تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد پنجم

چاپ پنجم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی
النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية
شرح فارسی
النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد پنجم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب:۴۴ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۸۰)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۵۳۸

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۷

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۵۳۸) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۸۰. ادبیات عرب؛ ۴۴)

۴۷۰۰ تومان: (ج. ۵) ISBN 978- 964 - 09 - 1186 - 0 - . (دوره) ISBN 978- 964 - 09 - 0169 - 4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

فهرست‌نویسی بر اساس جلد پنجم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ye Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه.

ج. ۵ (چاپ پنجم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

PJ ۶۱۵۱ / ۲ الف ۷۰۲۵۸ ۴۹۲/۷۵

۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة) / ج ۵

● **نویسنده:** جلال‌الدین سیوطی ● **شارح:** نقی منفرد
● **ناشر: مؤسسه بوستان کتاب**
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
● **چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
● **نوبت چاپ:** پنجم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۱۵۰۰ ● **بها:** ۴۷۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

❖ **دفتر مرکزی:** قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
❖ **فروشگاه مرکزی:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)
❖ **فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی:** قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
❖ **فروشگاه شماره۲:** تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
❖ **فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
❖ **فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
❖ **فروشگاه شماره۵:** اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
❖ **پخش پکتا** (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:
پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com
جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● ویراستار: محمد نقویان ● چکیده عربی: سهیله خانفی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● حروفنگاری: عباس شکیبا و محمدتقی بابایی ● کارشناس و کنترل نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نمونه‌خوانی: رضا سیف‌اللهی و سیدرضا هدایتی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کنترل فنّی صفحه‌آرایی: سیدرضا موسوی‌منش ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب تأنیث

باب مقصور و ممدود

باب کیفیّت تثنیه و جمع صحیح «مقصور» و «ممدود»

باب جمع تکسیر

باب تصغیر

باب نسبت

باب وقف

باب إماله

باب تصریف

باب اِبدال

باب اِدغام

باب تأنیث

دلیل نیاز «تأنیث» به نشانه

«تأنیث» فرع بر «تذکیر» است[1]؛ زیرا به گفتهٔ «سیبویه» اصلِ در اشیا «تذکیر» است[2] و در دلیل آن، دو وجه گفته‌اند:

۱. بر هر مؤنّث و مذکّری کلمهٔ «شيء» گفته می‌شود و آن مذکّر است.

۲. مذکّر نیاز به حرف زاید ندارد؛ ولی «تأنیث» بدون زیادی (زیادیِ نشانهٔ «تأنیث») به‌دست نمی‌آید[3].

به دلیل فرع بودن «تأنیث» بر «تذکیر»، نیازمند به نشانه است.

نشانهٔ «تأنیث»

نشانهٔ «تأنیث» دو چیز است:

---

۱. «تذکیر» و «تأنیث» تنها در اسم وجود دارند، آن هم زمانی که مدلول آن قصد شود، امّا اگر لفظ اسم، مقصود باشد، می‌توان آن‌را به اعتبار لفظ، مذکّر و به اعتبار کلمه، مؤنّث آورد، و در فعل، حرف و «حروف هجاء» نیز همین دو اعتبار وجود دارد، البتّه «فرّاء» می‌گوید: تذکیرِ «حروف هجاء» تنها در شعر جایز است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۵).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۵.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۵.

۱. «تاء» مانند «فاطمةُ» که مؤنّث حقیقی است و مانند «تَمْرَةٌ؛ یک خرمای خشک» که مؤنّث مجازی است.

۲. «الف» و آن بر دو گونه است:

الف) مقصور، مانند «حُبْلی؛ مادهٔ آبستن».

ب) ممدود، مانند «حَمْراء؛ مادهٔ سرخ رنگ»[1].

تأنیث اسم با «تای» مقدّر

در میان کلمات عرب اسم‌های مؤنّثی وجود دارند که در ظاهر هیچ یک از دو نشانهٔ «تأنیث» در آن‌ها دیده نمی‌شود؛ مانند «کَتِف؛ شانه»[2] باید تأنیثشان را به تقدیر خصوص «تاء» دانست؛ زیرا:

۱. «تای» تأنیث این گونه وضع شده است که بتواند بر کلمه عارض و یا از آن جدا

---

۱. مصنّف در شعر خود «الف» را با «أو» بر «تاء» عطف کرد که به معنای «أحد الشیئین» (یکی از دو چیز) است و «ابن قاسم» گفته است: این عطف اشاره دارد به این‌که دو نشانهٔ مذکور در یک کلمه جمع نمی‌شوند؛ بنابراین، در «ذِکْری» مثلاً «ذِکْراة» گفته نمی‌شود و امّا «عَلْقاة» (نام گیاهی است) و «أرْطاة» (نام درختی است) «الف» آنها با بودن «تاء» برای الحاق به «جعفر» است و با نبود آن برای تأنیث است.

به نظر می‌رسد که بودن «الف» برای تأنیث با نبودِ «تاء» لزومی ندارد، بلکه همان‌گونه که احتمال دارد برای تأنیث باشد، احتمال دارد که برای اِلحاق نیز باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۴).

۲. مشهور میان علمای ادب عربی آن است که: اعضای زوج بدن غالباً مؤنّث می‌آیند؛ مانند «عَیْن؛ چشم» و «أُذُن؛ گوش» جز «حاجبان؛ دو ابرو»، «مِنْخَران؛ دو سوراخ بینی» و «خَدّان؛ دو گونه» که مذکّر می‌باشند، و مرجع آن سَماع از عرب است.

البتّه شمردن «مِنْخَران» را در ردیف اعضای زوج منافاتی با شمردن «أنْف؛ بینی» در ردیف اعضای فرد ندارد؛ زیرا «أنْف» اسم برای دو «مِنْخَر» است.

یکی از اعضای زوج «کَفّ» است که مؤنّث می‌باشد؛ ولی «فرّاء» گفته است: این عضو گاهی مذکّر می‌آید.

و اعضای فرد بدن غالباً مذکّر می‌آیند؛ مانند «رأس؛ سر»، «قلب» و «أنْف».

گاهی اعضای فرد مؤنّث نیز می‌آیند؛ مانند «قفا؛ پشت گردن» و «لسان؛ زبان» (حاشیهٔ حمصی، ج ۴، ص ۲۸۶).

گردد. ازاین‌رو، می‌تواند در لفظ حذف و در تقدیر گرفته شود[۱].

۲. کاربُرد «تای» تأنیث از «الف» بیش‌تر است. ازاین‌رو، حذف و تقدیر آن جایز می‌باشد.[۲]

۳. دلالت «تاء» بر تأنیث بیش‌تر و روشن‌تر از «الف» است؛ چون «تاء» به غیرش اشتباه نمی‌شود، بر خلاف «الف» که با «الفِ اِلحاق» و «الفِ تکثیر» قابل اشتباه است. ازاین‌رو، لازم است که در اوزانی مشخص شود که به زودی بیان می‌گردد[۳].

راه‌های شناسایی «تای» تأنیث مقدَر

«تای» تأنیث مقدَّر، در اسم‌های مؤنّث از چند راه قابل شناسایی است:

۱. عود ضمیر مؤنّث به آن اسم‌ها، مانند «الکَتِفُ نَهَشْتُها؛ شانه را گزیدم».

شاهد در عود ضمیر مؤنّث در «نَهَشْتُها» به «الکتف» است که می‌رساند این اسم، مؤنّث به تقدیر «تاء» می‌باشد.

۲. اشارهٔ به آن اسم‌ها با اسم اشارهٔ مؤنّث، مانند آیهٔ «هٰذِهِ جهنّمُ الّتی کنتم تُوعَدُونَ»[۴]؛ این همان دوزخی است که به شما وعده داده می‌شد».

شاهد در اشارهٔ به «جهنّم» با اسم اشارهٔ مؤنّث (هٰذِهِ) است که می‌فهماند «جهنّم» مؤنّث می‌باشد.

۳. ثبوت «تاء» در تصغیر آن اسم‌ها؛ زیرا گفته‌اند: «تصغیر»، اشیا را به ریشه‌های آن‌ها برمی‌گرداند؛ مانند «کُتَیْفَه» که مصغَّر «کَتِف» است و این تصغیر دلالت می‌کند که «کَتِف» مؤنّث به تقدیر «تاء» می‌باشد.

---

۱. محقق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۲۹.

۳. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۴ ـ ۹۵.

۴. یس (۳۶) آیهٔ ۶۳.

۴. ثبوت «تاء» در حال، مانند «هٰذِهِ الكَتِفَ مَشْوِيَّةً؛ این شانه است در حالی‌که بریان می‌باشد».

شاهد در «مَشْوِيَّةً» است که حال برای «الكَتِف» و دارای «تاء» می‌باشد و این می‌فهماند که «الكتف» مؤنّث به تقدیر «تاء» است.

۵ ـ ۶. ثبوت «تاء» در نعت و خبر، مانند «الكَتِفُ الْمَشْوِيَّةُ لذيذةٌ؛ شانهٔ بریان، لذیذ است».

شاهد در «المَشْوِيَّةُ» و «لذيذةٌ» است که اوّلی نعت برای «الكَتِف» و دومی خبر برای آن است و هر دو دارای «تاء» هستند، و این می‌رساند که «الكَتِف» مؤنّث به تقدیر «تاء» است.

۷. سقوط «تاء» در عدد اسم، مانند «اِشتَرَيْتُ ثلاثَ أذْوُدٍ؛ سه شتر خریدم».

شاهد در «ثلاث» است که عددِ «أذْوُد» و بدون «تاء» می‌باشد، و این می‌رساند که مفرد «أذْوُد» (ذَوْد) مؤنّث به تقدیر «تاء» است؛ زیرا پیش از این در بحث «اَسمای عدد» گذشت که از عدد سه تا ده اگر عدد، مذکّر باشد معدود، مؤنّث می‌آید و اگر عدد، مؤنّث باشد معدود، مذکّر می‌آید و تذکیر و تأنیثِ معدود به اعتبار مفردِ آن است[1].

انگیزه‌های آوردن «تای» تأنیث

«تای» تأنیث با انگیزه‌های مختلف در کلمه آورده می‌شود که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

---

۱. گاهی شناسایی «تای» تأنیثِ مقدّر در اسم مؤنّث به وسیلهٔ ثبوت آن در فعل است؛ مانند آیهٔ «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونِ؛ هنگامی که کاروان [از سرزمین مصر] جدا شد، پدرشان [یعقوب] گفت: من بوی یوسف را احساس می‌کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۴).
شاهد در «فَصَلَتْ» است که فعل و دارای «تای» تأنیث می‌باشد، و این می‌رساند که «العِير» فاعلِ مؤنّث به تقدیر «تاء» است.

۱. بیش‌تر برای فرق میان وصف مذکّر و مؤنّث می‌آید[۱]؛ مانند «مُسْلِمٌ؛ مرد مسلمان» و «مُسْلِمَةٌ؛ زن مسلمان»؛ زیرا «مُسْلِم» وصف (اسم فاعل) مشترک میان مذکّر و مؤنّث است و «تای» تأنیث برای فرق میان آن‌ها آمده است.

امّا آمدن «تای» تأنیث برای فرق میان اسم مذکّر و مؤنّث اندک است؛ مانند «اِمرُءٌ و امْرأةٌ» و «رَجُلٌ و رَجُلَةٌ» که به معنای «مرد و زن» می‌باشند.

۲. برای تمیز مفرد از جنس، و این کار در کلمات عرب زیاد است؛ مانند «تَمْرٌ؛ خرمای خشک» و «تَمْرَةٌ؛ یک خرمای خشک».[۲]

۳. برای تمیز جنس از مفرد، و این کار در کلمات عرب کم است؛ مانند «کَمْءٌ؛ یک قارچ» و «کَمْأةٌ؛ جس قارچ».

۴. برای افادهٔ مبالغه، مانند «راویةٌ» که همانند «راوي» برای مذکّر است و «تای» تأنیث برای افادهٔ مبالغه می‌باشد و به معنای «کسی که زیاد روایت می‌کند» است.

۵. برای تأکید مبالغه، مانند «نَسّابَةٌ؛ کسی که زیاد نسب‌شناس است»؛ زیرا این کلمه بدون «تای» تأنیث، مبالغه را می‌فهماند.

۶. برای تأکید تأنیث، مانند «نَعْجَةٌ؛ گوسفند ماده»؛ زیرا «نعْج» بدون «تای» تأنیث، مؤنّث و به معنای «گوسفند ماده» است.

۷. برای عربی کردن کلمه، مانند «کَیالَجةٌ؛ کِیلَه‌ها» مجموع «کَیْلَجَةٌ» که عربی «کِیلَه» است.

---

۱. امّا صفات مختصّ به مؤنّث با دو هدف می‌تواند صورت گیرد:

الف) با قصد حدوث در یکی از زمان‌ها، در این هنگام «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق می‌شود، مانند «حائضةٌ» و «طامثةٌ» که هر دو کلمه به معنای «زن دارای خون حیض» است.

ب) بدون قصد حدوث در یکی از زمان‌ها، در این صورت «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق نمی‌شود؛ مانند «حائضٌ» و «طامثٌ» که به معنای «زنی که شأن خون حیض دیدن را دارد» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۶).

۲. و از این قبیل است: «نَخْلٌ؛ درخت خرما» و «نَخْلَةٌ؛ یک درخت خرما» و «شَجَرٌ؛ درخت» و «شَجَرَةٌ؛ یک درخت» و «سَفِینٌ؛ کشتی» و «سَفِینَةٌ؛ یک کشتی».

۸. برای عوض از «فای» کلمه، مانند «عِدَةٌ؛ وعده دادن»؛ زیرا این کلمه در اصل «وَعْد» بوده است و «تاء» عوض از «واو» که «فای» کلمه می‌باشد، آمده است.

۹. برای عوض از «عینِ» کلمه، مانند «إقامةٌ؛ به‌پا داشتن؛ زیرا این کلمه در اصل «إقوام» بوده است و حرکت «واو» به ما قبل داده شد و آن به التقای ساکنین حذف و «تاء» در آخر کلمه عوض از «واو» که «عینِ» کلمه می‌باشد، آورده شده است.

۱۰. برای عوض از «لامِ» کلمه، مانند «سَنَةٌ؛ سال»؛ زیرا اصل این کلمه «سَنَوٌ» یا «سَنَةٌ» بوده است و «تاء» عوض از «واو» یا «هاء» که «لامِ» کلمه می‌باشد، آمده است.

۱۱. برای عوض از حرف زایدی که دارای معنایی است؛ مانند «أشاعِثَةٌ؛ مردم منسوب به أشْعَث» مجموع «أشْعَثيّ؛ مرد منسوب به أشْعَث»؛ زیرا «تاء» در این کلمه عوض از «یای» موجود در «أشْعَثيّ» است که «یای» نسبت می‌باشد.

۱۲. برای عوض از حرف زایدی که دارای معنایی نیست؛ مانند «زَنادِقَةٌ؛ کافران» مجموع «زِنْدِیق؛ کافر»؛ زیرا «تاء» در این کلمه عوض از «یاء» است؛ چون اصل آن «زَنادیق» بوده و «یاء» حذف شده و «تاء» عوض از آن آورده شده است.

۱۳. برای عوض از حرف مدّ باب «تفعیل»، مانند «تَزْکِیَةٌ؛ پاک کردن»؛ زیرا اصل این کلمه «تَزکّي» بوده و «تای» تأنیث عوض از «یاء» آمده است[1].

صفات بدون «تای» تأنیثِ فارق

«تای» تأنیثِ فارقِ میان صفت مذکّر و مؤنّث به پنج صفت ملحق نمی‌شود، بلکه مذکّر و مؤنّث در آن‌ها یک‌سان آورده می‌شود و دلیل آن، توسعه در به‌کارگیری

---

۱. گاهی «تای» تأنیث تنها برای تکثیر حروف کلمه می‌آید؛ مانند کلمات «قَرْیَةٌ؛ آبادی»، «بَلْدَةٌ؛ شهر»، «غُرْفَةٌ؛ اتاقِ بالا» و «سِقایَةٌ؛ آب دادن» (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۹۷ ـ ۹۸).

آن‌هاست[۱] و این صفات پنج‌گانه عبارتند از:

۱. **فَعُول**، در حالی‌که اصل باشد؛ یعنی، به معنای اسم فاعل باشد؛ مانند «رَجُلٌ صَبُورٌ؛ مرد صبر کننده» و «اِمْرَأَةٌ صَبُورٌ؛ زن صبر کننده».

شاهد در «صَبُور» است که بر وزن «فَعُول» و به معنای اسم فاعل (صابر) می‌باشد؛ به همین دلیل در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

امّا اگر «فَعُول» فرع باشد؛ یعنی، به معنای اسم مفعول باشد، از باب فرق میان اصل و فرع «تای» تأنیثِ فارق به آن ملحق می‌شود؛ مانند «جَمَلٌ رَكُوبٌ؛ شتر نر سوار شده» و «ناقةٌ رَكُوبَةٌ؛ شتر مادهٔ سوار شده».

شاهد در «رَكُوبَة» است که بر وزن «فَعُول» و به معنای اسم مفعول (مَرْكُوبَةٌ) می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «ناقه» با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

در دلیل این‌که چرا «فَعُولِ» به معنای اسم فاعل را اصل می‌گویند، دو وجه گفته‌اند:

الف) وزن اسم فاعل نسبت وزن اسم مفعول، اصل است.

ب) به کارگیری «فَعُول» به معنای اسم فاعل بیش‌تر از «فَعُول» به معنای اسم مفعول است[۲].

۲. **مِفْعال**، مانند «رَجُلٌ مِهْذارٌ؛ مرد یاوه گو و پُرحرف» و «اِمْرَأَةٌ مِهْذارٌ؛ زن یاوه گو و پُر حرف».

شاهد در «مِهْذار» است که بر وزن «مِفْعال» می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

---

۱. بعضی دلیل عدم الحاق «تای» تأنیثِ فارق را، هم وزن نبودن این پنج صفت با فعلشان می‌دانند. البتّه در وزن «مِفْعال» علاوه بر دلیل فوق، شباهت به مصادر میمی را نیز اضافه کرده‌اند.

و دخول «تای» تأنیثِ فارق بر صفت از باب حمل بر فعلش می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۷).

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۶.

۳. مِفْعِيل، مانند «رَجُلٌ مِعْطِيرٌ؛ مرد خوش بو» و «اِمْرَأةٌ مِعْطِيرٌ؛ زن خوش بو».

شاهد در «مِعْطِير» است که بر وزن «مِفْعِيل» می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

۴. مِفْعَل، مانند «رَجُلٌ مِغْشَمٌ؛ مرد شجاع و بی‌حیا» و «اِمْرَأةٌ مِغْشَمٌ؛ زن شجاع و بی‌حیا».

شاهد در «مِغشَمٌ» است که بر وزن «مِفْعَل» می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» از باب توسعه، بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

در میان اوزان مذکور آن‌چه که با «تای» تأنیثِ فارق آمده است، بر خلاف قانون می‌باشد؛ مانند «اِمْرَأةٌ عَدُوَّةٌ؛ زن دشمن».

شاهد در «عَدُوَّةٌ» است که بر وزن «فَعُول» می‌باشد و در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» بر خلاف قاعده با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

و مانند «اِمْرَأةٌ میقانَةٌ؛ زن یقین کننده».

شاهد در «میقانَةٌ» است که بر وزن «مِفْعال» می‌باشد، و در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» بر خلاف قانون با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

و مانند «اِمْرَأةٌ مِسْكِينَةٌ[1]؛ زن بی چیز».

شاهد در «مِسْكِينَةٌ» است که بر وزن «مِفْعِيل» می‌باشد، و در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» بر خلاف قانون با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

۵. فَعِيل، به شرطی که به معنای اسم مفعول و تابع موصوفش باشد[2]؛ مانند «رَجُلٌ

---

۱. «سیبویه» از عرب «اِمْرَأةٌ مِسْكِينٌ» را نیز طبق قاعده نقل کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۶).

۲. «ابن هشام» گفته است: مراد از موصوف، موصوف اصطلاحی نیست، بلکه مراد موصوف معنوی است؛ زیرا در مثال «هندٌ قَتِيلٌ» هند، کشته شده است»، «تای» تأنیثِ فارق به «قَتِيل» ملحق نشده با این‌که «قتيل» خبر است نه نعت (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۶).

قَتیلٌ؛ مرد کشته شده» و «اِمْرَأةٌ قتیلٌ؛ زن کشته شده».

شاهد در «قتیل» است که بر وزن «فَعِیل» و به معنای اسم مفعول و تابع موصوفش (رَجُل) می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

البتّه بدون «تای» تأنیث آمدن «فَعیل» با دو شرط مذکور، غالبی است. به همین دلیل گاهی با وجود دو شرط فوق با «تای» تأنیث می‌آید؛ مانند «مِلْحَفَةٌ جدیدةٌ[1]؛ لحاف قطعه قطعه شده».

شاهد در «جدیدةٌ» است که بر وزن «فَعِیل» و به معنای اسم مفعول و تابع موصوف خود (مِلْحَفَه) می‌باشد، با این وصف با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

امّا اگر «فَعِیل» به معنای اسم فاعل باشد و یا به معنای اسم مفعول باشد؛ ولی تابع موصوفش نباشد؛ یعنی، یا موصوفش محذوف باشد یا خود از معنای وصف بودن خارج و اسم شود[2]، با «تای» تأنیثِ فارق خواهد آمد[3].

---

۱. «جدیدةٌ» ـ همان‌گونه که در مصباح منیر (ج ۱، ص ۹۲) آمده است ـ از باب «قَتَلَ یَقْتُلُ» و به معنای «مَجْدُودَةٌ» (قطعه قطعه شده) می‌باشد، نه از باب «ضَرَبَ یَضرِبُ»؛ زیرا در این صورت «فَعِیل» به معنای اسم فاعل است که با «تای» تأنیثِ فارق می‌آید و هیچ‌گونه نُدرتی در آن وجود ندارد.
البتّه در بعضی از نسخه‌ها «جذیذةٌ» آمده است که به همان معنای بالا می‌باشد.

۲. این تفسیر از کتاب همع شارح (ج ۲، ص ۱۷۰) گرفته شده است و آن بهتر است ا زآن‌چه شارح در این‌جا آورده که تابع موصوف نبودن را تنها به خارج بودن از معنای وصفیّت تفسیر کرده است.
البتّه در دیگر کتاب‌های نحوی همانند تصریح (ج ۲، ص ۲۸۷)، شرح اُشمونی، (ج ۴، ص ۹۶) و شرح ابن عقیل (ج ۲، ص ۴۳۲) تنها تفسیر اوّل (محذوف بودن موصوف و به کارگیری «فَعِیل» همانند اَسما) دیده می‌شود، و جالب این‌که «ابن عقیل» در شرح خود مثال تفسیر اوّل را «ذَبِیحَةٌ» و «نَطِیحَةٌ» قرار داده است که همان مثال شارح برای تفسیر دوم (خارج بودن «فَعِیل» از معنای وصفیّت) می‌باشد.

۳. اشکال: اگر «فَعِیل» به معنای اسم فاعل با «تای» تأنیثِ فارق می‌آید، پس چرا در آیهٔ «... إنّ رحمةَ الله قریبٌ مِنَ المحْسِنِینَ؛... زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است» (اعراف (۷) آیهٔ ۵۶) «قریب» با این‌که به معنای اسم
←

مثال «فَعِيل» به معنای اسم فاعل، مانند «اِمْرَأةٌ وَجِيهَةٌ؛ زن آبرومند».

شاهد در «وَجِيهَةٌ» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم فاعل می‌باشد. ازاین‌رو، در صفت واقع شدن برای «اِمْرَأه» با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

دلیل این‌که «تای» تأنیثِ فارق به «فَعِيل» به معنای اسم فاعل و اسم مفعول، هر دو ملحق نمی‌شود، بلکه به یکی از آن‌ها ملحق می‌شود، آن است که میان آن‌ها فرق باشد، و امّا علّت اِلحاق «تای» تأنیثِ فارق به «فَعِيل» به معنای اسم فاعل نه «فَعِيل» به معنای اسم مفعول، آن است که «فَعِيل» به معنای اسم فاعل جاری بر فعلش می‌باشد؛ چون وصفِ «رَحُمَ» و «ظَرُفَ» غالباً بر وزن «فَعِيل» به معنای اسم فاعل می‌آید. ازاین‌رو، همانند آمدن «فاعل» از فعل می‌باشد، بر خلاف «فَعِيل» به معنای اسم مفعول که چنین نیست[1].

مثال «فَعِيل» به معنای اسم مفعول و غیرتابع موصوف با تفسیر اوّل (محذوف بودن موصوف)، مانند «رَأَيْتُ قَتِيلَةَ بني فُلانٍ؛ زن کشته شدهٔ فلان قبیله را دیدم».

شاهد در «قَتِيلَةَ» است که بر وزن «فَعِيل» و به معنای اسم مفعول (مَقْتُولَه) و بدون موصوف می‌باشد. ازاین‌رو، برای عدم اشتباه با مذکّر با «تای» تأنیثِ فارق آمده است.

و مثال «فَعِيلٍ» به معنای اسم مفعول و غیر تابع موصوف با تفسیر دوم (خارج بودن از معنای وصفیّت)، مانند «ذَبِيحَةٌ؛ گوسفند ذَبح شده» و «نَطِيحَةٌ؛ گوسفندی که با ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشد».

مراد از خارج شدن «فَعِيل» از وصف بودن و نقل به اسم بودن، آن است که به هر چیزی که معنای مصدر در آن باشد، گفته نمی‌شود؛ مثلاً «ذَبِيحَه» تنها به معنای

← فاعل است، بدون «تای» تأنیثِ فارق آمده است؟

پاسخ: بدون «تای» تأنیثِ فارق آمدن «قریب» در این آیه از باب حمل بر «فَعِيلٍ» به معنای اسم مفعول است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۹۶).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۷.

«مَذْبُوح» نیست تا بر هر ذَبح شده‌ای صادق باشد، همانند «مَضْرُوب» که بر هر زده شده‌ای صدق می‌کند، بلکه تنها به گوسفند ذَبح شده، گفته می‌شود[۱].

ناگفته نماند که «تای» در «ذَبیحَةٌ» و «نَطیحَةٌ» نشانهٔ فرعیّت است نه «تای» تأنیث؛ زیرا معنای نقل از وصفیّت به اسمیّت آن است که لفظ وصف با به‌کارگیری زیاد در اسمیّت به خودی خود، اسم شده باشد، در این صورت اسم بودنش فرعِ وصف بودن است، همانند مؤنّث که فرع مذکّر می‌باشد[۲]، و در آغاز بحث «تأنیث» گفته شد که «تأنیث» به دلیل فرع بر «تذکیر» بودنش نیازمند به نشانه است[۳].

«الفِ» تأنیث

«الفِ» تأنیث بر دو گونه است: مقصور؛ مانند «سَکْری؛ زن مست» و ممدود؛ مانند «غَرّاء؛ زن نجیب، شریف و بزرگوار» که مؤنّث «أغَرّ؛ مرد نجیب، شریف و بزرگوار» است و مجموع هر دو «غُرّ؛ زنان و مردان نجیب، شریف و بزرگوار» می‌باشد، و برای هر یک از آن‌ها اوزانی است که به وسیلهٔ آن‌ها شناخته می‌شوند، و چون «الفِ» تأنیث مقصور نسبت به ممدود اصل است، ابتدا اوزان آن ذکر می‌گردد:

اوزان «الفِ» تأنیث مقصور

اوزان «الفِ» تأنیثِ مقصور بر دو گونه است:

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. گاهی از باب حمل بر معنا مذکّر، مؤنّث و مؤنّث، مذکّر آورده می‌شود؛ مانند آن‌چه از عرب شنیده شده است که گفته‌اند: «جاءَتْهُ کتابي فَاحْتَقَرَها؛ کتابم به دستش رسید و او آن‌را کوچک شمرد».
شاهد در «کتاب» است که مؤنّث قرار داده شده است از باب حمل بر «صحیفه» که مؤنّث می‌باشد؛ زیرا ضمیر مؤنّث در «فَاحْتَقَرَها» به آن بر می‌گردد (همع، ج ۲، ص ۱۷۰).

الف) اوزان مشهور و قیاسی، و آن‌ها عبارتند از:

۱. «فُعَلیٰ» مانند «أُرَبیٰ؛ مصیبت».

مصنّف در کتاب شرح کافیه [1] در باب «مقصور و ممدود» گفته است: این وزن از اوزان نادر و سَماعیِ «الفِ» تأنیث مقصور می‌باشد.

۲. «فُعْلیٰ» و آن بر سه گونه است:

الف) اسم، مانند «بُهْمیٰ» (نام گیاهی است).

ب) صفت، مانند «طُولیٰ؛ زن بلند قامت» (مؤنّث «أطْوَل؛ مرد بلند قامت»).

ج) مصدر، مانند «رُجْعیٰ؛ بازگشتن».

۳. «فَعَلیٰ» این وزن نیز بر سه گونه است:

الف) اسم، مانند «بَرَدیٰ» (نام نهری در «دِمِشْق» است).

ب) مصدر، مانند «مَرَطیٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن سرعت باشد).

ج) صفت، مانند «حمارٌ حَیَدیٰ؛ الاغی که از سایه خود رم می‌کند».

۴. «فَعْلیٰ» این وزن نیز بر سه گونه است:

الف) مجموع، مانند «صَرْعیٰ» مجموع «صَرِیع؛ زمین خورده».

ب) مصدر، مانند «دَعْویٰ؛ خواندن».

ج) صفت، مانند «شَبْعیٰ؛ زن سیر» (مؤنّث «شَبْعان؛ مرد سیر»).

۵. «فُعالیٰ» مانند حُباریٰ» (نام پرنده‌ای است).

۶. «فُعَّلیٰ» مانند «سُمَّهیٰ؛ امر باطل».

۷. «فِعَلّیٰ» مانند «سِبَطْریٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد).

۸. «فِعْلیٰ» این وزن بر دو گونه است:

الف) مصدر، مانند «ذِکْریٰ؛ به خاطر آوردن».

---

۱. ج ۲، ص ۱۷۶۴.

ب) مجموع، مانند «ظِرْبیٰ» مجموع «ظَرِبان» (نام حیوان بـدبویی است)، و مـانند «حِجْلیٰ» مجموع «حَجَل؛ کبک».

مصنّف، در کتاب شرح کافیه گفته است: مجموع بر وزن «فِعْلیٰ» منحصر در این دو مثال‌است و مثال سومی ندارد.

۹. «فِعِّیلیٰ» مانند «حِثِّیثیٰ؛ زیاد وادار کردن بر چیزی».

۱۰. «فُعُلّیٰ» مانند «کُفُرّیٰ؛ ظرف شکوفهٔ خرما».

۱۱. «فُعَّیْلیٰ» مانند «خُلَّیْطیٰ؛ مخلوط شدن».

۱۲. «فُعّالیٰ» مانند «شُقّاریٰ» (نام گیاهی است).

مصنّف در کتاب کافیه اوزان دیگری را نیز اضـافه کـرده است کـه در ادامـه ذکـر می‌گردد:

۱۳. «فَعْلَلیٰ» مانند «فَرْتَنیٰ؛ کنیز کـوچک، زن بـدکار و قـصر پـادشاهان» و مـانند «قَهْقَریٰ؛ پس نشینی».

۱۴. «فَوْعَلیٰ» مانند «خَوْزَلیٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد).

۱۵. «فَعْلَویٰ» مانند «هَرْنَویٰ» (نام گیاهی است).

۱۶. «أفْعُلاویٰ» مانند «أرْبُعاویٰ؛ چهارزانو نشستن».

۱۷. «فَعْلَلُولیٰ» مانند «حَنْدَقُوقیٰ» (نام گیاهی است).

۱۸. «مَفْعَلّیٰ» مانند «مَکْوَرّیٰ؛ بینی بزرگ».

۱۹. «فَعَلُوتیٰ» مانند «رَهَبُوتیٰ؛ ترس».

۲۰. «فِعْلِلیٰ» مانند «قِرْفِصیٰ» شارح می‌گوید: «قِرْفِصیٰ» با «الفِ» تأنیث مقصور به معنای «قُرْفُصاء» با «الفِ» تأنیث ممدود است و آن‌را در بحث «الفِ» تأنیث ممدود، به نوعی از نشستن معنا کرده است، و آن عبارت است از این‌که انسان بر کپل بـنشیند و ران‌ها را به شکم به‌چسباند و دست‌ها را روی ساق‌ها بیفکند.

۲۱. «يَفْعَلّیٰ» مانند «يَهْيَرّیٰ؛ امر باطل».

۲۲. «فِعْلِلّیٰ» مانند «شِفْصِلّیٰ» (نام گیاهی است که بر درختان می‌پیچد).

۲۳. «فَعَيَّلیٰ» مانند «هَبَيَّخیٰ؛ نوعی راه رفتن تکبّرآمیز».

۲۴. «فَعَلَيّا» مانند «مَرَحَيّا؛ شدّت خوش‌حالی».

۲۵. «فَعْلَلايا» مانند «بَرْدَرایا» (نام مکانی است).

۲۶. «فَوْعالا» مانند «حَوْلایا؛ بچّه‌دان» (رَحِم).

۲۷. «فَوْعُولیٰ» مانند «فَوْضُوضیٰ؛ اشتراک در امری و آمد و رفت در کاری».

۲۸. «فُعَلایا» مانند «بُرَحایا؛ تعجّب کردن».

ب) اوزان نادر و سَماعی

شارح می‌گوید: جای ذکر آن‌ها کتاب‌های لغت است.

اوزان «الفِ» تأنیث ممدود

اوزان «الفِ» تأنیث ممدود نیز بر دو گونه است:

الف) اوزان مشهور و قیاسی، و آن‌ها عبارتند از:

۱. «فَعْلاء» و آن بر چهار گونه است:

الف) اسم، مانند «جَرْعاء؛ زمین ریگ زار» و مانند «صحراء؛ بیابان».

ب) مصدر، مانند «رَغْباء؛ میل پیدا کردن».

ج) صفت، مانند «حَمْراء؛ مؤنّث سرخ رگ» و مانند «دِيمَةٌ هَطْلاء؛ باران پی‌درپی».

د) مجموع در معنا. دلیل این‌که شارح «مجموع در معنا» گفت آن است که وزن «فَعْلاء» از اوزان «جمع تکسیر» نیست. ازاین‌رو، بهتر آن است که «طَرْفاء» اسم جنس جمعی باشد، نه مجموع، و «طَرْفاء» به معنای «درخت گز» است[1].

---

۱. حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. «أفْعِلاء» (به فتح، کسر و ضمّ «عین») مانند «أرْبِعاء؛ روز چهارم از روزهای هفته» (به فتح، کسر و ضمّ «باء») این معنا مطابق با قول راجح است که اوّل هفته را «یک‌شنبه» می‌داند. در مقابل، قول دیگری است که آغاز هفته «شنبه» و آخرش «جمعه» می‌باشد[۱].

۳. «فَعْلَلاء» مانند «عَقْرَباء» (نام مکانی است که «عقرب» زیاد دارد)[۲].

۴. «فِعالاء» مانند «قِصاصاء؛ قصاص».

۵. «فُعْلُلاء» مانند «قُرْفُصاء؛ نوعی از نشستن» (توضیح آن در معنای «قِرْفِصی» در بحث «الفِ» تأنیث مقصور، گذشت).

۶. «فاعُولاء» مانند «عاشُوراء؛ روز دهم محرّم».

۷. «فاعِلاء» مانند «قاصِعاء» (نام یکی از سوراخ‌های موش بیابانی است که از آن خارج می‌شود؛ زیرا موش بیابانی دارای سوراخ‌های متعدّدی می‌باشد که هر یک نام مخصوصی دارند؛ مانند «نافِقاء»، «داباء» و «قاصِعا»).

۸. «فِعْلِیاء» مانند «کِبْرِیاء؛ کِبر».

۹. «مَفْعُولاء» مانند «مَأْتُوناء» مجموع «أتان؛ مادۀ الاغ».

۱۰. «فَعالاء» مانند «بَراساء؛ مردم».

۱۱. «فَعِیالاء» مانند «فَرِیثاء و کَرِیثاء؛ دو نوع خرمای نارس».

۱۲. «فَعُولاء» مانند «عَشُوراء» به معنای «عاشوراء».

۱۳. «فَعَلاء» مانند «جَنَفاء» (نام مکانی است).

۱۴. «فِعَلاء» مانند «سِیَراء؛ طلا»[۳].

۱۵. «فُعَلاء» مانند «ظُرَفاء» جمع «ظریف؛ خوش محضر، لطیف و با ذوق» و مانند

---

۱. حاشیۀ صبّان، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. «ابن عقیل» در شرح خود (ج ۲، ص ۴۳۶) آن‌را به «مادۀ عقرب» معنا کرده است.

۳. در کتاب شرح ابن عقیل (ج ۲، ص ۴۳۶) به معنای «بُرد یمانی که در آن خطوط زرد رنگ می‌باشد» آمده است.

«نُفَساء؛ زنی که خون زایمان دیده است.» و مانند «رُحَضاء؛ عرقِ تب».

مصنّف، در کتاب شرح کافیه[1] اوزان دیگری را نیز اضافه کرده است که در ادامه می‌آید:

۱۶. «فُعَيْلِيا» مانند «مُزَيْقِياء» (لقب پادشاهی از پادشاهان «یمن» به نام «عمرو بن عامر» است).

۱۷. «إفْعِيلاء» مانند «إهْجِيراء؛ عادت».

۱۸. «مَفْعِلاء» مانند «مَشِيخاء؛ مخلوط شدن». این کلمه در اصل «مَشْيِخاء» بوده، سپس همانند «مَبِيع» اعلال شده است[2].

۱۹. «فُعالِلاء» مانند «جُخادِباء؛ نوعی از ملخ» (ملخ سبزِ پا دراز).

۲۰ ـ ۲۱. «يَفاعِلاء و تَفاعِلاء» مانند «يَنابِعاء[3] و تَنابِعاء (دو اسم برای مکانی هستند).

۲۲. «فَعَلِيّاء» مانند «زَكَرِيّاء».

۲۳. «فَعْلُولاء» مانند «مَعْكُوكاء، و بَعْكُوكاء» (دو اسم برای شرّ و بلند کردن صوت‌اند).

۲۴. «فُعَّيْلاء» مانند «دُخَّيْلاء؛ باطن امر».

۲۵. «فَعْنالاء» مانند «بَرْناساء» به معنای «بَرْنَساء» و آن به معنای «بَراساء» می‌باشد. پیش از این گذشت که «بَراساء» به معنای «مردم» است.

ب) اوزان نادر و سَماعی، که مصنّف و شارح از آن‌ها در این‌جا نامی نبرده‌اند و باید آن‌ها را در کتاب‌های مفصّلِ لغت پیدا کرد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۷۵۳ ـ ۱۷۵۵.

۲. حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۴.

۳. همان گونه که «ابن عقیل» در شرح خود بر کتاب تسهیل گفته است، به ضمّ «یاء» نیز نقل شده است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۰۴).

باب مقصور و ممدود[1]

شارح در این‌جا «مقصور» و «ممدود» را تعریف نکرده است؛ ولی ما به پیروی از برخی از نحویّون آن‌ها تعریف، سپس به توضیح مطالب کتاب، که دربارهٔ اقسام «مقصور» و «ممدود» است، می‌پردازیم.

تعریف «مقصور» و «ممدود»

۱. «مقصور» اسم معربی است که حرف اِعرابش «الفِ» لازم باشد؛ مانند «فَتیٰ؛ جوان» و «عَصا».

از قید «اسم» فعل و حرف از تعریف «مقصور» خارج می‌شوند؛ مانند «یَرْضیٰ؛ خشنود می‌شود» و «یَخْشیٰ؛ می‌ترسد» و «علیٰ» و «إلیٰ».

و از قید «معرب» اسم مبنی از تعریف بیرون می‌رود؛ مانند «إذا».

و از قید «لازم» مثنّا و اَسمای ستّه از تعریف خارج می‌شوند؛ مانند «زیدانِ» و

---

۱. آوردن این باب بعد از باب «تأنیث» به منزلهٔ ذکر عام بعد از ذکر خاص است؛ زیرا در آن باب «الفِ» مقصور و ممدودی که از نشانه‌های «تأنیث» هستند، ذکر شده است و در این باب، اسم مقصور و ممدود به‌طور کلّی مورد بحث واقع می‌شوند، چه «الفِ» آن‌ها نشانهٔ «تأنیث» باشد یا نباشد (حاشیهٔ صبان، ج ۴، ص ۱۰۶).

«أخازيدٍ». و «أبازيدٍ»؛ زيرا «الفِ» مثنّا در حال نصب و جر قلب به «ياء» مى‌شود و «الفِ» اَسماى ستّه در حال رفع، قلب به «واو» و در حال جر، قلب به «ياء» مى‌شود.

۲. «ممدود» اسم معربى است كه در آخرش همزه و ما قبل آن «الفِ» زايد باشد؛ مانند «كِساء؛ پوشاک» و «رِداء؛ عبا».

از قيد «اسم»، فعل از تعريفِ «ممدود» خارج مى‌شود؛ مانند «جاء؛ آمد» و «شاء؛ خواست».

و از قيد «معرب»، اسم مبنى از تعريف بيرون مى‌رود؛ مانند «هؤُلاء» و «اَللاّءِ».

و از قيد «الف زايد» مانند «ماء؛ آب» از تعريف خارج مى‌شود؛ زيرا اصل آن «مَوْه» بوده است و «واو» قلب به «الف» و «هاء» قلب به همزه شده است.

اقسام «مقصور» و «ممدود»

هر يک از «مقصور» و «ممدود» بر دوگونه است:

۱. قياسى، و بيان آن وظيفهٔ نحوى است.

۲. سَماعى، و بيان آن بر عهدهٔ لغوى است و اتّفاقاً لغويّون در اين‌باره كتاب‌هاى زيادى نوشتند و تمام اسم‌هاى «مقصور»و«ممدود» را در آن‌ها اِحصاوشمارش كردند.

۱. مقصور قياسى

«مقصور قياسى»، هر اسم معتلّ الفى است كه براى آن نظيرى (در اِفراد، تثنيه، جمع، تكسير، وصف، مصدر و...) از اسم صحيح الآخر باشد و حرف ما قبل آخر آن نظير، نيز مفتوح باشد؛ مانند موارد زير:

۱. «فَعَل» مانند «أسىً؛ محزون شدن» كه مصدر فعل «أسِيَ؛ محزون شد» است؛ زيرا نظيرش از اسم صحيح الآخر «أسَف؛ محزون شدن» مى‌باشد كه مصدر فعل «أسِفَ؛

محزون شد» است.

۲. «فِعَل» مجموع «فِعْلَه» مانند «مِریٰ» مجموع «مِرْیَه؛ شکّ» زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «قِرَب» مجموع «قِرْبَه؛ مشک آب» است.

۳. «فُعَل» مجموع «فُعْلَه» مانند «دُمیٰ» مجموع «دُمْیَه» (صورتی که از دندان فیل و مثل آن می‌سازند)؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «قُرَب» مجموع «قُرْبَه؛ وسیلهٔ تقرّب به چیزی»[1].

۲. ممدود قیاسی

«ممدود قیاسی» هر اسم معتلّی است که دارای نظیری از اسم صحیح الآخر، که

---

۱. از این قبیل است موارد زیر:

الف) اسم مفعول از ثلاثی مزید؛ مانند «مُعْطیٰ؛ عطا شده» و «مُقْتَنیٰ؛ به‌دست آمده»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «مُکْرَم» و «مُحْتَرَم» است.

ب) «أفْعَل» چه برای تفضیل و برتری باشد؛ مانند «أقْصیٰ؛ نهایت» و چه برای غیر تفضیل باشد؛ مانند «أعْمیٰ؛ نابینا» و «أعْشیٰ؛ شب کور»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «أبْعَد؛ دورتر» و «أعْمَش؛ کسی که چشمش تار است» می‌باشد.

ج) مجموع «فُعْلیٰ» مؤنّث «أفْعَل» مانند «قیصیٰ» مجموع «قُصْویٰ؛ ناحیهٔ دور» و «دُنیٰ» مجموع «دُنْیا»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «کُبَر» مجموع «کُبْریٰ» و «أُخَر» مجموع «أُخْریٰ» است.

د) اسم جنسی که بدون «تاء» بر مجموع و با «تاء» بر مفرد دلالت کند و بر وزن «فَعَل» باشد؛ مانند «حَصا؛ سنگ ریزه» و «حَصاة؛ یک سنگ ریزه» و «قَطا؛ مرغ سنگ خوار» و «قطاة؛ یک مرغ سنگ‌خوار»؛ زیرا نظیرشان از اسم صحیح الآخر «شَجَر؛ درخت» و «شَجَره؛ یک درخت» و «مَدَر؛ گِل و لای» و «مَدَرَه؛ یک گِل و لای» است.

هـ) «مَفْعَل» به معنای مصدر و اسم زمان و مکان؛ مانند «مَلْهیٰ؛ خوش‌گذرانی و محل و زمان خوش‌گذرانی» و «مَسْعیٰ؛ کوشش کردن و محل و زمان کوشش»؛ زیرا نظیرشان از اسم صحیح الآخر «مَذْهَب؛ رفتن و محل و زمان رفتن» و «مَسْرَح؛ چریدن، چراگاه و زمان چریدن» است.

و) «مِفْعَل» (از اوزان «اسم آلت») مانند «مِرْمیٰ؛ وسیلهٔ تیراندازی» و «مِهْدیٰ؛ ظرف هدیه»؛ زیرا نظیر آن‌ها از اسم صحیح الآخر «مِخْصَف؛ وسیلهٔ کفش دوزی» و «مِغْزَل؛ وسیله ریسندگی» می‌باشد (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۰۷).

حرف ما قبل آخر آن «الف» است، باشد؛ مثل مصدر فعل ثلاثی مزید که با همزهٔ وصل شروع شده باشد؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. «اِرْعِواء؛ از کار زشت دست کشیدن» مصدر فعل «اِرْعَویٰ؛ از کار زشت دست کشید»؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «اِحْمِرار؛ سرخ شدن» است که مصدر فعل «اِحْمَرَّ؛ سرخ شد» می‌باشد.

۲. «اِرْتِیاء؛ فکر کردن» مصدر فعل «اِرْتَأیٰ؛ فکر کرد»؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «اِقتِدار؛ قدرت داشتن» است که مصدر فعل «اِقْتَدَرَ؛ قدرت داشت» می‌باشد.

۳. «اِسْتِقْصاء؛ جست‌وجو کردن» مصدر فعل «اِسْتَقْصیٰ؛ جست‌وجو کرد»؛ زیرا نظیر آن از اسم صحیح الآخر «اِسْتِخْراج؛ خارج کردن» است که مصدر فعل «اِسْتَخْرَجَ؛ خارج ساخت» می‌باشد[1].

۳. مقصور سَماعی

«مقصور سَماعی»، هر اسم معتلّ الفی است که نظیری در اسم صحیح الآخر (به همان معنایی که پیش از این گفته شد) که حرف ما قبل آن مفتوح باشد، نداشته باشد؛ مانند «حِجا؛ عقل» زیرا این کلمه هرچند نظیر «عِنَب؛ انگور» است؛ ولی همهٔ شرایط نظیر را ندارد؛ چون مصدر فعل «حِجا» بر وزن «فَعْل» (حَجْو) است؛ و لیکن مصدر

---

۱. و از همین قبیل است موارد زیر:

الف) مصدر «أفْعَلَ» مانند «إعْطاء؛ بخشیدن» مصدر فعل «أعْطیٰ؛ بخشید»؛ زیرا نظیرش از اسم صحیح الآخر «إکْرام؛ گرامی داشتن» است که مصدر فعل «أکْرَمَ؛ گرامی داشت» می‌باشد.

ب) مصدر «فَعَلَ» که دالّ بر «صوت» یا «مرض» باشد؛ مانند رُغاء؛ صدا کردن شتر» مصدر فعل «رَغا؛ شتر صدا کرد» و مانند «ثُغاء؛ صدا کردن گوسفند» مصدر فعل «ثَغا؛ گوسفند صدا کرد» و مانند «مُشاء؛ اسهال گرفتن» مصدر فعل «مَشیٰ؛ اسهال گرفت»؛ زیرا نظیر آن‌ها در اسم صحیح الآخر «بُغام؛ صدا کردن آهو» و «دُوار؛ گیج رفتن سر» می‌باشند، که مصدر فعل‌های «بَغَمَ؛ آهو صدا کرد» و «دَوَرَ؛ سر گیج رفت» هستند.

فعل «عِنَب» بر وزن «تفعیل» (تعنیب) می‌باشد، و فعل «حِجا» بر وزن «فَعَلَ» (حَجا) است؛ ولی فعل «عِنَب» بر وزن «فَعَّل» (عَنَّبَ) می‌باشد.[۱]

۴. ممدود سَماعی

«ممدود سَماعی»، هر اسم معتلّی است که برای آن نظیری در اسم صحیح الآخر (به همان معنایی که پیش از این گفته شد) نباشد؛ مانند «حِذاء؛ کفش» زیرا این کلمه هرچند نظیر «کتاب» است؛ ولی همهٔ شرایط نظیر را ندارد؛ چون مجموع «کتاب» بر وزن «فُعُل» (کُتُب) است؛ در حالی‌که مجموع «حِذاء» بر وزن «أفْعِلَه» (أحْذِیَه) می‌باشد.[۲]

مقصور آوردن «ممدود» و بالعکس در ضرورت شعری

مقصور آوردن «ممدود» در ضرورت شعری به اتّفاق تمام نحویّین جایز است؛ زیرا چنین کاری بازگشت به اصل می‌باشد؛ چون «قصر» اصل و ریشهٔ «مدّ» است به دلیل این‌که «الفِ» ممدود همیشه زاید می‌باشد؛ ولی «الفِ» مقصور گاهی اصلی است و زاید بودن، خلاف اصل است.[۳]

مانند این شعر:

لا بُدَّ مِنْ صَنْعا وإنْ طالَ السَفَر   وإنْ تَحَنّیٰ کُلُّ عَوْدٍ و دَبِر

چاره‌ای از رفتن به شهر «صَنْعا» [پایتخت «یمن»] نیست، اگرچه سفر طولانی و

---

۱. و از این قبیل است مثال‌های «فَتی؛ جوان» و «سَنا؛ روشنایی» و «ثَری؛ خاک»؛ زیرا این کلمات هرچند بر وزن «بَطَل؛ شجاع» می‌باشند؛ ولی تمام شرایط نظیر را ندارند.

۲. و از این قبیل است مثال‌های «فَتاء؛ جوانی» و «سَناء؛ شرف» و «ثَراء؛ زیادی مال»؛ زیرا این کلمات هرچند بر وزن «جَمال؛ زیبایی» هستند؛ ولی تمام شرایط نظیر را ندارند.

۳. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۰۹.

کمر شترهای مُسِنّ و دارای زخم بر پشت، خم شود.

شاهد در «صَنْعا» است که در اصل ممدود بوده و در ضرورت شعری، مقصور آمده است.

امّا در ممدود آوردن «مقصور» در ضرورت شعری، میان «بصریّین» و «کوفیّین» اختلاف است و دستهٔ اوّل آن‌را مجاز نمی‌دانند؛ ولی گروه دوم آن‌را به استناد این شعر جایز می‌دانند:

يالكَ مِنْ تَمْرٍ ومِنْ شيشاء يَنْشَبُ في الْمُسْعَلِ واللَّهاءِ

آگاه باش، برای تو خرمای رسیده و نارسی است که در گلو و آخر سقف دهان گیر می‌کند.

شاهد در «لَهاء» است که در اصل مقصور بوده و در ضرورت شعری، ممدود آمده است.

باب کیفیّت تثنیه و جمع صحیح «مقصور» و «ممدود»

شارح می‌گوید: در این باب مطالب دیگر نیز وجود دارد، که همان احکام «مجموع مصحَّح مؤنّث» باشد، که در آخر این باب خواهد آمد.

۱. کیفیّت تثنیهٔ «مقصور»

«الفِ» اسم مقصور به هنگام تثنیه تبدیل به «یاء» یا تبدیل به «واو» می‌شود، و تبدیل آن به «یاء» در سه مورد است:

الف) آن‌جا که «مقصور» بیش از سه حرف باشد؛ خواه چهار حرفی باشد؛ مانند «حُبْلیٰ؛ حامله» که در مثنّای آن «حُبْلَیانِ» گفته می‌شود، و خواه پنج حرفی باشد؛ مانند «مُصطفی؛ برگزیده» که در مثنّای آن «مصطَفَیانِ» گفته می‌شود، و خواه شش‌حرفی باشد؛ مانند «قَبَعْثَریٰ؛ شتر چاق و بچّه شتر لاغر» که در مثنّای آن «قَبَعْثَرَیانِ» گفته می‌شود.

ب) آن‌جا که «مقصور» سه حرفی و حرفِ «الف» در اصل «یاء» باشد؛ مانند «فَتیٰ؛ جوان» که در مثنّای آن «فَتَیانِ» گفته می‌شود.[1]

---

۱. مانند آیهٔ «وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجْنَ فَتَیانِ...؛ و دو جوان، همراه او وارد زندان شدند...» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۶).
شاهد در «فَتَیانِ» است که مثنّای «فَتیٰ» و «الف» آن هنگام تثنیه قلب به «یاء» شده است.

ج) آن‌جا که «مقصور» سه حرفی و جامد باشد؛ یعنی، اشتقاقی برای آن نباشد تا معلوم شود که اصلِ «الف»، «یاء» بوده است یا «واو» و «اِماله» نیز شده باشد؛ مانند «مَتیٰ» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد[۱].) که در مثنّای آن «مَتَیانِ» گفته می‌شود.

«اِماله» عبارت است از میل دادن «الف» به جانب «یاء» و فتحهٔ قبل از آن به‌سوی کسره، چنان‌که به زودی در باب «اِماله» خواهد آمد.

دلیل قلب «الف» در هر سه مورد آن است که ما قبل علامت «تثنیه» باید مفتوح باشد و اسمی که حرف آخرش «الف» است (مقصور) از طرفی حرکت دادن «الف» ممکن نیست؛ زیرا «الف» قبول حرکت نمی‌کند، و از طرفی دیگر حذف «الف» نیز ممکن نیست؛ چون مثنّا با مفرد اشتباه می‌شود.

امّا دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد اوّل، از باب حمل اسم بر فعل است؛ چون تصریف در اسم حمل بر تصریف در فعل می‌شود و در تثنیهٔ فعلِ بیش از سه حرف «الف» قلب به «یاء» می‌شود، خواه اصل آن «واو» باشد یا «یاء» مانند «یَخْشیٰ و یَخْشَیانِ» و «یَرْضیٰ و یَرْضَیانِ» که در مثال اوّل «الف» منقلب از «یاء» و در مثال دوم منقلب از «واو» است.

و امّا دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد دوم، رجوع به اصل است که «یاء» باشد.

و امّا دلیل قلب «الف» به «یاء» در مورد سوم آن است که «اِماله» ـ همان‌گونه که پیش از این گذشت ـ میل دادن «الف» به‌سوی «یاء» است. به همین دلیل «الف» تبدیل به «یاء» شده است.[۲]

---

۱. دلیل این‌که «مَتیٰ» باید عَلَم باشد تا بتواند مثال برای این مورد شود، آن است که بتوان آن‌را تثنیه بست و موصوف به قصر نمود؛ چون تثنیه و قصر، از ویژگی‌های اسم معرب است در حالی که «مَتی» قبل از تثنیه، اسم مبنی بوده است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۱۱ـ۱۱۲).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵.

تبدیل «الفِ» مقصور به «واو» در دو مورد است:

الف) آن‌جا که «الفِ» مقصور بدل از «واو» باشد؛ مانند «عَصا» که در مثنّای آن «عَصَوانِ» گفته می‌شود.

دلیل تبدیل «الف» به «واو» در این مورد آن است که تثنیه، اشیا را به اصلشان برمی‌گرداند و این‌جا اصلِ «الف»، «واو» است.[۱]

ب) آن‌جا که اصل «الفِ» مقصور، معلوم نباشد و «اِماله» نیز نشده باشد؛ مانند «لَدیٰ» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) که در مثنّای آن «لَدَوانِ» گفته می‌شود.

علّت تبدیل «الف» به «واو» در این مورد آن است که عدم «اِماله» دلیل عدم ملاحظهٔ «یاء» می‌باشد.[۲]

به مثنّای «مقصور» بعد از «الفِ» منقلب به «یاء» یا «واو» نشانهٔ تثنیه، که «الف» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی است، ملحق می‌شود.

۲. کیفیّت تثنیهٔ «ممدود»

«ممدود» بر چهارگونه است:

۱. ممدودی که همزه‌اش بدل از «الفِ» تأنیث است؛ مانند «صَحْراء» زیرا «الف» حرف زاید و همزه در اصل «الف» و نشانهٔ تأنیث بوده است که برای اِلتقای ساکنَیْن «الف» دوم قلب به همزه شده است.

در تثنیهٔ این قسم تبدیل همزه به «واو» لازم است. ازاین‌رو، در تثنیهٔ «صَحْراء»، «صَحْراوانِ» گفته می‌شود.

در لزوم قلب همزه به «واو» چند دلیل گفته‌اند:

---

۱. همان.

۲. همان.

الف) لازمهٔ اِبقای همزه، وقوع آن، بین دو «الف» است و آن به منزلهٔ پشت سر هم درآمدن سه «الف» می‌باشد؛ زیرا همزه مانند «الف» است جز این که همزه دارای حرکت و «الف» ساکن می‌باشد، و اجتماع سه «الف» در کلمات عرب امری ناپسند است.[۱]

ب) همزه در این‌جا حرف زاید محض است و «اِبدال» در آن‌که همانند «حذف» می‌باشد، بهتر از غیر خود است تا میان همزهٔ زاید و همزهٔ اصلی فرق باشد.[۲]

ج) دلیل سوم لزوم قلب همزه آن است که نشانهٔ صریحِ در تأنیث (همزه) در وسط کلمه واقع نشود.[۳]

در لزوم قلب همزه به «واو» نیز چند دلیل گفته‌اند:

الف) همزه میان دو «الف» واقع شده است و اگر قلب به «یاء» نشود اجتماع اَمثال پیش می‌آید؛ زیرا «یاء» از نظر مخرج به «الف» نزدیک می‌باشد نه «واو».[۴]

ب) همزه و «واو» از نظر ثقل و سنگینی در تلفّظ نزدیک به هم هستند. ازاین‌رو، همزه قلب به «واو» شده است.[۵]

ج) قلب همزه به «واو» از باب حمل تثنیهٔ «ممدود» بر «نَسَب» می‌باشد؛ چون بسیاری از احکام آن‌ها مشترک می‌باشند.[۶]

د) قلب همزه به «واو» نه «یاء» برای آن است که در حال نصب و جر دو «یاء» بعد از «الف» اجتماع نکنند.[۷]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۵.
۲. رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۷۴.
۳. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۴۷.
۴. رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۷۴.
۵. همان.
۶. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۵.
۷. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۴۷.

۲. ممدودی که همزه‌اش برای اِلحاق آن به کلمهٔ دیگر باشد؛ مانند «عِلْباء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد) زیرا اصل آن «عِلْبا» بوده است، سپس برای اِلحاق به کلمهٔ «قِرْطاس؛ کاغذ»، «یاء» به آخر آن افزوده شد و «عِلْبای» گردید و چون «یاء» بعد از «الف» زاید و در آخر کلمه واقع شده بود، قلب به همزه شد و به‌صورت «عِلْباء» در آمده است.[۱]

تثنیهٔ این قسم به دو گونه می‌آید:

الف) اِعلال (قلب همزه به «واو») مانند «عِلْباوانِ».

ب) تصحیح (اثبات همزه به حال خود) مانند «عِلْباءانِ».

۳. ممدودی که همزه‌اش بدل از حرف اصلی باشد؛ مانند «کِساء؛ پوشاک» زیرا در اصل «کِساو» بوده است و مانند «حَیاء؛ شرم» زیرا در اصل «حَیای» بوده است و چون بعد از «الف» زاید در آخر کلمه قرار گرفتند، قلب به همزه شدند.[۲]

تثنیهٔ این قسم نیز به دو گونه می‌آید:

الف) اِعلال، مانند «کِساوانِ» و «حَیاوانِ».

ب) تصحیح، مانند «کِساءانِ» و «حَیاءانِ».

از کلام مصنّف در این‌جا استفاده می‌شود که «اِعلال» و «تصحیح» در این دو قسم به‌طور مساوی است، لکن ایشان در کتاب شرح کافیه[۳] گفته‌اند: در قسم اوّل (که همان قسم دوم این‌جاست) «اِعلال» بهتر از «تصحیح» می‌باشد، از باب تشبیه به همزهٔ «حَمراء» که هر دوی آن‌ها بدل از حرف زایدِ غیراصلی‌اند.[۴]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲. همان، ص ۲۹۵.

۳. ج ۴، ص ۱۷۸۳.

۴. همان، ص ۲۹۶.

و در قسم دوم (که همان قسم سوم این‌جاست) «تصحیح» بهتر از «اِعلال» می‌باشد؛ زیرا در «تصحیح» بر خلاف «اِعلال» همزه بر صورت اصلی خود باقی می‌ماند.[1]

۴. ممدودی که همزه‌اش حرف اصلی باشد؛ مانند «قُرّاء؛ مرد نیایش‌گر». در تثنیهٔ این قسم همزه به حال خود باقی می‌ماند؛ مانند «قُرّاءانِ».

حکم تثنیهٔ مخالف قواعد مذکور

اگر تثنیهٔ «مقصور» و «ممدود» بر خلاف قواعد مذکور بیاید، سَماعی است و باید به نقل از عرب اکتفا شود و نباید کلمات دیگری را به آن‌ها قیاس کرد.

مثال تثنیهٔ «مقصور» بر خلاف قواعد مذکور، مانند «خَوْزَلانِ» که مثنّای «خَوْزَلیٰ؛ راه رفتن تکبّرآمیز» است و «الفِ» آن بر خلاف قاعده حذف شده است و طبق قاعده باید «خَوْزَلَیانِ» باشد؛ چون چهار حرفی است و در قسم اوّل از تثنیهٔ «مقصور» گذشت که «الفِ» آن قلب به «یاء» می‌شود.

و مثال تثنیهٔ «ممدود» بر خلاف قواعد ذکر شده، مانند «حَمْرایانِ» که مثنّای «حَمْراء؛ ماده سرخ رنگ» است و همزه‌اش بر خلاف قاعده قلب به «یاء» شده است و طبق قاعده باید «حَمْراوانِ» باشد؛ چون همانند «صحراء» همزهٔ آن بدل از «الفِ» تأنیث است.

و مانند «عاشُورانِ» که مثنّای «عاشُوراء؛ روز دهم محرّم» است و «الف» و همزهٔ آن حذف شده است و طبق قاعده باید «عاشُوراوانِ» باشد؛ چون همزه‌اش بدل از «الفِ» تأنیث است.

و مانند «کِسایانِ» که مثنّای «کساء» است و همزهٔ آن قلب به «یاء» شده است و طبق

---

۱. همان، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

قاعده باید «کِساوانِ» یا «کِساءانِ» باشد؛ چون همزه‌اش بدل از حرف اصلی است که «واو» باشد.

و مانند «قُرّاوانِ» که مثنّای «قُرّاء» است و همزهٔ آن قلب به «واو» شده است و طبق قاعده باید «قُرّاءانِ» باشد؛ چون همزه‌اش حرف اصلی است.[1]

کیفیّت جمع صحیحِ مذکّرِ «مقصور» و «ممدود»

جمع صحیح مذکّرِ «مقصور» به این‌گونه است که «الف» از آخر آن به اِلتقای ساکنَیْن حذف و فتحهٔ پیش از آن باقی می‌ماند تا بر حذف «الف» دلالت کند؛ مانند «مُوسَوْنَ» (در حال رفعی) و «مُوسَیْنَ» (در حال نصبی و جرّی) زیرا اصل آن‌ها «مُوساونَ» و «مُوساینَ» بوده است و «الف» به اِلتقای ساکنَیْن حذف و فتحهٔ پیش از آن اِبقا شد.

مصنّف در این بخش، تنها جمع صحیح مذکّرِ «مقصور» را ذکر کرده است؛ ولی شارح جمعِ صحیحِ مذکّرِ «منقوص» و «ممدود» و «اسمِ صحیح» را نیز بیان کرده است که به ترتیب ذکر می‌گردند:

۱. در جمع صحیحِ مذکّرِ «منقوص»، «یاء» از آخر آن حذف و ضمّه در حال رفعی و کسره در حال نصبی و جرّی باقی می‌ماند؛ مانند «قاضُونَ» زیرا در اصل «قاضِیُونَ» بوده است و ضمّهٔ «یاء» پس از حذف کسره از ما قبل به آن نقل یافت و «یاء» به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردید و به این ترتیب ضمّه بعد از حذف «یاء» باقی ماند.

و مانند «قاضِینَ»، زیرا در اصل «قاضِیِینَ» بوده است و کسرهٔ «یای» اوّل به دلیل ثقالت و سنگینی بر آن، حذف و خود این «یاء» نیز به اِلتقای ساکنَیْن حذف شد و کسرهٔ

---

۱. گفتنی است که در تثنیهٔ «اسم صحیح» و «منقوص» بدون هیچ‌گونه تغییری نشانهٔ «تثنیه» به آن‌ها ملحق می‌شود؛ مانند «رَجُلانِ» و «قاضِیانِ».

پیش از «یاء» به حال خود باقی ماند.

۲. در جمع صحیحِ مذکّرِ «ممدود» به گونه تثنیه عمل می‌شود؛ یعنی، در ممدودی که همزه‌اش بدل از «الفِ» تأنیث باشد، همزه قلب به «واو» می‌گردد؛ مانند «صَحْراوُونَ» و «صَحْراوِینَ».

و در ممدودی که همزه‌اش برای اِلحاق یا بدل از حرف اصلی باشد، در همزه هم «تصحیح» و هم «اِعلال» جایز است؛ مانند «عِلْباوُونَ» و «عِلْباؤُونَ» و «کِساوُونَ» و «کِساؤونَ».

و در ممدودی که همزه‌اش حرف اصلی است، همزه به حال خود باقی می‌ماند؛ مانند «قُرّاؤُون».

۳. در جمع صحیح مذکّرِ «اسمِ صیح» نیز به گونه تثنیه عمل می‌شود؛ یعنی، بدون هیچ‌گونه تغییری نشانهٔ «جمع صحیحِ مذکّر» به آن ملحق می‌گردد؛ مانند «زیدُونَ» و «زیدِینَ».

کیفیّت جمع صحیحِ مؤنّثِ «مقصور» و «ممدود»

جمع صحیحِ مؤنّث «مقصور» و «ممدود» به گونه تثنیهٔ آن‌ها می‌باشد؛ یعنی، همان‌گونه که «الف» در تثنیهٔ «مقصور» قلب به «واو» یا «یاء» می‌شود، در جمع صحیحِ مؤنّثِ آن نیز چنین می‌باشد. ازاین‌رو، در جمعِ صحیحِ مؤنّثِ «مُشْتَریٰ؛ خریداری شده»، «رَحیٰ؛ سنگ آسیا» و «مَتیٰ» (در صورتی که عَلَم باشد) «الف» قلب به «یاء» می‌گردد و «مُشْتَرَیات»، «رَحَیات» و «مَتَیات» گفته می‌شود؛ زیرا مثال اوّل چهار حرفی و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد و مثال دوم سه حرفی و «الف» حرف سوم و اصل آن «یاء» است و مثال سوم سه حرفی، جامد و دارای «اِماله» می‌باشد.

و در جمعِ صحیحِ مؤنّثِ «قَناة؛ نیزه»، «الف» قلب به «واو» و «تاء» حذف می‌گردد و

«قَنَوات» گفته می‌شود؛ زیرا «الف» در اصل «واو» بوده است و علّت حذف «تاء» برای آن است که جمع میان دو نشانهٔ «تأنیث» نشود.[۱]

و همان‌گونه که همزه در تثنیهٔ «ممدود» گاهی قلب به «واو» و گاهی ثابت و گاهی جائزالوجهین می‌باشد، در جمعِ صحیحِ مؤنّث آن نیز چنین است. ازاین‌رو، در جمع صحیحِ مؤنّثِ «صَحْراء» همزه قلب به «واو» می‌گردد و «صَحْراوات» گفته می‌شود؛ چون همزه بدل از «الفِ» تأنیث است.

و در جمع صحیح مؤنّثِ «نَباءَة؛ زمین مرتفع و بلند» همزه هم می‌تواند قلب به «واو» شود؛ مانند «نَباوات» و هم می‌تواند ثابت باشد؛ مانند «نَباءات» زیرا همزه بدل از حرف اصلی (واو) است.

همان‌گونه که ملاحظه شد «تاء» از «نَباءَة» هنگام جمع صحیح مؤنّث آن حذف شد تا دو نشانهٔ تأنیث در یک کلمه جمع نشوند.

و در جمع صحیح مؤنّثِ «قُرّاءَة؛ زن نیایش‌گر» همزه ثابت می‌ماند؛ زیرا همزه حرف اصلی است و «تاء» حذف می‌شود تا جمع میان دو نشانهٔ تأنیث پیش نیاید؛ مانند «قُرّاءات».

در اَثنای بحث روشن شد که اگر کلمه‌ای دارای «تای» تأنیث باشد، هنگام جمع آن به گونهٔ جمعِ صحیحِ مؤنّث، حذف می‌شود تا دو نشانهٔ تأنیث در یک کلمه جمع نشوند؛ مانند مثال‌های گذشته و مانند «مُسْلِمَة؛ زن مسلمان» که در جمعِ صحیحِ مؤنّثِ آن «مُسلِمات» گفته می‌شود.

ویژگی‌های «مجموعِ مصحَّح مؤنّث»

برای «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» ویژگی‌هایی وجود دارد که در این باب به تناسب

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۷.

بحث از مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ «مقصور» و «ممدود» مطرح می‌گردد، در حالی‌که ربطی به آن ندارد، و این همان بحثی است که شارح در آغاز این باب، وعده آن‌را داده بود.

این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱. عین الفعل در «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» با وجود شش شرط، تابع حرکت فاءالفعل می‌آید:

الف) عین الفعلِ مفرد، سالم از «تضعیف» باشد؛ یعنی، مفرد «مضاعف» نباشد.

ب) عین الفعلِ مفرد، سالم از «اِعتلال» باشد؛ یعنی، مفرد «معتل» (اعمّ از «واوی» و «یایی») نباشد.

ج) عین الفعلِ مفرد، ساکن باشد.

د) مفرد، سه حرفی باشد.

ه) مفرد، اسم باشد.

و) مفرد، مؤنّث باشد.

خواه مفرد مؤنّث دارای «تاء» باشد؛ مانند «جَفْنَه؛ کاسهٔ چوبی»، «سِدْرَه» (نام درخت «سدر» و نام محلّی در بهشت) و «غُرْفَه؛ اتاق بالا» که در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ آن‌ها «جَفَنات»، «سِدِرات» و «غُرُفات» گفته می‌شود.

و خواه مفرد مؤنّث بدون «تاء» باشد؛ مانند «دَعْد» (نام زنی است)، «هند» و «جُمْل» (نام زنی است) که در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ آن‌ها «دَعَدات»، «هِنِدات» و «جُمُلات» گفته می‌شود.

با شرط اوّل «سَلّه؛ طبَق بزرگ»، «کِلّه؛ پردهٔ نازک» و «حُلّه» (دو جامه‌ای که از یک جنس باشند) از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها سالم از «تضعیف» نیست، و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث آن‌ها سکون عین الفعل باقی می‌ماند و «سَلّات»،

«کِلَات» و «حُلَات» گفته می‌شود.

و با شرط دوم «جَوْزَه؛ گردو»، «دِیمَه؛ باران دایمی» و «صُورَه؛ شکل» از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها سالم از «اِعتلال» نیست، و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ آن‌ها نیز سکون عین الفعل باقی می‌ماند و «جَوْزات»، «دِیمات» و «صُورات» گفته می‌شود.

و با شرط سوم «شَجَرَه؛ درخت»، «سَمُرَه؛ درخت طلح» (درخت موز) و «نَمِرَه؛ پلنگ» از حکم مذکور خارج می‌شوند؛ زیرا عین الفعل آن‌ها متحرّک می‌باشد، و در مجموعِ مصحَّح مؤنّثِ آن‌ها حرکت عین الفعل باقی می‌ماند و «شَجَرات»، «سَمُرات» و «نَمِرات» گفته می‌شود.

البتّه می‌توان عین الفعل این مجموع‌ها را از باب «تخفیف» (نه از باب تغییر در مجموع) ساکن آورد، همان‌گونه که عین الفعل مفرد آن‌ها را نیز می‌توان از باب «تخفیف» ساکن آورد.[1]

و با شرط چهارم «زینب» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا چهار حرفی است و در مجموعِ مصحَّحِ آن بدون هیچ‌گونه تغییری «زَیْنَبات» گفته می‌شود.

و با شرط پنجم «ضَخْمَه؛ چاق» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا مفرد است و در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث آن، سکون عین الفعل باقی می‌ماند، و «ضَخْمات» گفته می‌شود.

و با شرط ششم «بَدْر؛ ماه شب چهارده» از حکم مذکور خارج می‌شود؛ زیرا مذکّر است و جمع آن با «الف» و «تاء» نمی‌آید تا سخن از تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل به میان آید.

---

۱. همان، ص ۲۹۹.

۲. ویژگی دوم مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث آن است که اگر فاء الفعلِ مفرد با آن شروط مذکور، مکسور یا مضموم باشد، عین الفعل را، علاوه بر حکم «تبعیّت» می‌توان به دو گونهٔ دیگر آورد:

الف) اِبقای سکون. ازاین‌رو، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث «کِسْرَه»، «هِنْد»، «خُطْوَه؛ گام» و «جُمْل»: «کِسْرات»، «هِنْدات»، «خُطْوات» و «جُمْلات» گفته می‌شود.

ب) فتحه از باب «تخفیف». ازاین‌رو، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ مفردهای مذکور «کِسَرات»، «هِنْدات»، «خُطَوات» و «جُمَلات» گفته می‌شود.

امّا اگر فاءالفعل مفتوح باشد، در عین الفعل تنها «تبعیّت» جایز است؛ مانند «دَعَدات» در جمع مصحَّحِ مؤنّثِ «دَعْد».

مصنّف می‌گوید: تمام این احکام سه‌گانهٔ مذکور (تبعیّت، اِبقای سکون و فتحه از باب «تخفیف») را «صرفیّون» از عرب‌ها نقل کرده‌اند:

«اُشمونی» می‌گوید: این سخن مصنّف اشاره به ردّ قول کسانی است که گمان کرده‌اند، فتحهٔ «راء» در «غُرَفات» برای آن است که مجموع «غُرَف» می‌باشد که آن نیز مجموع «غُرْفَه» است، سپس دو دلیل برای ردّ این قول ذکر کرده است:

الف) عدول به فتحه از باب «تخفیف» از ادّعای این‌که «غُرَفات» مجموع «غُرَف» است، آسان‌تر می‌باشد.

ب) «سیرافی» گفته است: از عرب‌ها «ثلاثُ غُرَفات؛ سه اتاق بالا» نقل شده است و این نقل نشان‌گر آن است که «غُرَفات» مجموع «غُرْفه» می‌باشد و فتحهٔ «راء» از باب «تخفیف» است، نه مجموع «غُرَف» چون لفظ «ثلاث» ظهور در سه فرد دارد، در حالی‌که کم‌ترین عددی که جمع الجمع دلالت می‌کند، نُه فرد است.[1]

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۱۷.

۳. اگر فاءالفعل مفرد با وجود شرایط گذشته، مضموم و لام الفعل آن «یاء» یا مکسور و لام الفعل آن «واو» باشد، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث، تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل جایز نیست؛ زیرا ضمّه پیش از «یاء» و کسره پیش «واو» ثقیل و سنگین است، و تنها فتحه و اِبقای سکون در آن جایز می‌باشد. ازاین‌رو، در مثال‌های «ذِرْوَه؛ بلندی» و «زُبْیَه» (نام گودالی است که برای شکار شیر کنده می‌شود) «ذِرَوات»، «ذِرْوات»، «زُبَیات» و «زُبْیات» گفته می‌شود.

اشکال: اگر آن‌جاکه فاءالفعل مفرد مکسور و لام الفعل آن «واو» باشد، در مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث، تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل جایز نیست، پس چرا در مثال «جِرْوَه» (نام بچه سگی است که هنوز چشم باز نکرده است.) «جِرِوات» (به تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل) گفته می‌شود؟

پاسخ: تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل در مثال مذکور شاذّ و بر خلاف قاعده است.

از ویژگی سوم به‌دست می‌آید که برای تبعیّت عین الفعل از فاءالفعل، افزون بر شرط‌های گذشته، شرط دیگری نیز لازم است و آن این‌که لام الفعل، در تبعیّت عین‌الفعل از فاءالفعلِ مکسور «واو» و در تبعیّت از فاءالفعلِ مضموم «یاء» نباشد.[1]

حکم «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثِ» بر خلاف قواعد مذکور

اگر «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» بر خلاف قواعد گذشته باشد، دارای سه حکم است:

۱. حکم به نُدرت؛ یعنی، حکم می‌شود که آمدن مجموعِ مصَّحح مؤنّث، بر خلاف قواعد گذشته، در میان کلمات عرب کم است؛ مانند «عِیَرات» مجموع مصحَّحِ مؤنّثِ «عِیر» (شتری که گندم و جو را حمل می‌کند) با این‌که طبق قاعده باید عین الفعل آن

---

۱. همان.

ساکن باشد؛ چون معتلّ العین یایی است.

و مانند «کَهَلات» در مجموع مصحَّحِ مؤنّثِ «کَهْل» (کسی که سنّش از سی گذشته باشد) با این‌که طبق قاعده باید عین الفعل ساکن باشد؛ چون وصف است نه اسم.

۲. حکم به ضرورت شعری؛ یعنی، این خلاف قاعده در شعر آمده است؛ مانند این شعر:

عَلَّ صُرُوفَ الدّهْرِ أوْ دُولاتِـها　　تُـدِلْنَنَا اللَّـمَّةَ مِـنْ لَـمَّاتِها

فَتَسْتَريحَ النَفْسُ مِنْ زَفْراتِها

امید است که حوادث روزگار یا فراز و نشیب‌های آن ما را برای شدّتی از شداید آن پیروز گرداند تا نفس از سختی‌های روزگار استراحت کند.

شاهد در «زَفْراتـها» است کـه مـجموع مـصَّحح مـؤنّثِ «زَفْـرَه» مـی‌باشد و بـرای «ضرورت شعری» و برای این‌که با مصرع‌های قبل هم‌آهنگ بـاشد بـه سکـون عـین الفعل آمده است در حالی‌که طبق قاعده باید به فتح آن باشد؛ چون پیش از این گذشت که اگر فاءالفعل مفتوح باشد، در عین الفعل تنها «تبعیّت» جایز است.

۳. حکم به این‌که خلاف قاعده مخصوص گروه خاصّی از عرب است؛ مانند قبیلهٔ «هُذَیل» که در مجموع مصحَّحِ مؤنّثِ «بَیْضَه؛ تخم مرغ» و «جَوْزَه؛ گردو»، «بَیَضات» و «جَوَزات» می‌گویند با این‌که طبق قاعده باید به سکون عین الفعل خوانده شوند؛ چون معتلّ العین یایی و واوی می‌باشند.

باب جمع تکسیر

تعریف «جمع تکسیر»

«جمع تکسیر» ـ همان‌گونه که از کتاب کافیهٔ[1] مصنّف استفاده می‌شود ـ جمعی است که دارای یکی از دو تغییر باشد:

الف) تغییر لفظی، مانند «رَجُل؛ مرد» و «رِجال؛ مردمان».

ب) تغییر تقدیری و اعتباری؛ مانند «فُلْك» که هم می‌تواند مفرد و به معنای «کَشتی» باشد و هم می‌تواند مجموع و به معنای «کَشتی‌ها» باشد.

اقسام «جمع تکسیر»

۱. **«جمع قِلّت»** و آن جمعی است که بر سه تا دَه دلالت کند و آن دارای چهار وزن می‌باشد:

الف) «أفْعِلَه» مانند «أرْغِفَه» که مفرد آن «رَغِیف؛ گِردهٔ نان» است.

ب) «أفْعُل» مانند «أفْلُس» که مفرد آن «فَلْس» (پولک ماهی و نوعی از پول است که در قدیم رایج بوده است) می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۸۰۷.

ج) «فِعْلَه»[1] مانند «غِلْمَه» که مفرد آن «غُلام؛ پسر بچّه» است.

د) «أفْعال» مانند «أثْواب» که مفرد آن «ثَوْب؛ جامه» می‌باشد.

۲. «جمع کَثرت» و آن جمعی است که بر دَه تا بی‌نهایت دلالت می‌کند.[2] وزن‌های آن به همراه مثال‌هایشان به زودی خواهند آمد.

دلالت «جمع قِلّت» بر «جمع کثرت» و عکس آن

گاهی عرب برای هر یک از «جمع قِلّت» و «جمع کَثرت» لفظ جداگانه‌ای وضع نکرده است، بلکه یک لفظ برای «جمع قِلّت» وضع کرده است که برای «جمع کَثرت» نیز به کار می‌رود؛ مانند «أرْجُل» مجموعِ «رِجْل؛ پا» که جمع قِلّت است و برای جمع کَثرت نیز کاربُرد دارد و از «رِجْل» لفظ دیگری که بر جمع کثرت دلالت کند، وضع نشده است.[3]

هم چنین یک لفظ برای «جمع کَثرت» وضع کرده است که برای «جمع قِلّت» نیز به کار می‌رود؛ مانند «صُفِيّ» مجموعِ «صَفاة؛ سنگ صاف و هموار» که جمع کَثرت است

---

۱. «ابن سرّاج» وزن «فِعْلَه» را اسم جمع می‌داند نه جمع تکسیر، و اشکال ایشان در جمع تکسیر بودن «فِعْلَه» آن است که این وزن قیاسی نیست (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۲۱) چنان چه خود مصنّف به سَماعی بودن آن اشاره می‌کند.

۲. آن‌چه شارح در تعریف «جمع قِلّت» و «جمع کَثرت» گفته‌اند یکی از اقوال در مسئله است، در این‌جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «جمع قِلّت» جمعی است که بر سه و دَه و آن‌چه میان آن‌ها واقع شده است، دلالت دارد و «جمع کَثرت» جمعی است که بر یازده تا بی نهایت دلالت می‌کند (ر.ک: محقّق رضی شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۹۱؛ فواید ضیائیه، ص ۳۰۸؛ شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۲۰ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۰).

ب) «سعد تفتازانی» گفته است: «جمع قِلّت»، جمعی است که بر سه و دَه و آن‌چه میان آن‌ها واقع شده است، دلالت می‌کند و «جمع کَثرت» جمعی است که بر سه تا بی‌نهایت دلالت می‌کند (ر.ک: حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۲۰).

۳. و از این قبیل است مثال‌های «أعْناق» مجموعِ «عُنُق؛ گردن» و «أفْئِدَه» مجموعِ «فُؤاد؛ قلب».

و برای جمع قِلّت هم به کار می‌رود.[۱]

قابل ذکر است که «صُفِيّ» در اصل «صُفْوِي» بوده است و طبق قانون صرفی «واو» و «یاء» در یک کلمه در کنار هم واقع شدند و حرف ما قبل از «واو» ساکن می‌باشد، «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام شده است و «فاء» به مناسبت «یاء» کسره گرفته است.

شارح عقیده دارد که مثال «صُفِيّ» مناسب قسم دوم نیست؛ چون بعضی از لغویّین ـ هم چون «جوهری» ـ نقل شده است که مجموع «صَفاة»، «أصفاة» نیز آمده است که جمع قِلّت می‌باشد، و در ادامه می‌گوید: بهتر بود «ابن مالک» برای این قسم، مثالِ «رِجال» مجموع «رَجُل؛ مرد» را می‌آورد که جمع کَثرت است و برای جمع قِلّت نیز به کار می‌رود.[۲]

---

۱. گاهی، با این‌که برای هر یک از «جمع قِلّت» و «جمع کَثرت» لفظ خاصّی وضع شده است، یکی به‌جای دیگری به کار می‌رود.

مثال «جمع قِلّت» به جای «جمع کَثرت»، مانند آیهٔ «ولو أنّ ما فی الأرض مِن شجرةٍ أقلامٌ والبحرُ يَمُدُّه مِن بعده سبعةُ أبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كلماتُ الله...»؛

و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود [این‌ها همه تمام می‌شود؛ ولی] کلمات خدا پایان نمی‌گیرد...» (لقمان (۳۱) آیهٔ ۲۷).

شاهد در «أقْلام» است که برای افادهٔ کثرت می‌باشد؛ چون مقام، مقام مبالغه و تکثیر است، با این که جمع قِلّت می‌باشد، در حالی که برای «قلم» جمع کَثرت نیز وضع شده است که «قِلام» باشد.

ومثال «جمع کَثرت» به جای «جمع قِلّت» مانند آیهٔ «والمُطلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بأنْفُسِهِنَّ ثلاثةَ قُرُوءٍ»؛

زنان مطلّقه، باید به مدّت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [عدّه نگه دارند]...» (بقره (۲) آیهٔ ۲۲۸).

شاهد در «قُرُوء» است که جمع کَثرت و تمیز «ثلاثه» می‌باشد، با این‌که برای «قُرْء» جمع قِلّت نیز آمده است که «أقْراء» باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۰۰).

۲. و از این قبیل است «قلوب» مجموعِ «قلب» و «صِرْدان» مجموعِ «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند، و در فارسی به آن «وِرْکاک» می‌گویند).

وزن‌های قیاسی «جمع تکسیر»

برای «جمع تکسیر» مجموعاً ۲۷ وزن وجود دارد که چهار وزن از آن‌ها (شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۵) به «جمع قِلّت» اختصاص دارد و ۲۳ وزن دیگر مربوط به «جمع کَثرت» است.

مصنّف، در این‌جا ضمن شمارش این اوزان به بیان موارد آن‌ها نیز پرداخته است که با توضیح شارح به ترتیب ذکر می‌گردند:

۱. «**أفْعُل**»: این وزن در دو مورد به کار می‌رود:

مورد اوّل: آن‌جا که مفرد بر وزن «فَعْل» و دارای دو شرط باشد:

الف) اسم باشد.

ب) صحیح العین باشد، خواه معتلّ اللام باشد یا نباشد؛ مانند «أفْلُس» که مجموعِ «فَلْس» (پولک ماهی و نوعی از پول که در قدیم رایج بوده است) می‌باشد.

و مانند «أدْلٍ» مجموعِ «دَلْو؛ سطل» که در اصل «أدْلُوٌ» بوده است و ضمّهٔ «لام» قلب به کسره و «واو» قلب به «یاء» شد و به‌صورت «أدْلُيٌ» درآمد، و «یای» منقلب از «واو» در این‌جا همانند «یای» منقلب از «واو» در «غازٍ؛ مرد جنگ‌جو» حذف شد و به گونهٔ «أدْلٍ» درآمد.

و مانند «أظْبٍ» مجموعِ «ظَبْی؛ آهو» که در اصل «أظْبُيٌ» بوده و ضمّهٔ «یاء» قلب به کسره و «یای» اصلی همانند «یای» در «قاضٍ» حذف شد و به شکل «أظْبٍ» درآمد.

روشن است که مثال اوّل، صحیح اللام و مثال دوم، معتلّ اللامِ واوی و مثال سوم، معتلّ اللام یایی می‌باشد.

با فقدان هر یک از دو شرط مذکور «فَعْل» بر «أفْعُل» جمع بسته نمی‌شود. بنابراین، اگر مفردِ بر وزن «فَعْل» وصف باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید، بلکه بر وزن

«فِعال» می‌آید؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» که مجموع آن «ضِخام» می‌باشد.

البتّه اگر مفردِ بر وزن «فَعْل» در اصل، وصف بوده و سپس به‌صورت اسم درآمده باشد و اسم بودن بر وصف بودن غلبه کرده باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» می‌آید؛ مانند «عَبْد؛ بنده» که مجموع آن «أعْبُد» می‌آید؛ چون در اصل صفت مُشبِهه و به معنای «ذلیل» بوده و سپس اسم شده است.

و نیز اگر مفرد بر وزن «فَعْل» و اسم باشد؛ ولی معتلّ العین باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند «سُوْط؛ تازیانه» و «بَیْت؛ خانه» بلکه مجموع آن‌ها «سِیاط و أسْواط» و «بُیُوت و أبْیات» می‌آیند.

اشکال: اگر مفردِ بر وزن «فَعْل» معتلّ العین باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید، پس چرا «عَیْن؛ چشم، چشمه و...» به «أعْیُن» و «ثَوْب؛ جامه» به «أثْوُب» جمع بسته می‌شوند؟

پاسخ: آمدن مجموعِ «عَیْن» به «أعْیُن» شاذّ از نظر قیاس و قانون است، هرچند از نظر سَماع و شنیدن از عرب، شاذّ نیست؛ چون «أعْیُن» در کلمات عرب زیاد به کار می‌رود، به ویژه در قرآن در سوره‌های مختلف آمده است.[1]

و آمدن مجموعِ «ثَوْب» به «أثْوُب» شاذّ قیاسی و سَماعی است، و مجموعِ قیاسی و قانونی آن «ثِیاب و أثْواب» می‌باشد.

مورد دوم: مفردِ چهار حرفی که دارای چهار شرط باشد:

الف) اسم باشد.

ب) حرف سوم آن حرف مدّ («یاء» و «الف») باشد.

ج) مؤنّث باشد.

---

۱. مانند سوره‌های: اَعراف (۷) آیات ۱۱۶ ـ ۱۷۹ و ۱۹۵؛ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۶۱؛...

د) تأنیث آن بدون نشانه باشد[۱]

مثال مفردِ چهار حرفی با شرایط یاد شده، مانند «عَناق؛ بزغاله ماده» که مجموع آن «أعْنُق» است، و مانند «ذِراع» (از آرنج تا سر انگشتان را گویند) که مجموع آن «أذْرُع» می‌باشد، و مانند «یَمین؛ قسم، جانب راست و دست راست» که مـجموع آن «أیْـمُن» است.

امّا اگر مفرد دارای شرایط یاد شده نباشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نخواهد بود. بنابراین، اگر مفرد، چهار حرفی، ولی وصف باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند «شُجاع» بلکه مجموع آن «شُجْعان، شِجْعَه و شُجَعاء» می‌باشد.

و نیز اگر بدون حرف مدّ باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند خِنْصِر؛ انگشت کوچک دست» بلکه مجموع آن «خَناصِر» می‌آید.

و نیز اگر مذکّر باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نخواهد بود؛ مانند «حِمار؛ الاغ» بلکه مجموع آن «حَمِیر، حُمُر و أحْمِرَه» می‌باشد.

و نیز اگر با نشانهٔ تأنیث باشد، مجموع آن بر وزن «أفْعُل» نمی‌آید؛ مانند «سَحابَه؛ ابر» بلکه مجموع آن «سُحُب» می‌باشد.

با توجّه به شرایط یاد شده، جمع «قُفْل» به «أقْفُل» و «غُراب؛ کلاغ» به «أغْرُب» بـر خلاف قیاس و قانون است؛ چون اوّلی، سه حرفی و دومی، مذکّر می‌باشد.[۲]

---

۱. مصنّف، این شرط را ـ همان‌گونه که «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۲۳) گـفته است ـ بـا عـبارت «وعَـدُّ الأحرف؛ و شمردن حرف‌ها» فهمانده است؛ زیرا فایدهٔ دیگری بر آن مترتّب نیست؛ چون در آغاز این شرایط تصریح کرده است که مفرد باید چهار حرفی باشد، پس عبارت «بلا علامةٍ» باید از پیش تفسیر «وعَدُّ الأحرف» باشد، هرچند عبارت شارح گویای این مطلب نیست.

۲. بهتر بود شارح به‌جای «أقْفُل» به «أدْوُر» مجموع «دار؛ خانه» و «أنْوُر» مجموع «نار؛ آتش» مثال بیاورد؛ چون مفرد «أقْفُل» (قُفْل) سایر شروط را ندارد؛ ولی «دار» و «نار» دیگر شرایط را دارایند هرچند جمع «قُفْل» به «أقْفُل» بـر خلاف قیاس و قانون می‌باشد.

۲. **«أفْعال»**: این وزن در اسم سه حرفی‌ای به کار می‌رود که وزن «أفْعُل» در آن قیاسی و قانونی نیست، و آن بر وزن‌های زیر می‌باشد:

الف) «فَعْل» در صورتی که معتلّ العین باشد؛ مانند «ثَوْب؛ جامه» که مجموع آن «أثْواب» می‌باشد، و مانند «سَیْف؛ شمشیر» که مجموع آن «أسْیاف» می‌باشد.

ب) «فَعَل» مانند «جَمَل؛ شتر نر» که مجموع آن «أجْمال» می‌باشد.

ج) «فَعِل» مانند «نَمِر؛ پلنگ» که مجموع آن «أنْمار» می‌باشد.

د) «فَعُل» مانند «عَضُد؛ بازو» که مجموع آن «أعْضاد» می‌باشد.

ح) «فِعْل» مانند «حِمْل؛ بار» که مجموع آن «أحْمال» می‌باشد.

ط) «فِعَل» مانند «عِنَب؛ انگور» که مجموع آن «أعْناب» می‌باشد.

ی) «فِعِل» مانند «إبِل؛ شتر» که مجموع آن «آبال» می‌باشد.

ه) «فُعْل» مانند «قُفْل» که مجموع آن «أقْفال» می‌باشد.

و) «فُعُل» مانند «عُنُق؛ گردن» که مجموع آن «أعْناق» می‌باشد.

ز) «فُعَل» مانند «رُطَب؛ خرمای رسیده» که مجموع آن «أرطاب» می‌باشد.

لکن غالباً مجموع این وزن «فِعْلان» می‌آید؛ مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن «وِزْکاک» می‌گویند) که مجموع آن «صِرْدان» می‌آید.

گفته شد که وزن «أفْعال» برای اسم ثلاثی است که وزن «أفْعُل» در آن قیاسی نیست، با قید اسم بودن، وصف خارج می‌شود؛ زیرا مجموعِ وصف بر وزن «أفْعال» نمی‌آید؛ مانند «حَسَن؛ نیکو» که مجموع آن «حِسان» می‌آید.

البتّه گاهی مجموعِ وصف بر وزن «أفْعال» می‌آید؛ مانند «حُرّ؛ آزاد» که مجموع آن «أحْرار» می‌باشد.

۳. **«أفْعِلَه»**: این وزن در سه مورد می‌آید:

الف) اسم مذکّر و چهار حرفی که حرف سوم آن حرف مدّ باشد؛ مانند «قَذال؛ پسِ سَر» که مجموع آن «أقْذِلَه» می‌باشد، و مانند «رَغِیف؛ گِردهٔ نان» که مجموع آن «أرْغِفَه» است.

و مانند «عَمُود؛ ستون» که مجموع آن «أعْمِدَه» می‌باشد.

ب) وزن «فَعال» به شرطی که مضاعف یا معتلّ اللام باشد.

مثال مضاعف، مانند «بَتات؛ توشه، اثاث خانه و قطعاً» که مجموع آن «أبِتَّه»[1] است.

و مثال معتلّ اللام، مانند «قَباء؛ لباس روئین» که مجموع آن «أقْبِیَه» می‌باشد.

ج) وزن «فِعال» با همان شرط بالا.

مثال مضاعف، مانند «إمام؛ رهبر» که مجموع آن «أئِمَّه» است.

و مثال معتلّ اللام، مانند «إناء؛ ظرف» که مجموع آن «آنِیَه» می‌باشد.

۴. «فُعْل»: این وزن در دو مورد به کار می‌رود:

الف) «أفْعَلِ» وصفی، خواه در مقابل خود «فَعْلاء» را داشته باشد؛ مانند «أحْمَر؛ مذکّر سرخ» که در مقابلش «حَمْراء؛ مؤنث سرخ» است و مجموع آن «حُمْر» می‌باشد. و خواه در مقابل خود «فَعْلاء» را نداشته باشد؛ مانند «أكْمَر» (مردی که سر آلتش بزرگ باشد) که در مقابل خود «كَمْراء» را ندارد.

ب) «فَعْلاءِ» وصفی، خواه در مقابلش «أفْعَل» وجود داشته باشد؛ مانند مثال بالا و خواه در مقابل آن «أفْعَل» وجود نداشته باشد؛ مانند «رَتْقاء» (زنی که فرجش با گوشت بسته شده باشد) که در مقابل آن «أرْتَق» وجود ندارد.

---

۱. «أبِتَّه» در اصل «أبْتِتَه» بوده است، دو حرف هم جنس در کنار هم قرار گرفته‌اند و حرکت حرف اوّلی به حرف ساکن ما قبل داده شد، سپس یکی در دیگری ادغام گردید، مثال «أئِمَّه» نیز چنین است.

۵. «**فِعْلَه**»: این وزن در میان اوزانِ «جمع قِلّت» تنها جمعی است[1] که سَماعی می‌باشد و به گفته برخی[2] در شش مورد می‌آید (شارح تنها به یک مورد آن هم با یک مثال اشاره کرده است) و ما برای تکمیل بحث تمام آن‌ها را بیان می‌کنیم:

الف) «فَعِیل» مانند «صَبِيّ؛ پسر بچه» که مجموع آن «صِبْیَه» می‌باشد و مانند «خَصِيّ» (کسی که تخم‌هایش را کشیده باشند) که مجموع آن «خِصْیَه» است. و مانند «جَلیل؛ بزرگ» که مجموع آن «جِلَّه» می‌باشد.

ب) «فَعَل» مانند «فَتیٰ؛ جوان» که مجموع آن «فِتْیَه» است. و مانند «وَلَد؛ فرزند» که مجموع آن «وِلْدَه» می‌باشد. تنها این مثال در عبارت شارح آمده است.

ج) «فَعْل» مانند «شَیْخ؛ بزرگ در سن، مال، علم، افراد قبیله و اولاد» که مجموع آن «شِیخَه» می‌باشد. و مانند «ثَوْر؛ گاو نر» که مجموع آن «ثِیرَه»[3] است.

د) «فُعال» مانند «غُلام؛ پسر بچه» که مجموع آن «غِلْمَه» می‌باشد.

ح) «فَعال» مانند «غَزال؛ آهو» که مجموع آن «غِزْلَه» است.

ط) «فِعَل» مانند «ثِنیٰ» (هر چیزی که قابل تکرار باشد، و دومی در سیادت و آقایی (همانند «علی بن ابی‌طالب»ؑ نسبت پیامبر اسلامﷺ) که مجموع آن «ثِنْیَه» است.[4]

۶. «**فُعُل**»: این وزن در دو مورد به کار می‌رود؛ ولی مصنّف و شارح تنها به یک

---

۱. از این‌که مصنّف در میان وزن‌های «جمع قِلّت» تنها در مورد وزن «فِعْلَه» تعبیر به «جمع» کرده است، «اُشمونی» استفاده کرده و گفته است: این تعبیر، تعریض به «ابن سرّاج» دارد که «فِعْلَه» را اسم جمع می‌داند نه جمع تکسیر، هر چند «صَبّان» تعریض بودن این تعبیر را دور از واقع می‌داند (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۲۸ـ۱۲۹) زیرا این تعبیر را در مورد وزن «فُعَل» نیز به کار برده است که جمع کَثرت می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۰۴ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۲۸.

۳. «ثِیرَه» در اصل «ثِوْرَه» بوده است و «واو» ساکن ما قبل مکسور قلب به «یاء» شد.

۴. همان‌گونه که «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۲۹) گفته است، مناسب آن بود که مصنّف بحث وزن «فِعْلَه» را بر بحث وزن «فُعْل» مقدّم بدارد تا وزن‌های «جمع قِلّت» پشت سر هم قرار گرفته باشند.

مورد اشاره کرده‌اند، و ما برای تکمیل بحث هر دو مورد را این‌جا می‌آوریم:

الف) اسم چهار حرفی که دارای سه شرط باشد:

۱. حرف سوم آن، حرف مدّ («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

۲. صحیح اللام باشد.

۳. در صورتی که حرف مدّ، «الف» است، غالباً مضاعف نباشد؛ مانند «کتاب» که مجموع آن «کُتُب» است، و مانند «سَریر؛ تخت» که مجموع آن «سُرُر» می‌باشد، و مانند «عَمُود؛ ستون» که مجموع آن «عُمُد» است.

امّا اگر معتلّ اللام باشد، یا اسمی که حرف مدّ آن «الف» است، مضاعف باشد، مجموع آن ـ هم‌چنان‌که قبلاً گذشت ـ بر وزن «أفْعِلَه» می‌آید.

در شرط سوم گذشت که اگر حرف مدّ «الف» است، غالباً مضاعف نباشد. به همین دلیل گاهی اسم چهار حرفی که حرف سوم آن «الف» و مضاعف است، مجموع آن بر وزن «فُعُل» می‌آید؛ مانند «عِنان؛ افسار اسب (اگر به کسر «عین» باشد)، ابر» (اگر به فتح «عین» باشد) که مجموع آن «عُنُن» می‌باشد.

ب) وصفی که بر وزن «فَعُول» و به معنای «فاعل» باشد؛ مانند «غَفُور؛ آمرزنده» که مجموع آن «غُفُر» می‌باشد. و مانند «صَبُور؛ صبر کننده» که مجموع آن «صُبُر» است.[1]

۷. **«فُعَل»**: این وزن در دو مورد می‌آید:

الف) اسمی که بر وزن «فُعْلَه» باشد؛ مانند «غُرْفَه؛ اتاق بالا» که مجموع آن «غُرَف» است.

ب) وصفی که بر وزن «فُعْلیٰ» مؤنّثِ «أفْعَل» باشد؛ مانند «کُبْریٰ؛ مؤنث بزرگ» که مؤنّث «أکْبَر؛ مذکّر بزرگ» است و مجموع آن «کُبَر» می‌باشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۰۵.

امّا اگر وزن «فُعْلیٰ» وصف مذکّر نداشت، مجموع آن «فُعَل» نخواهد بود؛ مانند «حُبْلیٰ؛ حامله» بلکه مجموع آن «حُبْلَیات» می‌باشد.

۸. «فِعَل»: این وزن برای اسمی می‌آید که بر وزن «فِعْلَه» باشد؛ مانند «سِدْرَه؛ درخت سدر» که مجموع آن «سِدَر» می‌باشد.

گاهی مجموع «فِعْلَه» بر وزن «فُعَل» می‌آید؛ مانند «لِحْیَه؛ ریش» که مجموع آن «لُحیً» می‌باشد.

۹. «فُعَلَه»: این وزن برای وصفی است که دارای شرایط زیر باشد:

الف) مذکّر باشد.

ب) عاقل باشد.

ج) بر وزن «فاعل» باشد.

د) معتلّ اللام باشد.

مثالِ وصفِ مذکور با شرایطش، مانند «رامٍ؛ تیرانداز» که مجموع آن «رُماة» می‌باشد و مانند «قاضٍ؛ حکم کننده» که مجموع آن «قُضاة» است.

این دو مجموع در اصل «رُمَیَةٌ» و «قُضَیَةٌ» بودند، و «یای» متحرّک ما قبل مفتوح ـ طبق قانون صرفی ـ قلب به «الف» شد و به شکل کنونی درآمدند.

۱۰. «فَعَلَه»: این وزن برای وصفی است که دارای شرایط ذیل باشد:

الف) مذکّر باشد.

ب) عاقل باشد.

ج) بر وزن «فاعل» باشد.

د) صحیح اللام باشد.

مثال وصف مذکور با شرایطش، مانند «کامل» که مجموع آن «کَمَلَه» می‌باشد.

۱۱. «فَعْلیٰ»: این وزن برای وصفی است که بر وزن «مفعول» و دالّ بر نوعی از آفت

(هلاکت، درد، پراکندگی و نقص) باشد؛ مانند «قَتِیل» که به معنای «مقتول؛ کشته شده» است و مجموع آن «قَتْلیٰ» می‌باشد.

و مانند «جَریح» که به معنای «مجروح» می‌باشد و مجموع آن «جَرْحیٰ» است.[1]

و بر این وصف، شش وزن دیگر که بر نوعی از آفت دلالت دارند، ملحق شدند که در کلام مصنّف و شارح به پنج تای آن‌ها اشاره شده است و ما برای تکمیل بحث، ششمی را نیز می‌آوریم:

الف) «فَعِل» مانند «زَمِن؛ زمین‌گیر» که مجموع آن «زَمْنیٰ» است.

ب) «فاعل» مانند «هالك» که مجموع آن «هَلْکیٰ» می‌باشد.

ج) «فَیْعِل» مانند «مَیِّت؛ مرده» که مجموع آن «مَوْتیٰ» است.

قابل ذکر است که ریشه «مَیِّت»، «مَیْوِت» بوده است، و «واو» و «یاء» در یک کلمه اجتماع کردند و اوّلی از آن‌ها (یاء) ساکن بود، به همین دلیل «واو» قلب به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام شد به شکل کنونی درآمد.

د) «أفْعَل» مانند «أحمَق؛ مرد کم عقل» که مجموع آن «حَمْقیٰ» است.

ح) «فَعْلان» مانند «سَکْران؛ مرد مست» که مجموع آن «سَکْریٰ» می‌باشد.

ط) «فَعِیل» به معنای «فاعل» مانند «مریض؛ بیمار» که مجموع آن «مَرْضیٰ» است.

گفتنی است که این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است.[2]

۱۲. «فِعَلَه»: این وزن در یک مورد زیاد و در دو مورد کم واقع می‌شود.

امّا موردی که زیاد واقع می‌شود، اسمی است که صحیح اللام باشد، هر چند معتلّ العین باشد؛ مانند «دُبّ؛ خرس» که مجموع آن «دِبَبَه» است.

و مانند «کُوز؛ کوزه» که مجموع آن «کِوَزَه» می‌باشد.

---

۱. ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۳۲ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۷.

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۳۳ و تصریح، ج ۲، ص ۳۰۷.

و امّا دو موردی که کم واقع می‌شوند عبارتند از:

الف) «فَعْل» مانند «غَرْد؛ نوعی قارچ» که مجموع آن «غِرَدَه» است.

ب) «فِعْل» مانند «قِرْد؛ بوزینه» که مجموع آن «قِرَدَه» می‌باشد.

۱۳. **«فُعَّل»**: این وزن برای وصفی به‌کار می‌رود که بر وزن «فاعل» و «فاعله» و صحیح اللام باشد؛ مانند «عاذِل؛ مرد ملامت‌گر» و «عاذِله؛ زن ملامت‌گر» که مجموع آن‌ها «عُذَّل» می‌باشد.

امّا اگر وزن «فاعل» و «فاعله» اسم باشند، مجموع آن‌ها بر وزن «فُعَّل» نمی‌آید؛ مانند «حاجِبُ العین؛ ابرو» که اسم است و مجموع آن «حَواجِب» می‌باشد.

البتّه این کلمه اگر بدون اضافه باشد، وصف و به معنای «مانع» است که مجموع آن «حُجَّب» می‌آید.

و مانند «جائزةُ البیت؛ صاحب خانه» که اسم است و مجموع آن «جوائز» می‌آید.

این کلمه نیز مانند کلمهٔ پیشین اگر بدون اضافه باشد، وصف و به معنای «مارّه؛ عبور کننده» است که مجموع آن «جُوَّز» می‌باشد.

و امّا اگر وصف بر وزن «فاعل» یا «فاعله» و معتلّ اللام باشد، پیش از این گذشت که مجموع آن «فُعَلَه» می‌آید.

۱۴. **«فُعّال»**: این وزن همانند وزن «فُعَّل» برای وصفی می‌آید که صحیح اللام باشد، جز این‌که برای مذکّر (فاعل) زیاد و برای مؤنّث (فاعله) به نُدرت می‌آید؛ مانند «تاجر» که مجموع آن «تُجّار» است و مانند «صادّه؛ زن منع کننده» که مجموع آن «صُدّاد» می‌باشد.

این دو وزن اخیر برای وصف معتلّ اللام به نُدرت می‌آیند؛ مانند «غازٍ؛ جنگ‌جو» که مجموع آن «غُزّیً» و «غُزّاء» می‌آید.

۱۵. **«فِعال»**: این وزن در سیزده مورد می‌آید:

۱ـ ۲. «فَعْل» و «فَعْلَه» به شرطی که «فاء» و «عین» آن‌ها حرف «یاء» نباشد، خواه اسم باشند؛ مانند «كَعْب؛ گیره نی، قوزک پا و...» که مجموع آن «کِعاب» است.

و مانند «نَعْجَه؛ میش» که مجموع آن «نِعاج» می‌باشد.

و خواه وصف باشند؛ مانند «صَعْب؛ سخت» که مجموع آن «صِعاب» است. و مانند «خَدْلَه؛ ساق یا ذِراع پرگوشت» که مجموع آن «خِدال» می‌باشد.

امّا اگر «عین» یا «فای» آن‌ها ـ همان‌گونه که مصنّف دومی را در کافیه[1] بیان کرده است ـ «یاء» باشد، آمدن مجموع آن‌ها بر وزن «فِعال» اندک است؛ مانند «ضَیْف؛ میهمان» که مجموع آن «ضِیاف» می‌باشد. و مانند «ضَیْعَه؛ زمین حاصل خیز» که مجموع آن «ضِیاع» است.

و مانند «یَعْر» و «یَعْرَه» (گوسفندی که آن‌را در گودالی می‌اندازند که برای صید شیر کَنده شده است) که مجموع آن‌ها «یِعار» می‌باشد.

۳ـ ۴. «فَعَل» و «فَعَلَه» به شرطی که در «لام» آن‌ها اِعلال یا تضعیف نباشد[2]؛ مانند «جَمَل؛ شتر نر» که مجموع آن «جِمال» است. و مانند «رَقَبَه؛ گردن» که مجموع آن «رِقاب» می‌باشد.

امّا اگر «لام» آن‌ها حرف علّه یا دارای تضعیف باشد، بر «فِعال» جمع بسته نمی‌شوند؛ مانند «رَحی؛ سنگ آسیاب» که مجموع آن «أرْحٍ»، «أرْحاء» و «أرْحِیَه» است و مانند «طَلَل؛ آثار برجستهٔ خانهٔ مخروبه» که مجموع آن «أطْلال» می‌باشد.

۵. «فُعْل» مانند «رُمْح؛ نیزه» که مجموع آن «رِماح» می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۸۴۷.

۲. در این‌جا شرط دیگری نیز وجود دارد که مصنّف در تسهیل (ص ۲۷۲ و ۲۷۳) به آن اشاره کرده است، و آن اسم بودن آن‌هاست.

بنابراین، اگر وصف باشند، مجموع آن‌ها «فِعال» نخواهد بود؛ مانند «بَطَل؛ شجاع» بلکه مجموع آن «أبْطال» است.

مصنّف در کافیه دو شرط برای این مورد بیان کرده است:

الف) «عین» آن «واو» نباشد؛ مانند «حُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِیتان» است.

ب) «لام» آن «یاء» نباشد؛ مانند «مُدْی» (نام گیلی است که در منطقهٔ «شامِ» قدیم بوده است) که مجموع آن «أمْداء» می‌باشد.

۶. «فِعْل» مانند «ذِئْب؛ گرگ» که ممجوع آن «ذِئاب» است.

۷ـ۸. «فَعِیل و فَعِیلَه» به شرطی که به معنای «فاعل و فاعله» باشند؛ مانند «ظریف؛ مرد لطیف» و «ظریفه؛ زن لطیف» که مجموع آن‌ها «ظِراف» است.

۹ ـ ۱۱. «فَعْلان»، «فَعْلیٰ» و «فَعْلانَه» مانند «غَضْبان؛ مرد غضبناک» و «غَضبیٰ؛ زن غضبناک» که مجموع آن‌ها «غِضاب» می‌باشد.

و مانند «نَدْمان؛ مرد پشیمان» و «نَـدْمانَه؛ زن پشـیمان» کـه مـجموع آن‌هـا «نِـدام» می‌باشد.

۱۲ـ۱۳. «فُعْلان» و «فُعْلانَه» مانند «خُمْصان؛ مرد کمر باریک» و «خُمْصانَه؛ زن کمر باریک» که مجموع آن‌ها «خِماص» است.

وزن «فِعال» در «فَعِیل« و «فَعِیلَه» با دو شرط لازم و حتمی است.

الف) «عین» آن‌ها «واو» باشد.

ب) «لام» آن‌ها صحیح باشد.

مثال «فَعِیل» و «فَعِیلَه» با دو شرط مذکور، مانند «طویل؛ مرد بلند قد» و «طویله؛ زن بلند قد» که مجموع آن‌ها «طِوال» است.

۱۶. «فُعُول»: این وزن در پنج مورد می‌آید:

الف) «فَعِل» مانند «کَبِد؛ جگر سیاه» که مجموع آن «کُبُود» است.

آمدن وزن «فُعُول» برای «فَعِل» غالبی است، به همین دلیل گاهی مجموع «فَـعِل»، «فُعُول» نمی‌آید؛ مانند مثال بالا که مجموع آن «أکْباد» نیز آمده است.

ب) «فَعْل» مانند «كَعْب؛ گيره نی، قوزک پا و...» که مجموع آن «كُعُوب» می‌باشد.

ج) «فِعْل» مانند «ضِرْس؛ دندان» که مجموع آن «ضُرُوس» است.

د) «فُعْل» مانند «جُنْد؛ سرباز» که مجموع آن «جُنُود» می‌باشد.

مصنّف در کتاب کافیه[1] برای این مورد دو شرط ذکر کرده است:

۱. مضاعف نباشد؛ مانند «خُفّ؛ کفش و سُمّ شتر» که مجموع آن «أخْفاف» می‌باشد اگر به معنای «سُمّ شتر» باشد و «خِفاف» است اگر به معنای «کفش» باشد.

۲. معتل نباشد؛ مانند «حُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِيتان» است و مانند «مُدْی» (نام گیلی است که در منطقهٔ «شامِ» قدیم بوده است) که مجموع آن «أمْداء» می‌باشد.

ح) «فَعَل» مانند «أسَد؛ شیر» که مجموع آن «أُسُود» است، البتّه آمدن «فُعُول» برای «فَعَل» سَماعی می‌باشد.

۱۷. **«فِعْلان»**: این وزن در چهار مورد می‌آید:

الف) «فُعال» مانند «غُراب؛ کلاغ» که مجموع آن «غِرْبان» می‌باشد.

ب) «فُعْل» به شرطی که معتلّ العین باشد؛ مانند «حُوت؛ ماهی» که مجموع آن «حِيتان» است.

«حِيتان» در اصل «حِوْتان» بوده است، و «واو» به دلیل کسرهٔ ما قبل قلب به «یاء» شده است.

و مانند «کُوز؛ کوزه» که مجموع آن «کِیزان» می‌باشد، با همان اِعلالی که در «حِيتان» گفته شد.

ج) «فَعْل» با همان شرط بالا، مانند «قاع؛ بیابان هموار» که مجموع آن «قِیعان» می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۱۸۴۹.

و مانند «تاج» که مجموع آن «تِیجان» است.

د) «فُعَل» این مورد در این‌جا نیامده است؛ ولی پیش از ایـن در وزن دوم از اوزان «جمع تکسیر» بیان شد؛ مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن «وِزْکاک» می‌گویند) که مجموع آن «صِرْدان» می‌باشد.

در غیر این موارد، آمدن «فِعْلان» اندک است؛ مانند «غَزال؛ آهـو» کـه مـجموع آن «غِزْلان» می‌باشد.

۱۸. **«فُعْلان»**: این وزن در سه مورد می‌آید:

الف) «فَعْل» به شرطی که اسم باشد؛ مانند «ظَهْر؛ پشت» که مـجموع آن «ظُـهْران» است.

امّا اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» بلکه مجموع آن «ضِخام» می‌باشد.

ب) «فَعِیل» به شرطی که اسم باشد؛ مانند «رَغِیف؛ گِردهٔ نان» که مجموع آن «رُغْفان» است.

امّا اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «جَمِیل؛زیبا» بلکه مجموع آن «جُمَلاء» و «جِمال» است.

ج) «فَعَل» به شرطی که اسم و «عین» آن صحیح باشد؛ مانند «جَذَع» (گوسفندی که داخل سال دوم شده باشد) که مجموع آن «جُذْعان» است.

امّا اگر وصف باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «بَطَل؛ شجاع» بلکه مجموع آن «أبْطال» خواهد بود.

و نیز اگر «عین» آن معتل باشد، مجموع آن بر وزن «فُعْلان» نمی‌آید؛ مانند «قَـوَد؛ قصاص» بلکه مجموع آن «أقْواد» و «قِواد» می‌باشد.

۱۹. **«فُعَلاء»**: این وزن در دو مورد می‌آید:

۱. صفتی که دارای شرایط زیر باشد:

الف) برای مذکّر عاقل باشد.

ب) بر وزن «فَعِیل» به معنای «فاعل» باشد.

ج) مضاعف نباشد.

د) معتلّ اللام نباشد.

صفتِ دارای شرایط بالا، مانند «کریم؛ بخشنده» که مجموع آن «کُرَماء» است. و مانند «بخیل» که مجموع آن «بُخَلاء» می‌باشد.

۲. صفتی که دارای دو شرط زیر باشد:

الف) بر وزن «فاعل» باشد.

ب) همانند «کریم» و «بخیل» بر معنای غیراکتسابی، مثل امر عزیزی دلالت‌کند؛ مانند «عاقل» که مجموع آن «عُقَلاء» می‌باشد. و مانند «شاعر» که مجموع آن «شُعَراء» است.

۲۰. «أفْعِلاء»: این وزن نایب از وزن «فُعَلاء» در صفت مذکور است در صورتی که معتلّ اللام و مضاعف باشد.

مثال معتلّ اللام، مانند «وَلیّ» که مجموع آن «أوْلِیاء» است، و مثال مضاعف، مانند «شدید» که مجموع آن «أشِدّاء» می‌باشد.

آمدن وزن «فُعَلاء» و «أفْعِلاء» در غیر آن‌چه گفته شد، اندک است؛ مانند «تقیّ؛ خدا ترس» که مجموع آن «تُقَواء» آمده است، با این‌که مجموع آن «أتْقِیاء» می‌باشد.

و مانند «نصیب؛ بهره» که مجموع آن «أنْصِباء» آمده است، با این‌که مجموع آن «نُصَباء» می‌باشد.

۲۱. «فَواعِل»: این وزن در هفت مورد می‌آید:

الف) «فَوْعَل» مانند «جَوْهَر» که مجموع آن «جَواهر» است.

ب) «فاعَل» مانند «طابَع؛ مُهر» که مجموع آن «طَوابع» می‌باشد.

ج) «فاعِلاء» مانند «قاصِعاء؛ سوراخ موش بیابانی» که مجموع آن «قَواصِع» است.

د) «فاعِل» به شرطی اسم باشد؛ مانند «کاهِل؛ شانه» که مجموع آن «کَواهِل» می‌باشد.

ح) «فاعِل» در صورتی که صفت برای مؤنّث باشد؛ مانند «حائض» که مجموع آن «حَوایض» است.

ط) «فاعِل» در صورتی که صفت برای غیر عاقل باشد؛ مانند «صاهِل؛ اسب شیهه کننده» که مجموع آن «صَواهِل» می‌باشد.

ی) «فاعله» خواه اسم باشد؛ مانند «فاطمه» که مجموع آن «فَواطِم» است. و خواه وصف باشد؛ مانند «صاحِبَه؛ دوست» که مجموع آن «صَواحِب» است.[1]

آمدن «فَواعِل» به عنوان مجموع در یک مورد شاذّ و بر خلاف قانون است و آن، صفت مذکّر عاقل می‌باشد؛ مانند «فارِس؛ سوارکار» که مجموع آن «فَوارِس» است و مانند «سابق؛ برندهٔ مسابقه» که مجموع آن «سَوابِق» می‌باشد.

۲۲. «فَعائِل»: این وزن برای اسم چهار حرفی با دو شرط زیر است:

الف) مؤنّث باشد.

ب) حرف سوم آن حرف مدّ («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

خواه با «تاء» باشد؛ مانند «سَحابَه؛ ابر» که مجموع آن «سَحائِب» است، و مانند «رِسالَه» که مجموع آن «رَسائِل» می‌باشد، و مانند «صحیفه؛ کتاب» که مجموع آن «صَحائِف» است، و مانند «حَلُوبَه؛ شتر شیرده» که مجموع آن «حَلائِب» می‌باشد. و مانند «طَلُوبَه» (چاهی که آبش خیلی پایین است) که مجموع آن «طَلائِب» است.[2]

و خواه بدون «تاء» باشد؛ مانند «شِمال؛ دست چپ» و «شَمال» (بادی که از ناحیه

---

۱. مصنّف در کتاب کافیه (ج ۴، ص ۱۸۶۳) مورد دیگری را نیز اضافه کرده است و آن وزن «فَوْعَلَه» می‌باشد؛ مانند «صَوْمَعَه؛ دیر راهب مسیحی» که مجموع آن «صَوامِع» است.

۲. مثال دیگری در این بخش وجود دارد که عبارت است از «ذُؤابَه؛ زلف» که مجموع آن «ذَوائِب» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۱۳؛ شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۴۱).

قطب می‌وزد) که مجموع آن‌ها «شَمائِل» است، و مانند «عُقاب» که مجموع آن «عَقائِب» می‌باشد، و مانند «سعید» (در صورتی که عَلَم برای زنی باشد) که مجموع آن «سَعائِد» است، و مانند «عَجُوز؛ پیرزن» که مجموع آن «عَجائِز» می‌باشد.[1]

۲۳ ـ ۲۴. «فَعالِي» و «فَعالیٰ»: این دو وزن برای «فَعْلاء» است، خواه اسم باشد؛ مانند «صَحْراء» که مجموع آن «صَحارِي» و «صَحاریٰ» می‌باشد. و خواه وصف باشد؛ مانند «عَذْراء؛ دوشیزه» که مجموع آن «عَذارِي» و «عَذارَی» است.

مصنّف می‌گوید: آمدن این دو وزن برای «فَعْلاء» قیاسی است. بنابراین، بر سَماع و شنیدن از عرب اکتفا نکن.

۲۵. «فَعالِيّ»: این وزن برای اسم سه حرفی است که آخرش «یایِ» مشدّدِ غیر نسبت باشد؛ مانند «کُرْسِيّ؛ تخت» که مجموع آن «کَراسِيّ» است.

امّا اگر آخر اسم سه حرفی «یایِ» مشدّد برای نسبت باشد، مجموع آن «فَعالي» نمی‌آید؛ مانند «بَصْرِيّ»

(فردی که منسوب به شهر «بصره» است) که در جمع آن «بَصارِیّ» گفته نمی‌شود، بلکه «بَصْرِيُّون» گفته می‌شود.

۲۶ ـ ۲۷. «فَعالِل» و مانند آن: این وزن و مانند آن برای الفاظی است که بیش از سه حرف باشند، غیر از آن الفاظی که بیش از سه حرف هستند و پیش از این دربارهٔ جمع تکسیرِ آن‌ها صحبت شد.

مراد از «مانند فَعالِل» جمعی است که حرف سوم آن «الف» و بعد از آن دو حرف وجود داشته باشد و مفرد آن ثلاثی مزید باشد؛ مثل «أفاعِلَ»، «فیاعِل»، «مَفاعِل» و «فَواعِل»، مانند «أفاضِل»، «صَیارِف»، «مَساجِد» و «جَواهِر» که مجموع «أفْضَل؛ مرد

---

۱. از کلام صاحب تصریح (ج ۲، ص ۳۱۳) و اُشمونی در شرحش (ج ۴، ص ۱۴۱) به دست می‌آید که مثال‌های این وزن بیش از آن‌چه ذکر شد، وجود ندارد.

بر تر»، «صَیْرَف؛ چاره‌ساز»، «مَسْجِد» و «جَوْهَر» می‌باشند.

گفتنی است که شارح تنها وزن اوّل و مثال آن را بیان کرده است و اوزان دیگر را از کتاب تصریح[1] آورده‌ایم.

مفرد «فَعالِل» بر چهار گونه است:

۱. رباعی مجرّد، مانند «جَعْفَر؛ نهر کوچک، الاغ، زردک و آدم» که مجموع آن «جَعافِر» است.

۲. خماسی مجرّد، و آن بر دو گونه است:

الف) خماسی مجرّدی که حرف چهارم آن شبیه «حروف زیاده» نیست. قانون در این قسم آن است که هنگام جمع بستن، حرف آخر برای تخفیف حذف می‌شود؛ چون کلام با وجود آن ثقیل و سنگین می‌شود[2]؛ مانند «سَفَرْجَل؛ گلابی» که مجموع آن «سَفارِج» است.

ب) خماسی مجرّدی که حرف چهارم آن شبیه «حروف زیاده» است؛ یعنی، حرف چهارم آن یکی از ده حرف زیاده می‌باشد که در بخش «صرف» خواهد آمد. در این قسم دو وجه جایز است:

الف) هنگام جمع بستن، حرف چهارم حذف می‌شود؛ مانند «خَدَرْنَق؛ عنکبوت» که مجموع آن «خَدارِق» است.

ب) هنگام جمع بستن، حرف پنجم حذف می‌شود؛ مانند همان مثال که مجموع آن «خَدارِن» می‌باشد.

شارح می‌گوید: وجه دوم بهتر است؛ چون سنگینی کلام از حرف پنجم پدید می‌آید.

---

۱. ج ۲، ص ۳۱۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳. رباعی مزید هنگام جمع بستن، حرف زاید با دو شرط حذف می‌شود:

الف) «حرف لین» («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

ب) قبل از حرف آخر واقع نشده باشد.

مثال رباعی مزید با دو شرط مذکور، مانند «سِبَطْرىٰ» (نوعی راه رفتن است که در آن تکبّر باشد) که مجموع آن «سَباطِر» است.

و مانند «فَدَوْكَس؛ شیر» که مجموع آن «فَداکَس» می‌باشد.

امّا اگر حرف زاید «حرف لین» باشد؛ ولی قبل از حرف آخر باشد، حذف نمی‌شود، جز این‌که اگر حرف لین «واو» یا «الف» باشد. قلب به «یاء» می‌شود؛ چون قبل از آن‌ها کسره وجود دارد و اگر حرف لین «یاء» باشد تغییری پیدا نمی‌کند؛ مانند «عُصفُور؛ گنجشک» که مجموع آن «عَصافِیر» است، و مانند «قِنْدِیل» (یک نوع چراغ است) که مجموع آن «قَنادِیل» می‌باشد، و مانند «قِرْطاس؛ کاغذ» که مجموع آن «قَراطِیس» است.

در مفردی که دارای سه حرف زاید است، هنگام جمع بستن دو تای از آن‌ها که بقایشان مضرّ به وزن مجموع می‌باشد، حذف می‌شوند؛ مانند «مُستَدْعٍ؛ طلب کننده» که در جمع آن «سین» و «تاء» حذف و «میم» باقی می‌ماند و «مُداعٍ» گفته می‌شود؛ چون زاید واقع شدن «میم» اختصاص به اَسماء (اسم فاعل و اسم مفعول) دارد، در حالی‌که «سین» و «تاء» هم در افعال و هم در اَسمای زاید واقع می‌شوند و این خود مزیّت و برتری برای «میم» به حساب می‌آید، و دلیل اِبقای آن و حذف «سین» و «تاء» می‌شود.

همزه و «یای» زاید نیز همانند «میم» حذف نمی‌شود، به شرطی که در آغاز کلام واقع شده باشند؛ چون در آغاز کلام واقع شدن، دلالت بر معنایی می‌کند؛ مانند «یاء» در «یَضْرِبُ» و «تاء» در «تَضْرِبُ» و همزه در «أَضْرِبُ» و «نون» در «نَضْرِبُ». بنابراین، در مثل «أَلَنْدَد» و «یَلَنْدَد» (هر دو به معنای دشمن قوی است) «أَلادّ» و «یَلادّ» گفته می‌شود

که در اصل «أَلاٰدِد» و «یَلاٰدِد» بودند و بعد از اِدغام به شکل کنونی درآمدند.

اگر در مفردی دو حرف زاید باشد، و یکی بر دیگری برتری داشته باشد به این‌که حذف یکی (بر خلاف دیگری) بی‌نیاز کننده از حرف زاید دیگر باشد، آن حرف زاید، حذف و حرف زاید دیگر باقی می‌ماند؛ مانند «واو» و «یاء» در مثال «حَیْزَبُون؛ مصیبت» که در جمع آن «یاء» حذف می‌شود؛ چون بقای آن مخلّ به وزن مجموع است، و «واو» باقی می‌ماند و به دلیل کسرهٔ ماقبل آن، قلب به «یاء» و «حَزابِین» گفته می‌شود.

اگر در مفردی دو حرف زاید باشد، و هیچ کدام بر دیگری برتری نداشته باشد، انسان مخیّر است که هر کدام را که بخواهد، حذف کند؛ مانند «سَرَنْدیٰ؛ شدید» که «نون» و «الف» در آن زاید است و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد؛ چون هر دو برای اِلحاق اسم ثلاثی به اسم خماسی (مانند «سَفَرْجَل؛ گلابی») می‌باشند و در جمع آن «سَرانِد» گفته می‌شود با حذف «الف» و ابقای «نون» و یا «سَرادٍ» گفته می‌شود با حذف «نون» و اِبقای «الف» و قلب آن به «یاء» به دلیل کسرهٔ ماقبلش و حذف آن به دلیل اِعلال آن به گونهٔ اِعلال «جَوارٍ» و «غَواشٍ».

و مانند «عَلَنْدیٰ؛ شتر چاق» که مجموع آن «عَلانِد» و «عَلادٍ» می‌باشد به همان دلیلی که جمع «سَرَنْدیٰ» گفته شد.

باب تصغیر

«سیبویه» از این باب هم تعبیر به «تصغیر» کرده است و هم تعبیر به «تحقیر».

شارح می‌گوید: این اختلاف در تعبیر از باب تفنّن در عبارت است، و آن بیان کردن یک مطلب به گونه‌های متفاوت می‌باشد.

معنای لغوی و اصطلاحی «تصغیر»

«تصغیر» در لغت به معنای «کوچک ساختن» است و در اصطلاح نحوی عبارت است از تغییر مخصوصی که به زودی خواهد آمد.[1]

در باب «تصغیر» دو بحث در فواید و شروط تصغیر وجود دارد که مصنّف و شارح به آن‌ها اشاره نکردند؛ ولی ما آن‌ها را با استفاده از کتاب‌های تصریح[2] و شرح اُشمونی[3] در این جا می‌آوریم:

فواید «تصغیر»

برای «تصغیر» شش فایده وجود دارد:

۱و۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۱۷.

۳. ج ۴، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.

الف) کوچک کردن ذات یک چیز، مانند «کُلَیْب؛ سگ کوچک»

ب) تحقیر کردن یک چیز، مانند «رُجَیْل؛ مرد پست»

ج) کم نشان دادن مقدار یک چیز؛ مانند «دُرَیْهِمات؛ درهم‌های کم».

د) نزدیک نشان دادن زمان یک چیز، مانند «قُبَیْلَ العصر؛ زمان کمی قبل از عصر».

ح) نزدیک نشان دادن مسافت، مانند «فُوَیْقَ المرحلة؛ کمی بیش‌تر از یک مرحله (مسافتی که انسان در طول یک روز می‌پیماید).

ط) نزدیک نشان دادن منزلت یک چیز، مانند «صُدَیْقي؛ دوست نزدیکم».

«کوفیّون» فایدهٔ هفتمی را نیز اضافه کردند و آن بزرگ دانستن یک چیز است؛ مانند «دُوَیْهَه؛ مصیبت بزرگ» (مرگ).

«بصریّون» این فایده را به فایدهٔ «تحقیر» برگرداندند به این که مرگ طبیعی کم‌ترین و پست‌ترین نوع مصیبت‌هاست.

بعضی فایدهٔ هشتمی را نیز افزودند و آن دوست داشتن یک چیز است؛ مانند «بُنَیَّه؛ دخترک عزیزم».

شروط «تصغیر»

برای «تصغیر» چهار شرط ذکر کردند:

الف) کلمهٔ تصغیر شده اسم باشد. بنابراین، فعل و حرف تصغیر ندارند.

ب) مصغَّر، معرب باشد. بنابراین ضمایر، «مَن»، «کیف» و... تصغیر ندارند و تصغیر بعضی از «اَسمای اشاره» و «اَسمای موصول» که در پایان همین بحث خواهد آمد، شاذّ و بر خلاف قانون است.

ج) دارای وزن‌های «تصغیر» و شبه آن نباشد؛ بنابراین، الفاظی که دارای وزن «تصغیر» باشند، تصغیر بسته نمی‌شوند، خواه تصغیر آن‌ها به حسب اصل بوده و

اکنون فراموش شده باشد؛ مانند «کُمَیْت» (اسبی که سرخی آن متمایل به سیاهی باشد) و مانند «کُعَیْت؛ بلبل» و خواه فراموش نشده باشد؛ مانند «رُجَیْل؛ مرد حقیر و پست».

مراد از «شبه تصغیر» الفاظی است که حرکات و سکنات وزن‌های «تصغیر» را داشته باشند؛ ولی مصغَّر نباشند؛ مانند «مُبَیْطِر؛ نعل بند» و «مُهَیْمِن؛ مراقب».

د) قابل تصغیر باشد؛ بنابراین، کلماتی نظیر «کبیر؛ بزرگ» و «جَسیم» (کسی که جسم او بزرگ باشد) تصغیر بسته نمی‌شوند؛ زیرا با تصغیر آن‌ها تناقض پیش می‌آید.

و نیز اسم‌های قابل تعظیم تصغیر بسته نمی‌شوند؛ مانند «اسم‌های خداوند، انبیا، ملائکه، کتاب‌های آسمانی و....».

وزن‌های «تصغیر»

«تصغیر» دارای سه وزن است:

۱. «فُعَیْل»، این وزن مخصوص اسم ثلاثی می‌باشد؛ مانند «قَذا» (چیزی که در چشم و نوشیدنی واقع می‌شود، مثل خار و گرد و غبار ریز) که در تصغیر آن «قُذَیّ» گفته می‌شود.

۲. «فُعَیْعِل»، این وزن مخصوص اسم رباعی است؛ مانند «دِرْهَم» (پولی که در قدیم از نقره می‌ساختند) که در تصغیر آن «دُرَیْهِم» گفته می‌شود.

۳. «فُعَیْعِیل»، این وزن مخصوص اسم خماسی است؛ مانند «قِنْدِیل» (یک نوع چراغ است) که در تصغیر آن «قُنَیْدِیل» گفته می‌شود.

احکام مشترک «تصغیر» و «جمع تکسیر»

«تصغیر» و «جمع تکسیر» در سه چیز با هم مشترکند.

الف) در حذف. همان گونه که در دو وزن «فَعالِل» و «فَعالِیل» از اوزان «جمع

تکسیر» حروف اصلی و زاید حذف می‌شوند، در دو وزن «فُعَیْعِل» و «فُعَیْعِیل» از اوزان «تصغیر» نیز حذف می‌گردند. بنابراین، در تصغیر «سَفَرْجَل» حرف «لام» حذف و «سُفَیْرِج» گفته می‌شود، و در تصغیر «خَدَرْنَق» حرف «نون» یا «قاف» حذف و «خُدَیْرِق» یا «خُدَیْرِن» گفته می‌شود. و در تصغیر «سِبَطْرىٰ» حرف «الف» حذف و «سُبَیْطِر» گفته می‌شود. و در تصغیر «مُسْتَدْعٍ» حرف «سین» و «تاء» حذف و «مُدَیْعٍ» گفته می‌شود. و در تصغیر «أَلَنْدَد» و «یَلَنْدَد» حرف «نون» حذف و «أُلَیْدّ» و «یُلَیْدّ» گفته می‌شود. و در تصغیر «حَیْزَبُون» حرف «واو» حذف و «حُزَیْبِین» گفته می‌شود. و در تصغیر «سَرَنْدىٰ» حرف «الف» حذف و «سُرَیْنِد» گفته می‌شود و یا حرف «نون» حذف و حرف «الف» به دلیل وقوعش بعد از کسره، قلب به «یاء» و حذف آن به دلیل اِعلال آن به گونهٔ اِعلال «جَوارٍ» و «غَواشٍ» و «سُرَیدٍ» گفته می‌شود.

ب) عوض آوردن «یاء» از حرف محذوف. در «تصغیر» و «جمع تکسیر» می‌توان عوض از حرف محذوف «یای» ساکن قبل از حرف آخر اضافه کرد؛ مانند «سَفَرْجَل» که در تصغیر و جمع تکسیر آن می‌توان «سُفَیْرِیج» و «سَفارِیج» گفت.

ج) در خلاف قانون. الفاظی که در تصغیر و جمع تکسیر آن‌ها قانون دو باب مذکور مراعات نشود، بر خلاف قانون و سَماعی‌اند؛ مانند «حَدِیث» که در مجموع آن «أحادیث» گفته می‌شود، در حالی که طبق قانون باید «أحْدِثَه» گفته شود، و مانند «مَغْرِب» که در تصغیر آن «مُغَیْرِبان» گفته می‌شود، در حالی که مطابق قانون «مُغَیْرِب» می‌آید.

موارد وجوب فتح حرف مابعد «یای» تصغیر

حرکت حرف مابعد «یای» تصغیر در ثلاثی مطابق خواست عامل است؛ مانند «رُجَیْل» در تصغیر «رَجُل» و در بیش از ثلاثی، کسره است؛ مانند «دُرَیْهِم» در تصغیر

«دِرْهَم» ولی در چهار مورد حرکت حرف مابعد «یای» تصغیر، مفتوح می‌آید:

۱. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «تای» تأنیث باشد؛ مانند «فُطَیْمَه» که مصغَّر «فاطمه» است.

دلیل فتحه در این مورد، خفّت و سبکی آن می‌باشد.[۱]

۲. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الف» تأنیث باشد، خواه «الفِ» تأنیث، مقصور باشد؛ مانند «حُبَیْلیٰ» که مصغَّر «حُبْلیٰ؛ حامله» است. و خواه «الفِ» تأنیث، ممدود باشد؛ مانند «حُمَیْراء» که مصغَّر «حَمْراء؛ مؤنث سرخ رگ» است.

دلیل فتحه در این مورد، اِبقای «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود بر حالت اوّلی خودشان است.[۲]

۳. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الفِ»، «أفْعال» باشد؛ مانند «أُجَیْمال» که مصغَّر «أجْمال؛ شترهای نر» است.

دلیل فتحه در این قسم، حفظ مجموع می‌باشد.[۳]

۴. آن جا که حرف مابعد «یای» تصغیر قبل از «الفِ»، «فَعْلان» باشد؛ خواه اسم باشد، و خواه صفت، و خواه حرکت «فاء» فتحه باشد و خواه کسره و خواه ضمّه.

برای «فَعْلان» سه شرط است، که به طور صریح در کلام مصنّف و شارح نیامده است و آن‌ها عبارتند از:

الف) «الف» و «نون» آن زاید باشد.

ب) مؤنّث آن «فَعْلیٰ» باشد.

ج) مجموع آن بر وزن «فَعالِین» نباشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. همان.

۳. همان.

مثال «فَعْلان» با سه شرط مذکور، مانند «سَکْران؛ مرد مست» که در تصغیر آن «سُکَیْران» گفته می‌شود، و مانند «عُثْمان» که در تصغیر آن «عُثَیْمان» گفته می‌شود.

امّا اگر «نون» در «فَعْلان» اصلی باشد؛ مانند «حَسّان» از ریشه «حُسْن» (نه از ریشهٔ «حَسّ») و یا مؤنّث آن بر وزن «فَعْلانَه» باشد؛ مانند «سَیْفان؛ مرد دراز و باریک» که مؤنّث آن «سَیْفانه؛ زن دراز و باریک» می‌باشد. و یا مجموع آن بر وزن «فَعالِین» باشد؛ مانند «سُلْطان» که مجموع آن «سَلاطین» است. «الف» قلب به «یاء» می‌شود. بنابراین، مصغَّر «حَسّان»، «سَیْفان» و «سلطان»، «حُسَیْسِین»، «سُیَیْفِین» و «سُلَیْطِین» می‌باشد.[۱]

امور هشت‌گانه غیر قابل حذف در «تصغیر»

پیش از این گذشت که حروفی که در «جمع تکسیر» حذف می‌شوند، در «تصغیرِ» بر وزن «فُعَیْعِل» و «فُعَیْعِیل» نیز حذف می‌گردند. اکنون مصنّف در این جا امور هشتگانه‌ای را از آن قانون استثنا می‌کند که در «تصغیر» حذف نمی‌شوند و به منزلهٔ حروفِ جدای از کلمه به حساب می‌آیند، هرچند در «جمع تکسیر» حذف می‌گردند، و آن امور هشت گانه عبارتند از:

۱. «الفِ» تأنیث ممدود، مانند «قُرْفُصاء؛ نوعی از نشستن» که در تصغیر آن «قُرَیْفِصاء» گفته می‌شود.

۲. «تای» تأنیث، مانند «سَفَرْجَلَه؛ گلابی» که در تصغیر آن «سُفَیْرِجَه» گفته می‌شود.

۳. «یای» مشدّد در آخر «نَسَب» مانند «عَبْقَرِيّ» (نام شهری است که عرب گمان می‌کند در آن جا جنّیان زندگی می‌کنند و هر چیز عجیبی را به آن جا نسبت می‌دهند، و بر چیز گران‌مایه نیز می‌گویند) که در تصغیر آن «عُبَیْقَرِيّ» گفته می‌شود.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۰؛ شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۶۰ و شرح ابن عقیل؛ ج ۲، ص ۴۱۸ (پاورقی).

۴. مضافٌ الیه، مانند «إمْرَئُ القَیْس» (نام شخصی است) که در تصغیر آن «أُمَیْرِئُ القَیْس» گفته می‌شود.

۵. جزء دوم مرکّب مزجی[1]، مانند «بَعْلَبَكّ» (نام شهری در کشور «لبنان» است) که در تصغیر آن «بُعَیْلَبَكّ» گفته می‌شود.

۶. «الف» و «نون» زاید به شرطی که بعد از چهار حرف باشند؛ مانند «زَعْفَران» که در تصغیر آن «زُعَیْفِران» گفته می‌شود.[2]

۷. نشانهٔ مثنّا («الف»، «یاء» و «نون») به شرطی که عَلَم باشد؛ مانند «جِداران؛ دو دیوار» که در تصغیر آن «جُدَیْران» گفته می‌شود، و مانند «مُسْلِمَیْنِ» که در تصغیر آن «مُسَیْلِمَیْنِ» گفته می‌شود.

۸ نشانهٔ مجموع مصحَّح، خواه مذکّر باشد («واو»، «یاء» و «نون») و خواه مؤنّث باشد («الف» و «تاء») به شرطی که عَلَم باشد؛ مانند «ظَرِیفُون» که در تصغیر آن «ظُرَیْفُون» گفته می‌شود، و مانند «مُسْلِمِینَ» که در تصغیر آن «مُسَیْلِمِینَ» گفته می‌شود، و مانند «ظَرِیفات» که در تصغیر آن «ظُرَیْفات» گفته می‌شود.

حکم «الفِ» تأنیث مقصور در «تصغیر»

«الفِ» تأنیث مقصور اگر بعد از سه حرف باشد، در «تصغیر» باقی می‌ماند؛ مانند «حُبلیٰ» که در تصغیر آن «حُبَیْلیٰ» گفته می‌شود.

امّا اگر بعد از چهار حرف یا بیش‌تر باشد، از دو حال بیرون نیست:

---

۱. امّا «مرکّب إسنادی» مانند «تَأَبَّطَ شرّاً» تصغیر بسته نمی‌شود. و امّا «مرکّب عددی»، «مرکّب مزجی» شامل آن می‌شود (با این که آن را در اصطلاح «مرکّب تضمّنی» می‌نامند) مانند «خمسةَ عَشَرَ» که در تصغیر آن «خُمَیْسَةَ عشَرَ» گفته می‌شود. خواه از آن عدد قصد شود و خواه عَلَم برای کسی شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۶۲).

۲. عدم حذف «الف» و «نون» زاید اختصاص به شرط مذکور ندارد، بلکه اگر بعد از سه حرف واقع شوند نیز حذف نمی‌شوند؛ مانند «سُکَیْران» در تصغیر «سَکْران؛ مرد مست».

۱. قبل از آن «الف» واقع نشده است. در این قسم «الفِ» تأنیث مقصور حذف می‌شود؛ مانند «قَرْقَرىٰ» (نام مکانی است) که در تصغیر آن «قُرَيْقِر» گفته می‌شود. و مانند «لُغَّيْزىٰ؛ سوراخ موش بیابانی» که در تصغیر آن «لُغَيْغِيز» گفته می‌شود.

البتّه در تمام نسخه‌های کتاب «لُغَيْغِز» آمده است؛ ولی صحیح همان است که در بالا آمد و مطابق با شرح ابن عقیل،[1] همع الهوامع[2]، حاشیهٔ صبّان[3] و... می‌باشد؛ چون دلیلی برای حذف «یای» قبل از «زای» وجود ندارد.[4]

۲. قبل از آن «الف» واقع شده است؛ مانند «حُبارىٰ» (نام پرنده‌ای است) در این قسم دو وجه جایز می‌باشد:

الف) حذف «الف». بنابراین، در تصغیر «حُبارىٰ»، «حُبَيْرىٰ» گفته می‌شود.

ب) حذف «الفِ» تأنیث مقصور، و قلب «الفِ» قبل از آن به «یاء» (به دلیل وقوع آن در جایی که باید متحرّک و مکسور باشد) و ادغام آن در «یای» تصغیر. بنابراین، در تصغیر «حُبارىٰ»، «حُبَيِّر» گفته می‌شود.

حکم حرف دوم مصغَّر

حرف دوم اسم مصغَّر با دو شرط به اصل و ریشه خود برمی‌گردد:

الف) «حرف لین» («واو»، «یاء» و «الف») باشد.

ب) منقلب از «حرف لین» دیگر باشد.

مثال اسم مصغَّر با دو شرط مذکور، مانند «قُوَيْمَه» در تصغیر «قِيمَه»؛ چون حرف دوم آن «یاء» و منقلب از «واو» (قِوْمَه) بوده است.

---

۱. ج ۲، ص ۴۸۴.

۲. ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. ج ۴، ص ۱۶۴.

۴. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۲۱.

دلیل ردّ به اصل، آن است که علّت قلب «واو» به «یاء» قبل از «تصغیر» سکون «واو» و کسر ماقبل آن بوده است که در «تصغیر» از بین رفته است؛ به همین دلیل گفته‌اند: «التصغیرُ یَرُدُّ الأشیاءَ إلی أُصولها؛ «تصغیر» الفاظ را به ریشه‌هایشان برمی‌گرداند».

اشکال: اگر حرف دوم اسم مصغَّر «حرف لین» و منقلب از «حرف لین» دیگر باشد به اصلش برگردانده می‌شود، پس چرا این قانون در تصغیر «عِید» اجرا نشده است و به جای «عُوَیْد»، «عُیَیْد» گفته می‌شود؟ چون «عِید» از ریشه «عَوْد؛ برگشتن» گرفته شده است که می‌رساند «یای» آن منقلب از «واو» می‌باشد.

پاسخ: تصغیر «عِید» به «عُیَیْد» بر خلاف قانون است و دلیل این شذوذ آن است که با تصغیر «عُود؛ چوب» به «عُوَیْد» اشتباه نگردد.

با شرط اوّل، مثال «مُتَّعِد؛ وعده دهنده» (اسم فاعل از باب «اِفتعال») از محلّ بحث خارج می‌شود؛ زیرا هر چند «تای» آن منقلب از «واو» (مَوْتَعِد) می‌باشد و طبق قانون صرفی «واو» قلب به «تاء» و در «تاء» اِدغام گردید؛ ولی «تاء» حرف لین نیست، به همین دلیل در تصغیر آن «مُتَیْعِد» (با حذف «تای» باب «افتعال») گفته می‌شود، نه «مُوَیْعِد» تا با تصغیر «مُوْعِد» (اسم فاعل باب «اِفعال») و «مُوْعَد» (اسم مفعول باب «اِفعال») و «مَوْعِد» (مصدر میمی، اسم زمان و مکان) اشتباه نشود.

و با شرط دوم دو چیز از محل بحث خارج می‌شود:

۱. مثال «أَیِمَّه»؛ زیرا حرف دوم آن هر چند «یاء» است؛ ولی منقلب از همزه می‌باشد نه «حرف لین» چون در اصل «أئِمَّه» بوده است، و در تصغیر آن «أُیَیْمَّه» گفته می‌شود و اِلتقای ساکنین در آن علی حَدّه است؛ به همین دلیل جایز می‌باشد.

۲. لفظی که حرف دوم آن «الف» زاید باشد و یا اصلش مجهول، که به زودی خواهد آمد.

قانون ردّ حرف دوم به اصل در «جمع تکسیر» نیز می‌آید، به شرطی که حرکت

حرف اوّل مجموع مکسَّر تغییر کند؛ مانند «میزان؛ ترازو» که در جمع تکسیر آن «یاء» قلب به «واو» و «مَوازِین» گفته می‌شود؛ زیرا «یاء» حرف لین و منقلب از «واو» بوده است؛ چون ریشه آن «وزن» می‌باشد.

البتّه در جمع تکسیر «عِید» بر خلاف قانون «أعْیاد» گفته می‌شود، به همان دلیلی که در تصغیر آن گفته شد.

امّا اگر حرکت حرف اوّل مجموع مکسَّر تغییر نکند، قانون ردّ حرف دوم به اصل اجرا نمی‌شود؛ مانند «قِیَم» در جمع تکسیر «قِیمَه» که حرکت «قاف» در مجموع مکسَّر هیچ تغییر پیدا نکرده است.

حرف دوم اسم مصغَّر در دو مورد قلب به «واو» می‌شود:

الف) آن جا که حرف دوم «الف» زاید باشد؛ مانند «هابیل» که در تصغیر آن «هُوَیْبِیل» گفته می‌شود؛ چون حرف دوم آن «الف» زاید است.

ب) آن جا که حرف دوم «الف» مجهول الأصل باشد؛ یعنی، اسم، جامد باشد که معلوم نیست ریشه «الف» چه بوده است؛ مانند «عاج؛ دندان فیل» که در تصغیر آن «عُوَیْج» گفته می‌شود؛ چون حرف دوم آن الفی است که ریشه آن به دلیل جامد بودن کلمه، روشن نیست.

تکمیل «منقوص» در تصغیر

«منقوص» (اسمی که بعضی از حروف اصی آن حذف شده است، نه منقوص اصطلاحی که عبارت است از اسمی که حرف آخرش حرف علّه باشد) در «تصغیر» تکمیل می‌شود؛ یعنی، حرف محذوف هنگام تصغیر برمی‌گردد، به شرطی که بعد از حذف، دو حرف باقی مانده باشد؛ خواه بدون «تاء» باشد؛ مانند «یَد؛ دست» که در اصل «یَدَيٌ» بوده است و هنگام تصغیر آن «یای» محذوف برمی‌گردد و در «یای» تصغیر

اِدغام می‌شود و «یُدَیٌّ» گفته می‌شود.

دلیل ردّ محذوف دو چیز است:

الف) درست شدن وزن «فُعَیْل».

ب) اگر محذوف برنگردد «یای» تصغیر در آخر کلمه واقع می‌شود و دارای حرکت اِعرابی می‌گردد، در حالی که همیشه ساکن می‌باشد.[۱]

مصنّف در شعر خود برای این مورد به «ما» مثال آورده است، و شارح گفته است: «ما» در حالی که عَلَم باشد، در تصغیر آن «مُوَیٌّ» گفته می‌شود.

این سخن شارح می‌رساند که ایشان مثال «ما» در شعر مصنّف را «مای» حرفی یا اسمی دانسته است، نه «ماء» به معنای «آب» در حالی که این مثال با تفسیر شارح برای «منقوص» سازگار نیست؛ چون حرفی از آن حذف نشده است تا در تصغیر برگردد،[۲] بلکه باید قبل از تصغیر به دلیل معتل بودنش «تضعیف» گردد، به این صورت که:

الفی به آن افزوده شود (ماا) و به دلیل اِلتقای ساکنَیْن «الفِ» دوم تبدیل بـه هـمزه

۱. در اصل «مَوَهٌ» بوده است و «واو» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» شده است و «هاء» بدون دلیل قلب به همزه شده است و دلیل این اصل جمع آن بر «أمْواه» و «میاه» می‌باشد و در تصغیر آن طبق قانونی که پیش از این گذشت «الف» که منقلب از «واو» است به اصلش برمی‌گردد، و «لام» آن چون منقلب از «هاء» می‌باشد، نیز به اصل خود برگشت داده می‌شود و «مُوَیْهٌ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳).

۲. برای رفع این اشکال می‌توان کلام مصنّف را به یکی از دو گونه زیر توجیه کرد:

الف) مراد از «منقوص» اسمی باشد که حرفی از آن کم شده است، هرچند با تبدیل آن به حرف دیگر باشد. طبق این توجیه، مراد از «ما» در «کما»، «ماء؛ آب» می‌باشد که به دلیل ضرورت شعری همزه از آن حذف شده است و در حاشیهٔ بالا گفته شد که مصغَّر آن «مُوَیْهٌ» می‌باشد.

ب) «منقوص» به همان معنایی باشد که شارح گفته است؛ ولی «کما» برای بیان تنظیر است؛ یعنی، «منقوص» اسمی است که بعضی از حروفش حذف شده است و در تصغیر تکمیل می‌گردد، همانند «مای» اسمی یا حرفی (به شرطی که عَلَم باشد) که در تصغیر آن تکمیل صورت می‌گیرد، البتّه مراد از «تکمیل» در این جا مطلق تکمیل است، نه تکمیل به معنای «برگرداندن حروف محذوف» زیرا از «مای» اسمی یا حرفی، چیزی حذف نشده است، تا در تصغیر برگردد (ر.ک: حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۶۶ و ۱۶۸).

گردد (ماء) همانند «حَمْراء» که همزه منقلب از «الفِ» دوم است. البتّه بعضی گفته‌اند: که همزه از همان ابتدا به آن افزوده می‌شود. و هنگام تصغیر «الف» قلب به «واو» می‌شود؛ چون بعد از تضعیف، مجهول الأصل گردیده است که پیش از این گفته شد «الفِ» مجهول الأصل در تصغیر قلب به «واو» می‌گردد و همزهٔ منقلب از «الف» به دلیل وقوعش بعد از «یای» تصغیر قلب به «یاء» و در «یای» تصغیر اِدغام می‌گردد و به گونهٔ «مُوَيٌّ» درمی‌آید.[1]

دلیل «تضعیف» آن است تا لازم نیاید اسم معتلّی با دو حرف معرب گردد و در آخرش «حرف لین» («یای» تصغیر) متحرّک باشد؛ چون در کلام عرب برای آن نظیری پیدا نمی‌شود، بر خلاف اسمی که حرف دومش حرف صحیح باشد؛ مانند «هَلْ» به شرطی که عَلَم باشد که در تصغیر آن «تضعیف» لازم نیست، بلکه هم تضعیف و هم غیر آن جایز است؛ چون در کلام عرب نظیری دارد؛ مانند «يَد» و «دَم».[2]

و خواه با «تاء» باشد؛ مانند «شَفَةٌ؛ لب» که در اصل «شَفَهٌ» بوده است و در تصغیر آن «هاى» محذوف برمی‌گردد و «شُفَيْهَةٌ» گفته می‌شود.

امّا اگر بعد از حذف حرف اصلی، سه حرف باقی بماند، هنگام تصغیر، حرف محذوف برنمی‌گردد؛ مانند «جاه؛ روبه رو» که مخفّف «تُجاه» است و در اصل «وُجاه» بوده است و می‌توان «واو» را قلب به «تاء» کرد و می‌توان به حال خود باقی گذاشت، هرچند کم است[3] و در تصغیر آن «جُوَيْهٌ» گفته می‌شود.

تصغیر ترخیم

یکی از اقسام تصغیر «تصغیر ترخیم» است، و آن عبارت است از: تصغیر اسم بعد

۱و۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۲.

۳. مصباح منیر، ج ۲، ص ۶۴۹.

از حذف حروف زاید، حروف زایدی که در تصغیر غیر ترخیم باقی می‌مانند. بنابراین «مُتَدَحْرِج؛ غلتیده شده» و «مُحْرَنْجِم؛ جمع آوری شده» از تعریف «تصغیر ترخیم» خارج می‌شوند؛ زیرا حروف زاید («میم»، «تاء» و «نون») نمی‌توانند باقی بمانند؛ چون در تصغیر غیر ترخیم به وزن، خلل می‌رسانند، پس تصغیر آن‌ها به «دُحَیْرِج» و «حُرَیْجِم» تصغیر ترخیم نیست.[1]

علّت نام‌گذاری این نوع از تصغیر به «تصغیر ترخیم» آن است که حذف حروف زاید از آن منجر به ضعف می‌شود همان گونه که «صوتِ رخیم» به صدایی گفته می‌شود که قوی نباشد.[2]

حروف اصلی اسم از دو حال بیرون نیست:

۱. سه حرفی، در این صورت تصغیر آن بر وزن «فُعَیْل» می‌آید. این اسم سه حرفی بر دو گونه است:

الف) مذکّر، مانند «مُعْطِف» (نوعی از رداء است) که در تصغیر آن بعد از حذف «میمِ» زاید «عُطَیْف» گفته می‌شود.

و مانند «حامد»، «حَمْدانِ»، «حَماد»، «محمود» و «أحمد» که در تصغیر آن‌ها بعد از حذف حروف زاید («الف»، «نون»، «واو» و همزه) «حُمَیْد» گفته می‌شود.

ب) مؤنّث، به آخر اسم مصغَّر «تای» تأنیث ملحق می‌شود؛ مانند «سَوْداء؛ زن سیاه» که در تصغیر آن بعد از حذف حرف زاید («الفِ» ممدود) و اِلحاقِ «تای» تأنیث «سُوَیْدَه» گفته می‌شود.

۲. چهارحرفی، در این صورت تصغیر آن اسم بر وزن «فُعَیْعِل» می‌آید؛ مانند «قِرْطاس؛ کاغذ» که در تصغیر آن بعد از حذف «الف»، «قُرَیْطِس» گفته می‌شود.

۱و۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳.

قانون در تصغیر «إبراهیم» و «إسماعیل» تصغیر غیر ترحیم است که «مُبرِّد» آن را «أُبَیْرِیه» و «أُسَیْمِیع» به حذف حرف پنجم و «سیبویه» آن را «بُرَیْهِم» و «سُمَیْعِیل» به حذف حرف زاید می‌داند، و گفتهٔ «سیبویه» درست است؛ زیرا «ابوزید» و دیگران آن را از عرب شنیدند.[1]

«سیبویه»، «تصغیر ترخیم» در این دو اسم را نیز از عرب حکایت کرده است که با حذف همزه، «الف» و «یاء» از هر دو و حذف «میم» از «إبراهیم» و حذف «لام» از «إسماعیل» و اِلحاق «الف» به آخر آن‌ها صورت می‌گیرد و «بُرَیْها» و «سُمَیْعا» گفته می‌شود.

مصنّف در شرح کافیه[2] گفته است: «تصغیر ترحیمِ» سایر اسم‌های عجمی، مانند «جبرائیل» و «میکائیل» بر این دو اسم قیاس نمی‌شود؛ زیرا در تصغیر ترحیم هر یک از آن‌ها دو حرف اصلی (همزه از هر دو و «میم» از «إبراهیم» و «لام» از «إسماعیل») و دو حرف زاید («الف» و «یاء») حذف شده است.

البتّه اصلی بودن «میم» و «لام» اتّفاقی است و در اصلی بودن همزه میان «مُبرِّد» و «سیبویه» اختلاف می‌باشد.[3]

حکم مصغَّرِ ثلاثیِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث

به آخر اسم مصغَّرِ مؤنّث با شرایط ذیل «تای» تأنیث ملحق می‌شود:

الف) سه حرفی باشد.

ب) تأنیث آن معنوی باشد.

---

۱. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۷۰.

۲. ج ۴، ص ۱۹۲۷.

۳. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۷۰.

ج) بدون «تای» تأنیث باشد.

د) اِلحاق «تای» تأنیث موجب اشتباه نشود.

اِلحاق «تای» تأنیث به اسم مصغّرِ مؤنّث با شرایط مذکور، مانند «سِنّ؛ دندان» که در تصغیر آن «سُنَیْنَةٌ» گفته می‌شود، و مانند «یَد؛ دست» که در تصغیر آن «یُدَیَّةٌ» گفته می‌شود.

دلیل این اِلحاق آن است که اجتماع دو فرعیّت («تصغیر» و تقدیر «تای» تأنیث) در چنین اسمی پیش نیاید.[1]

امّا اگر اسم مصغَّرِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث، بیش از سه حرف باشد، آخر آن اسم «تای» تأنیث ملحق نمی‌شود؛ مانند «زینب» و «سُعاد» که در تصغیر آن‌ها «زُیَیْنِبَةٌ» و «سُعَیِّدَةٌ» گفته نمی‌شود.

البتّه گاهی به اسم مصغَّرِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث و بیش از سه حرف «تای» تأنیث ملحق می‌شود؛ مانند «وَراء؛ پشت» و «قُدّام؛ جلو» که در تصغیر آن‌ها «وُرَيِّئَةٌ» و «قُدَیْدِیمَةٌ» گفته می‌شود.[2]

و نیز اگر اِلحاق «تای» تأنیث موجب اشتباه گردد، «تای» تأنیث به آخر اسم مصغَّرِ ثلاثیِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تاء» ملحق نمی‌شود؛ مانند «شَجَر؛ درخت» و «بقر؛ گاو» از

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. دلیل اِلحاق «تای» تأنیث به این دو لفظ آن است که تمام ظروف غیر از این دو لفظ مذکّرند، و اگر «تای» تأنیث در آن‌ها ظاهر نشود، گمان می‌رود که آن‌ها نیز مذکّرند؛ زیرا مؤنّث بودن آن‌ها نه از راه خبر دادن از آن‌ها دانسته می‌شود؛ چون آن‌ها ملازم ظرفیّت هستند و نه از راه صفت آوردن برای آن‌ها و نه از راه اِعادهٔ ضمیر بر آن‌ها، بلکه تنها از راه «تصغیر» مؤنّث بودن آن‌ها معلوم می‌گردد.

البتّه در تصریح (ج ۲، ص ۳۲۴) و شرح اُشمونی (ج ۴، ص ۱۷۲) کلمهٔ «أمام، جلو» را نیز اضافه کردند که در تصغیر آن «أُمَیِّمَةٌ» گفته می‌شود، هرچند از «ابن عصفور» نقل شده است که «أمام» مذکّر می‌باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۲).

اَسمای اجناس، که در تصغیر آن‌ها (نزد کسانی که آن‌ها را مؤنّث می‌دانند) «شُجَیْرَةٌ» و «بُقَیْرَةٌ» گفته نمی‌شود؛ زیرا با تصغیر مفردشان («شَجَرَه» و «بَقَرَه») اشتباه می‌شوند.

امّا نزد کسانی که «شَجَر» و «بَقَر» را مذکّر می‌دانند، اِلحاق «تای» تأنیث به آن‌ها بی‌اشکال است.[1]

و نیز مانند «خَمْس؛ پنج» (عددِ معدود مؤنّث) که در تصغیر آن «خُمَیْسَةٌ» گفته نمی‌شود؛ زیرا با تصغیر «خَمْسَةٌ» (عددِ معدودِ مذکّر) اشتباه می‌گردد.

پرسش: اگر در صورت امن از اشتباه «تای» تأنیث به آخر اسمِ مصغّرِ ثلاثیِ مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث ملحق می‌شود، پس چرا در تصغیر «قَوْس؛کمان» که مؤنّثِ معنویِ بدون «تای» تأنیث است «قُوَیْس» گفته شده است؟

پاسخ: عدم اِلحاق «تای» تأنیث به آخر «قُوَیْس» شاذّ و بر خلاف قانون است. البتّه بعضی «قَوْس» را مذکّر نیز می‌دانند. بنابراین، تصغیر آن به «قُوَیْس» شاذّ و بر خلاف قانون نمی‌باشد.[2]

تصغیر «مبنی»

«تصغیر» از جملهٔ تصاریف اسم «معرب» است، به همین دلیل تنها در اسم «معرب» تصغیر می‌آید؛ ولی بر خلاف قانون در اسم «مبنی» در چهار مورد (موصول، اسم اشاره، فعل تعجّب و مرکّب مزجی) تصغیر آمده است.

دلیل آمدن «تصغیر» در دو مورد اوّل («موصول» و «اسم اشاره») آن است که آن‌ها از چند جهت به اسم «معرب» شباهت دارند:

الف) در وصف؛ چون آن‌ها همانند اسم «معرب» می‌توانند صفت واقع شوند، و

---

۱. همان، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲. مصباح منیر، ج ۲، ص ۵۱۹.

نیز می‌توان برای آن‌ها صفت آورد.

ب) در تذکیر و تأنیث؛ زیرا آن‌ها هم چون اسم «معرب» دارای مذکّر و مؤنّثند.

ج) در تثنیه و جمع؛ چون آن‌ها همانند اسم «معرب» مثنّا و مجموع دارند.[۱]

ولی میان تصغیر «موصول» و «اسم اشاره» و تصغیر اسم «معرب» از سه جهت فرق است که شارح به دو تای از آن‌ها اشاره کرده است؛ و ما برای تکمیل بحث هر سه فرق را می‌آوریم:

الف) در تصغیر «موصول» و «اسم اشاره» حرف اوّل بر حرکت اصلی باقی می‌ماند، در حالی که در تصغیر اسم «معرب» حرف اوّل مضموم می‌شود، تا معلوم گردد که میان تصغیر «مبنی» و «معرب» فرق است.[۲]

ب) به جای ضمّهٔ حرف اوّل الفی در آخر مفرد مصغَّر «موصول» و مفرد و مجموع «اسم اشاره» اضافه می‌گردد، نه مثنّای هر دو و مجموع «موصول»؛ چون با وجود نشانهٔ تثنیه و جمع افزودن «الف» در آخر مصغَّر مثنّا و مجموع، موجب طولانی شدن کلمه می‌شود.[۳]

این دو فرق در کلام شارح آمده است.

ج) «یای» تصغیر در «ذا» و «تا» در مرحلهٔ دوم واقع می‌شود، بر خلاف تصغیر «معرب» که «یای» تصغیر در مرحلهٔ سوم قرار می‌گیرد.[۴]

اکنون به بیان تصغیر چهار مورد مذکور می‌پردازیم:

۱. **موصول:** تصغیر در این مورد در اسم‌های «الّذي» و «الّتي» و نیز مثنّا و مجموع

---

۱. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۷۲.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵.

۳. همان.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵.

آن‌ها ـ همان گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[۱] گفته است ـ آمده است؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «اللَّذَيّا» که در اصل «الّذي» بوده است، و پس از اِبقای حرف اوّل بر فتحه و اضافهٔ «یای» تصغیر پیش از «یای» خودش و اِدغام آن‌ها در یک‌دیگر به شکل کنونی درآمده است.

ب) «اللَّتَيّا» با همان بیانی که در «اللَّذَيّا» گذشت.

ج) «اللَّذَيّانِ» مصغَّر «اللّذانِ» در حال رفع و «اللَّذَيَّيْنِ» در حال نصب و جر.

د) «اللَّتَيّانِ» مصغَّر «اللّتانِ» در حال رفع و «اللَّتَيَّيْنِ» در حال نصب و جر.

ح) «الَّذَيُّونَ» مصغَّر «الّذينَ» در حال رفع و «الَّذَيِّينَ» در حال نصب و جر.

و) «اللَّوَيُّونَ» مصغَّر «اللّائِينَ» در سه حال رفع، نصب و جر یا در خصوص حال رفع و «اللَّوَيِّينَ» در حال نصب و جر،[۲] و «یای» مشدّد «یای» تصغیر است که در «یای» منقلب از همزهٔ «اللاّئِينَ» اِدغام شده است.[۳]

ط) «اللَّوَيْتا» مصغَّر «اللّاتي» که اِبقای حرف اوّل بر فتحه و قلب «الف» به «واو» و فتح آن برای «یای» تصغیر و حذف «یای» آخر و افزودن «الف» در آخرش، عوض از ضمّهٔ حرف اوّل، به شکل کنونی در آمد. و حذف «یای» آخر به این دلیل است که اگر حذف نشود، لازم می‌آید که اسم مصغَّر غیر از «یای» تصغیر پنج حرفی باشد که چنین چیزی در اسم مصغَّر (غیر از مجموع «اسم اشاره» در حال مدّ) وجود ندارد.[۴]

---

۱. ج ۴، ص ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵.

۲. این تردید برای آن است که محقّق «رضی» در مجموع «الّذي» از غیر لفظ آن «اللّائينَ» را آورده، و گفته است: «اللّائينَ» مجموع «الّذي» از غیر لفظ آن در سه حال رفع، نصب و جر می‌باشد و «اللّائُونَ» در حال رفع و «اللّائينَ» در حال نصب و جر نیز آمده است (ر.ک: شرح کافیه، ج ۲، ص ۴۱).

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۳.

۴. همان.

ی) «اللُّتَیّات» مجموع «اللُّتَیّا» با حذف «الف» آخر؛ چون با «الف» مجموع مؤنّث اِلتقای ساکنَین پیش می‌آید.

«ابن هشام» تصغیر «اللّاءِ» و «اللّائي» را منع کرده است؛ چون با وجود «اللُّتَیّات» نیازی به تصغیر آن‌ها نیست.

البتّه ایشان تصغیر «اللّاتي» را نیز منع کرده است،[1] با این که شارح تصغیر آن به «اللُّوَیْتا» را ذکر کرده است.

۲. اسم اشاره: تصغیر در این مورد در اسم‌های «ذا»، «تا» و «تي» و مثنّا و مجموع آن‌ها می‌آید؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «ذَیّا» مصغَّر «ذا» که با اِبقای حرف اوّل بر فتحه و افزودن «یای» تصغیر بعد از حرف اوّل و قلب «الف» آخر به «یاء» و اِدغام «یای» تصغیر در آن و اضافهٔ «الف» در آخر آن به شکل کنونی درآمده است.

ب) «تَیّا» مصغَّر «تا» با همان بیانی که در تصغیر «ذا» گذشت.

ج) «ذَیّانِ» مصغَّر «ذانِ» که با اِبقای حرف اوّل بر فتحه و افزودن «یای» تصغیر بعد از حرف اوّل و قلب «الف» آن به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن به شکل کنونی درآمد.

د) «تَیّان» مصغَّر «تانِ» با همان بیانی که در «ذَیّانِ» گذشت.

ح) «أُوَلَیّا و أُولَیّاءِ» مصغَّر «أُولا» و «أُولاءِ» که با اِبقای ضمّهٔ حرف اوّل و افزودن «یای» تصغیر بعد از «لام» و قلب «الف» آن‌ها به «یاء» و ادغام «یای» تصغیر در آن و افزودن «الف» در آخر مصغَّر اوّلی و قبل از حرف آخر در دومی به شکل کنونی درآمدند.[2]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۲۵؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۷۳.

«ابن هشام» تصغیر «تِي» را اجازه نداده است، به دلیل این که با تصغیر «تا» نیازی به تصغیر آن نیست.

تمام نحویّین تصغیر «ذي» را اجازه ندادهاند؛ چون با تصغیر «ذا» اشتباه می‌شود.

به عدم جواز تصغیر «ذِي» با دلیل فوق، اشکال نقضی شده است به این که علمای نحو تصغیر «عُمَر» و «عمرو» را به «عُمَير» اجازه دادهاند، در حالی که در این جا نیز اشتباه موجود است.[1]

۳. فعل تعجّب: مراد از آن خصوص «أفْعَلَ» است، نه «أفْعِل‌به» و دلیل آن تجرّد «أفْعَلَ» از زمان و شباهت آن به «أفْعَل» تفضیل می‌باشد و در «أفْعَل» تفضیل تصغیر می‌آید؛ مانند سخن پیامبر گرامی ﷺ: «...فَوَ اللهِ إنَّه لَأُخَيْشَنُ في ذات الله؛[2] ... به خدا سوگند محقّقاً او (علی ؑ) در ذات خدا از دیگران خشن‌تر است».

شاهد در «لَأُخَيْشَنُ» است که مصغَّر «لَأَخْشَنُ» می‌باشد و برای تعظیم است.

تصغیر این مورد و مورد بعدی همانند تصغیر «معرب» است؛ یعنی، حرف اوّل، مضموم و حرف دوم، مفتوح و «یای» تصغیر به عنوان حرف سوم واقع می‌شود.

مثال این مورد، مانند «أُحَيْسِنَهُ؛ چه چیز زید را کمی نیکو قرار داده است؟!».

در تصغیر «فعل تعجّب» گرچه به حسب ظاهر «تصغیر» در فعل صورت گرفته است؛ ولی در حقیقت تصغیر برای مفعول می‌باشد و تصغیر «فعل تعجّب» برای آن است که برساند تصغیر مفعول با این صفت می‌باشد، نه صفات دیگر، هم چنان که از قول «خلیل بن احمد» نحوی در مثال «ما أُمَيْلَحَ زيداً؛ چه چیز زید را کمی نمکین کرده است؟» فهمیده می‌شود.[3]

---

۱. تصريح، ج ۲، ص ۳۲۶.

۲. حلية الأولياء، ج ۱، ص ۶۸.

۳. ر.ک: تصريح و حاشيهٔ حمصى، ج ۲، ص ۳۲۵.

۴. مرکّب مزجی: خواه عَلَم باشد؛ مانند «بَعْلَبَكّ» (نام شهری در کشور «لبنان» است) و «سِیبَوَیْه» (نام یکی از نحویّون بزرگ است) که در تصغیر آن‌ها «بُعَیْلَبَكّ» و «سُیَیْبَوَیْهِ» گفته می‌شود.

شاذّ بودن این قسم بنابر قول کسانی است که این دو اسم را مبنی بدانند. امّا بنابر قول کسانی آن‌ها را معرب به اِعراب «غیر منصرف» می‌دانند، اشکالی در تصغیرشان نیست؛ چون در این صورت از اقسام اسم «معرب» خواهند بود.

و خواه اسم عدد باشد؛ مانند «خمسةَ عَشَرَ» که در تصغیر آن «خُمَیْسَةَ عَشَرَ» گفته می‌شود.

تصغیر این مورد پیش از این در بحث «امور هشت‌گانهٔ غیر قابل حذف در تصغیر» گذشت.

باب نسبت[1]

اقسام «نسبت»

«نسبت» (که هدف از آن این است که منسوب از آل منسوبٌ الیه و یا از اهل شهری یا قبیله‌ای یا مذهبی یا حرفه‌ای قرار داده شود)[2] بر دو گونه می‌باشد:

۱. با «یای» مشدّد.[3]

۲. با اوزان مخصوص.

بحث از قسم اخیر در پایان این باب خواهد آمد، و اینک سخن در قسم اوّل است.

«نسبت» با «یای» مشدّد

«نسبت» در این قسم بدین گونه است که «یای» مشدّد همانند «یای» لفظ «کُرْسیّ؛

---

۱. «ابن حاجب» این باب را باب «نسبت» نامیده است و «سیبویه» علاوه بر این اسم آن را به باب «اضافه» نیز نام‌گذاری کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷ و تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷.

۳. گاهی «یای» مشدّد برای «وحدت» می‌آید؛ مانند «رُومِيّ» و «رُوم» و گاهی برای مبالغه می‌آید؛ مانند «أحْمَرِيّ» (مذکّری که زیاد سرخ است) و گاهی برای هیچ معنایی نمی‌آید؛ مانند «کُرْسِيّ: تخت» (مکررات مدرّس، ج ۴، ص ۲۰۴).

تخت» به آخر منسوبٌ اليه ملحق می‌شود، و ماقبل «یاء» مکسور می‌گردد؛[1] مانند این که در نسبت به «أحْمَد»، «أحْمَدِيّ» گفته می‌شود با این که لفظ «أحْمَد» قبل از اِلحـاق «یای» نسبت، غیر منصرف بوده، و مکسور نمی‌گشت.

حذف چند چیز برای «یای» نسبت

چند چیز برای «یای» نسبت حذف می‌شود که برخی از آن‌ها حرف آخر کـلمه و بخش دیگر حرف متّصل به آخر کلمه می‌باشند. امّا چیزهایی که حرف آخر کلمه‌اند و هنگام «نسبت» حذف می‌شوند، شش حرفند که عبارتند از:

۱. «یای» مشدّد، به شرطی که پیش از آن سه حرف یا بیش‌تر باشد. «یای» مشدّد با شرط یاد شده بر دو گونه است:

الف) «یای» نسبت، مانند «یای» در «شافعيّ» و آن «محمّد بن ادریس» است که در

---

۱. به واسطهٔ نسبت با «یای» مشدّد سه تغییر در منسوبٌ اليه حاصل می‌شود که آن چه در بالا آمده است، بخشی از آن می‌باشد، و ما برای تکمیل بحث، تمام آن‌ها را این جا می‌آوریم:

۱. تغییر لفظی، و آن سه چیز است:

الف) إلحاق «یای» مشدّد به آخر اسم منسوبٌ اليه.

ب) کسر دادن ماقبل «یاء».

ج) نقل إعراب آخر اسم منسوبٌ اليه به «یای» نسبت.

۲. تغییر معنوی، و آن اسم قرار دادن لفظ برای منسوب است، در حالی که پیش از این اسم برای منسوبٌ اليه بوده است.

۳. تغییر حکمی، و آن عبارت است از رفع اسم ظاهر و ضمیر، همان گونه که صفت مشتق (اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مُشبِهه) چنین می‌باشد؛ مانند «زيدٌ مصريٌّ؛ أي هو» و «زيدٌ بصريٌّ غلامُه».

فایده «نسبت» همان فایده «صفت» است؛ یعنی، همان گونه که «صفت» برای «تخصیص» یا «توضیح» می‌آید، و گاهی برای موصوف و گاهی برای متعلّق موصوف می‌باشد، «نسبت» نیز چنین می‌باشد، که در دو مثال گذشته روشن شد و در بحث «نعت» نیز به آن اشاره گردید (تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۷۷).

نسبت به «شافع» (جدّش) به این نام مشهور شده است و در نسبت شخصی به مذهب «شافعيّ»، «یای» نسبت به جدّش حذف و «یای» نسبت به مذهبش به آن اضافه می‌گردد، و فرق آن‌ها با قرینه مشخص می‌شود.

شارح می‌گوید: کسی را ندیدم که در نسبت کسی به مذهب «شافعيّ» متعرّض «شافِعَوِيّ»[1] شده باشد، از باب قیاس بر «مَرْمَوِيّ» (که به زودی بحث آن خواهد آمد) به این که یکی از دو «یاء» حذف و «یای» دیگر قلب به «واو» شود سپس «یای» نسبت به آن اضافه گردد.

البتّه برخی از فقیهان (فقیهان عامّه) «شافِعَوِيّ» را در کلماتشان به کار برده‌اند. شارح در ادامه می‌افزاید: این کاربُرد چون مصون از اشتباه است، نیکو می‌باشد؛ زیرا «شافعيّ» هم بر «محمّد بن ادریس» گفته می‌شود و هم بر پیروانش، ولی «شافِعَوِيّ» تنها بر پیروانش گفته می‌شود.

ب) «یای» غیر نسبت مانند «یای» در «کُرسيّ؛ تخت» که مشدّد و برای غیر «نسبت» می‌باشد و در نسبت به آن «یای» مشدّد، حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌شود، و فرق میان آن‌ها نیز با قرینه معلوم می‌گردد.

اثر این حذف «یای» مشدّد و آوردن «یای» نسبت در الفاظی که با «یای» مشدّد غیر متصرف هستند، ظاهر می‌شود؛ مانند «بَخاتِيّ» مجموعِ مکسّرِ «بُخْتِيّ؛ یک شتر قویّ گردن دراز» («یای» آن برای وحدت است) در صورتی که عَلَم برای مردی باشد. در این فرض به دلیل استصحاب جمع بودن قبل از علمیّت، غیر منصرف است و با آمدن «یای» نسبت منصرف می‌شود؛ زیرا در این صورت وزن جمع منتهی المجموع

---

۱. در بعضی از نسخه‌ها به جای «شافِعَوِيّ»، «شَفْعَوِيّ» آمده است؛ ولی «فیّومی» در مصباح منیر، (ج ۱، ص ۳۱۷) گفته است: این که عامّهٔ مردم در «شافعيّ»، «شَفْعَوِيّ» می‌گویند به دو دلیل اشتباه است:
الف) عدم سَماع آن از عرب اصیل؛ ب) مخالفت آن با قیاس و قانون.

(مفاعیل) که سبب غیر منصرف بودن آن بود با حذف «یای» مشدّد از بین رفته است؛ چون «یای» نسبت جدای از کلمه محاسبه می‌شود؛ پس وزن «بَخاتِيّ» پیش از نسبت «مَفاعیل» بوده است و بعد از نسبت «مَفاعِي» شده است.[۱]

پیش از این گذشت که شرط حذف «یای» مشدّد برای «یای» نسبت، وجود سه حرف یا بیش‌تر پیش از آن می‌باشد، حال اگر پیش از «یای» مشدّد دو حرف باشد؛ مانند «عَلِيّ» در آن دو وجه جایز است:

الف) حذف «یای» مشدّد و افزودن «یای» نسبت به گونهٔ سابق (عَلِيّ).

ب) حذف یکی از دو «یاء» و قلب دیگری به «واو» و سپس اضافه کردن «یای» نسبت (عَلَوِيّ).

امّا اگر پیش از «یای» مشدّد یک حرف باشد، بحثش به زودی خواهد آمد.

۲. «تای» تأنیث. بنابراین در نسبت شخصی به «مکّه»، «مکّيّ» گفته می‌شود.

پرسش: اگر برای «یای» نسبت باید «تای» تأنیث حذف شود، پس چرا عامّهٔ مردم عرب در نسبت کسی به «خلیفه»، «خلیفتيّ» می‌گویند؟

پاسخ: گفتن «خلیفتيّ» در نسبت به «خلیفه» از دو جهت اشتباه است:

الف) از جهت حذف «تاء».

ب) از جهت حذف «یاء» (که به زودی بحث آن خواهد آمد) بنابراین، در نسبت به «خلیفه» باید «خَلَفِيّ» گفته شود.

دلیل حذف «تای» تأنیث برای «یای» نسبت سه چیز است:

الف) اثبات «تای» تأنیث در نسبت مذکّر، مانند «رَجُلٌ مَكِّتِيٌّ».

ب) اجتماع دو «تای» تأنیث در نسبت به مؤنّث، مانند «اِمْرأةٌ مَكِّيَّةٌ».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۷.

ج) واقع شدن «تای» تأنیث در وسط کلام، در حالی که در آخر کلام واقع می‌شود.[۱]

۳. «الفِ» تأنیثِ مقصور، حذف «الفِ» تأنیث مقصور در دو مورد است:

الف) آن جا که حرف پنجم یا بیش‌تر باشد؛ مانند «حُبارىٰ» (اسم پرنده‌ای است) که در نسبت به آن «حُبارِيّ» گفته می‌شود. (این مورد به زودی در کلام مصنّف نیز خواهد آمد؛ ولی ما برای عدم تکرار از ذکر آن در آینده خودداری می‌کنیم).

ب) آن جا که حرف چهارم باشد و حرف دوم کلمه نیز متحرّک باشد؛ مانند «جَمَزىٰ؛ سریع» («حمارٌ جَمَزىٰ؛ الاغ سریع») که در نسبت به آن «جَمَزِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر «الفِ» تأنیث مقصور، حرف چهارم و حرف دوم ساکن باشد، هنگام نسبت در آن دو وجه جایز است:

الف) قلب به «واو» از باب تشبیه به «الف» اصلی، خواه «واو» در کنار «لام» باشد؛ مانند حُبْلىٰ؛ حامله» که در نسبت به آن «حُبْلَوِيّ» گفته می‌شود، و خواه بین آن و «لام» الفی فاصله شود؛ مانند این که در نسبت به «حُبْلىٰ»، «حُبْلاوِيّ» گفته می‌شود.

ب) حذف، از باب تشبیه به «تای» تأنیث، مانند این که در نسبت به «حُبْلىٰ»، «حُبْلِيّ» گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: وجه دوم بهتر است؛ چون شباهت «الفِ» تأنیث به «تای» تأنیث از شباهت آن به «الفِ» اصلی، قوی‌تر می‌باشد.[۲]

دو وجه مذکور در دو «الفِ» دیگر نیز ثابت است:

الف) «الفِ» اِلحاقی (که شبیه «الفِ» تأنیث می‌باشد) مانند «أرْطىٰ» (اسم درختی

---

۱. همان، ص ۳۲۸.

۲. همان.

است که میوه آن مثل عنّاب است) که «الف» آن برای اِلحاق به «جعفر» می‌باشد، نه برای تأنیث؛ چون در تأنیث آن «أرْطاة» گفته می‌شود و در نسبت به آن «أرْطِيّ» و «أرْطَوِيّ» گفته می‌شود. البتّه مصنّف در این مورد حذف را بهتر از قلب می‌داند.

ب) «الفِ» اصلی («الف» منقلب از «واو» یا «یاء») مانند «مَلْهیً؛ لهو انجام دادن» که «الف» آن منقلب از «واو» است و در نسبت به آن «مَلْهِيّ» و «مَلْهَوِيّ» گفته می‌شود. البتّه شارح در این مورد نیز حذف را بهتر از قلب می‌داند.

۴. «یای» منقوص، به شرطی که حرف پنجم کلمه یا بیش‌تر باشد؛ مانند «مُعْتَدِي؛ تجاوزگر» که در نسبت به آن «یای» منقوص، حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌گردد، و «مُعْتَدِيّ» گفته می‌شود.

دلیل حذف «یای» منقوص برای «یای» نسبت، طولانی شدن کلمه است.[1]

امّا اگر «یای» منقوص، حرف چهارم کلمه باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) حذف، مانند «قاضي» که در نسبت به آن «قاضيّ» گفته می‌شود.

ب) قلب به «واو» مانند همان مثال که در نسبت به آن «قاضَوِيّ» گفته می‌شود.

البتّه حذف «یای» منقوص از قلب آن به «واو» بهتر است.

و امّا اگر «الفِ» مقصور و «یای» منقوص، حرف سوم کلمه باشند، برای «یای» نسبت تنها قلب به «واو» می‌شوند.

مثال «الفِ» مقصور، مانند «فَتیً؛ مرد جوان» که در نسبت به آن «فَتَوِيّ» گفته می‌شود.

دلیل قلب «الف» در «فَتیً» به «واو» با این که اصل آن «یاء» بوده؛ آن است که اجتماع کسره با چند «یاء» لازم نیاید.[2]

---

۱. همان، ص ۳۲۹.

۲. همان.

و مثال «یای» منقوص، مانند «عَمِي؛ جاهل» که در نسبت به آن «عَمَوِيّ» گفته می‌شود.

دلیل قلب «یاء» در «عَمِي» به «واو» آن است که هنگام نسبت «عین» (میم) در «عَمِی» مفتوح می‌شود (هم چنان که به زودی بحثش خواهد آمد) در این صورت «یاء» به سبب تحرّکش و مفتوح بودن ماقبل آن، قلب به «الف» می‌گردد، سپس «الف» همانند «الف» در «فَتیٰ» قلب به «واو» می‌شود.[1]

دربارهٔ قلبِ «یای» منقوص به «واو» نکته‌ای باقی مانده است که مصنّف در این جا از آن یاد کرده، می‌گوید: پیش از قلبِ «یای» منقوص به «واو» باید حرف پیش از آن را فتحه داد، چنان چه در مثال‌های «قاضَوِيّ» و «عَمَوِيّ» دانسته شد.

و نیز در صورتی که منسوبٌ الیه، سه حرفی و مکسور العین باشد، هنگام نسبت باید «عین» آن را فتحه داد، خواه مفتوح الفاء باشد؛ مانند «نَمِر؛ پلنگ» که در نسبت به آن «نَمَرِيّ» گفته می‌شود.

و خواه مضموم الفاء باشد، مانند «دُئِل» (نام موش بیابانی است و نیز اسم قبیله‌ای است که «ابوالاسود دُؤَلِیّ» منتسب به آن می‌باشد) که در نسبت به آن «دُؤَلِيّ» گفته می‌شود.

و خواه مکسور الفاء باشد؛ مانند «إِبِل؛ شتر» که در نسبت به آن «إِبَلِيّ» گفته می‌شود.

در دلیل فتحه دادن «عین» ثلاثی مکسور العین دو وجه گفته‌اند:

الف) اجتماع دو کسره با دو «یاء» در مثال‌های «نَمِرِيّ» و «دُئِلِيّ» و اجتماع سه کسره با دو «یاء» در مثال «إِبِلِيّ» مکروه و امر ناپسندی است.[2]

---

۱. همان.

۲. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۸۱.

البتّه به این دلیل اشکال شده است که اجتماع دو کسره با دو «یاء» در مثال‌های «جَحْمَرِش؛ پیره زن» (جَحْمَرِ شِيّ) و «جُنَدِل؛ محل اجتماع سنگ‌ها» (جُنَدِلِيّ) نیز وجود دارد، با این وصف سخن از کراهت این اجتماع نیست.[1]

ب) «ابن هشام» گفته است: دلیل فتحه، عدم استیلای چند کسره بر اکثر حروف کلمه می‌باشد.[2]

در اسمی که دارای دو «یاء» باشد و «یاء» اوّلی زاید و «یای» دومی، اصلی باشد؛ مانند «مَرْمِيٌّ؛ تیر انداخته شده» (زیرا در اصل «مَرْمُويٌ» بوده است و طبق قاعده صرفی «واو» قلب به «یاء» و در «یای» اصلی ادغام گشت و به صورت «مَرْمِيٌّ» درآمد) هنگام نسبت دو وجه گفته شده است:

الف) حذف «یای» زاید و قلب «یای» اصلی به «واو» بعد از فتحه دادن «عین» و افزودن «یای» نسبت (مَرْمَوِيّ).

ب) حذف هر دو «یاء» و افزودن «یای» نسبت (مَرْمِيّ).

مصنّف وجه دوم را اختیار کرده است، در حالی که شارح وجه اوّل را ترجیح می‌دهد؛ چون از اشتباه به «مَرْمِيٌّ» (اسم مفعول) مصون می‌باشد.

پیش از این گفته شد که یکی از اقسام اسم دارای «یای» مشدّد آن است که قبل از «یاء» یک حرف باشد و وعده داده شد که به زودی حکم آن بیان خواهد شد، اینک وقت آن فرا رسیده است و شرح آن چنین است:

«یای» دوم قلب به «واو» می‌شود و «یای» اوّل اگر منقلب از «واو» نباشد، هنگام نسبت هیچ گونه تغییری در آن داده نمی‌شود، تنها فتح آن واجب می‌باشد؛ مانند «حَيّ؛ زنده، مارنر و نام قبیله» که در نسبت به آن «حَيَوِيّ» گفته می‌شود.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۱.

۲. همان.

و اگر «یای» اوّل منقلب از «واو» باشد، هنگام نسبت علاوه بر فتحه قلب به «واو» می‌شود؛ مانند «طَيّ؛ در هم پیچیدن و نام قبیله» که در نسبت به آن «طَوَوِيّ» گفته می‌شود.

۵. نشانهٔ مثنّا («الف» یا «یاء» و «نون») مانند «زَيْدانِ» و «زَيْدَيْنِ» که در نسبت به آن‌ها در حال عَلَم بودن «زَيْدِيّ» گفته می‌شود.

دلیل حذف نشانهٔ مثنّا و نیز دلیل حذف نشانهٔ مجموعِ مصحَّحِ مذکّر (که در قسم بعدی می‌آید) آن است که بر یک اسم دو اِعراب (اِعراب به حروف و اِعراب به حرکات در «یای» نسبت) اجتماع نکنند.[۱]

بلی، کسی که «زَيْدانِ» را در حال عَلَم بودن در لزوم «الف» و اِعراب غیر منصرف بر «نون» همانند «سلمان» قرار دهد، در نسبت به آن «زَيْدانِيّ» می‌گوید.

۶. نشانهٔ مجموع مصحَّح مذکّر («واو» یا «یاء» و «نون») مانند «زَيْدُونَ» و «زَيْدِينَ» که در نسبت به آن‌ها در حال عَلَم بودن «زَيْدُونِيّ» گفته می‌شود.

بلی، کسی که «زَيْدِينَ» را در حال عَلَم بودن در لزوم «یاء» و اِعراب با «تنوین» بر «نون» همانند «غِسْلِين» (چرک و خون که برای اهل جهنّم است) قرار دهد در نسبت به آن «زَيْدِنِيّ» می‌گوید.

و کسی که «زَيْدُونَ» را در حال عَلَم بودن در لزوم «واو» و اِعراب با «تنوین» بر «نون» همانند «عَرَبُون» (نام کسی است) قرار دهد و یا در لزوم «واو» و فتح «نون» همانند «ماطِرُون» (نام مکانی در شام بوده است) قرار دهد، در نسبت به آن «زَيْدُونيّ» می‌گوید.

مصنّف و شارح در این جا سخنی از نسبت در «مجموعِ مصحَّحِ مؤنّث» در حال

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۲۹.

عَلَم بودن به میان نیاوردند؛ ولی در آن تفصیلی است که ما بـا اسـتفاده از کـتاب‌های تصریح[۱]، شرح اُشمونی[۲] و حاشیهٔ صَبّان[۳] آن را بیان می‌کنیم:

۱. مجموع مصحَّح مؤنّثی که حرف دوم آن متحرّک و مفتوح و «الف» حرف چهارم آن می‌باشد؛ مانند «تَمَرات؛ خرماها» در این قسم هنگام نسبت اگر اِعراب حال جمع حکایت شود، «الف» و «تاء» حذف و فتحهٔ حرف دوم باقی می‌ماند و «یای» نسبت به آن افزوده می‌شود و «تَمَرِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر به دلیل تأنیث و علمیّت، اِعراب غیر منصرف به آن داده شود، «تای» آن به منزلهٔ «تای» **مکّه** و «الف» آن به منزله «الف» **جَمَزیٰ** (سریع) می‌شود و به تدریج حذف می‌گردند؛ یعنی، اوّل «تای» **تَمَرات** همانند «تای» **مکّه** حذف می‌شود، سپس «الف» آن همانند «الف» **جَمَزیٰ** حذف می‌گردد.

۲. مجموع مصحَّح مؤنّثی کـه حـرف دوم آن سـاکـن و «الف» حـرف چـهارم آن می‌باشد؛ خواه مجموعِ اسم باشد؛ مـانند «هِـنْدات» و خـواه مـجموعِ صـفت بـاشد؛ مـانند «ضَـخْمات؛ زن‌هـای چـاق» هـنگام نسـبت در حـال عَـلَم بـودن «تـای» آن حذف می‌شود؛ ولی در «الف» آن به دلیـل ایـن کـه هـمانند «الف» در «حُبْلیٰ» است، دو وجه جایز است:

الف) قلب آن به «واو» و افزودن «یای» نسبت، خواه با فاصله شدن «الف» بـاشد؛ مانند «هِنْداوِيّ» و «ضَخْماوِيّ».

ب) حذف آن و افزودن «یای» نسبت، مانند «هِنْدِيّ» و «ضَخْمِيّ».

۳. مجموعِ مصحَّحِ مؤنّثی که «الف» آن حرف پنجم یا بیش‌تر باشد. خواه مجموعِ

---

۱. همان، ص ۳۳۰.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۳. همان.

صفت باشد؛ مانند «مُسْلِمات» (که از مجموع‌های قیاسی است) و خواه مجموعِ اسم باشد؛ مانند «سُرادِقات؛ پرده‌ها» (که از مجموع‌های شاذ است) هنگام نسبت در حال عَلَم بودن «تاء» و «الف» حذف می‌شوند، و «یای» نسبت به آن‌ها افزوده می‌شود و «مُسْلِمِيّ» و «سُرادِقيّ» گفته می‌شود.[۱]

و امّا چیزهایی که متّصل به آخر کلمه‌اند و هنگام نسبت حذف می‌شوند، نیز شش حرفند که مصنّف و شارح به پنج‌تای از آن‌ها اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث، همهٔ شش حرف را این جا می‌آوریم:

۱. «یای» مشدّدِ مکسور، مانند «طَيِّب[۲]؛ پاکیزه» که هنگام نسبت «یای» دوم که حرف سوم ومکسور است از آن حذف و «یای» نسبت به آن اضافه می‌گردد، و «طَـيْبِيّ» بـه سکون «یاء» گفته می‌شود.

دلیل سکون «یاء» آن است که اگر حرکت «یای» دوم به «یای» اوّل انتقال، سپس حذف شود، لازم می‌آید که «یای» اوّل طبق قانون صرفی قلب به «الف» گردد و «طابِيّ» گفته شود.

البتّه این قانون در نسبت به «طَيِّیء» (نام قبیله‌ای است) مراعات نشده است؛ زیرا طبق قانون یاد شده باید در نسبت به «طَيِّیء» و «طَيْئيّ» گفته شود؛ ولی «یای» ساکن بر خلاف قانون قلب به «الف» و «طائِيّ» گفته شده است؛ چون طبق قانون صرفی «یای» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» می‌شود، نه «یای» ساکن.

امّا در مثال‌های «هَبَيَّخ؛ نوجوان نرم بدن و نوجوان چاق» و «مُهَيِّم (عاشقک سرگردان، مردی که کمی تشنه است، مردی که سرش را از چرت، کمی جنبانید و

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۰؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۲. و مانند این است مثال‌های: «هَیِّن؛ آسان» و «مَیِّت» (که در آن‌ها «یای» مکسور منقلب از «واو» است) و «سَیِّد».

عاشقک دیوانه) هنگام نسبت «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا «یاء» در «طَیِّب» مکسور و متّصل به حرف ماقبل آخر هنگام نسبت است. ازاین‌رو، ثقل و سنگینی در کلام ایجاد می‌کند و حذف می‌شود. برعکس «یای» در «هُبَیِّخ» که مفتوح است و برعکس «یای» در «مُهَیِّم» که هنگام نسبت جدای از حرف ما قبل آخر می‌باشد.

۲. «یاء» در «فَعِیلَه» به شرطی که عین الفعل صحیح و غیر مضاعف باشد؛ مانند «حَنِیفَه» که هنگام نسبت اوّلاً: «تای» تأنیث حذف می‌شود؛ زیرا «تای» تأنیث با «یای» نسبت سازگار نیست.[۱]

و ثانیاً: «یاء» حذف می‌شود تا فرق میان مذکّر و مؤنّثِ صحیح اللام باشد[۲]؛ مانند «حَنِیفيّ» در نسبت به «حَنِیف؛ درست اعتقاد، صحیح» که به زودی بحثش خواهد آمد.

ثالثاً: کسره تبدیل به فتحه می‌شود تا دو کسره و «یای» نسبت پشت سر هم قرار نگیرند.[۳] بعد از این تغییرات «حَنَفِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر «فَعِیلَه» معتلّ العین باشد «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا اگر «یاء» حذف شود، لازم می‌آید که «واو» قلب به «الف» گردد؛ چون «واو» و مابعدش متحرّک و ماقبل آن مفتوح می‌باشد، که سبب تغییرات زیاد و اشتباه می‌شوند، و اگر «واو» قلب به «الف» نشود، موجب ثقل و سنگینی در کلام می‌گردد؛ مانند «طَوِیلَه؛ زن بلندقامت» که هنگام نسبت «طَوِیليّ» گفته می‌شود.

و نیز اگر عین الفعل در «فَعِیلَه» مضاعف باشد «یاء» حذف نمی‌شود؛ زیرا اگر «یاء» حذف شود، لازم می‌آید که دو حرف هم‌جنس (دو «لام») کنار هم قرار گیرند،

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۰ و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۸۶.

که اگر ادغام نشوند، سبب سنگینی در کلام می‌شوند، و اگر ادغام شوند، موجب زیادی تغییر و اشتباه می‌گردند؛[1] مانند «جَلِيلَه؛ زن بزرگ و مهم» که هنگام نسبت «جَلِيلِيّ» گفته می‌شود.[2]

۳. «یاء» در «فُعَيْلَه» به شرطی که عین الفعل آن مضاعف نباشد؛[3] مانند «جُهَيْنَه» (نام قبیله‌ای از عرب، اسم قریه‌ای نزدیک «موصل» نام زنی از عرب،...) که هنگام نسبت ابتدا «تای» تأنیث و سپس «یاء» حذف می‌شود (به همان دلیلی که در «فَعِيلَه» گفته شد) و «جُهَنِيّ» گفته می‌شود. و عدم حذف «یاء» در بعضی از موارد (مانند «رُدَيْنَه؛ نیزه» که هنگام نسبت «رُدَيْنِيّ» گفته می‌شود) شاذ و بر خلاف قانون است.[4]

امّا اگر عین الفعل مضاعف باشد «یاء» هنگام نسبت حذف نمی‌شود (به همان دلیلی که در مضاعف «فَعِيلَه» گفته شد) مانند «قُلَيْلَه» (مصغّر «قُلّه؛ نوک کوه») که هنگام نسبت «قُلَيْلِيّ» گفته می‌شود.

۴ـ۵. «یاء» در «فَعِيل» و «فُعَيْل» به شرطی که معتلّ اللام باشند؛ مانند «عَدِيّ» و «قُصَيّ» (هر یک نام شخصی هستند) که هنگام نسبت اوّلاً: «یای» اوّل حذف می‌شود.

ثانیاً: در «فَعِيل» کسره تبدیل به فتحه می‌شود، به همان دلیلی که پیش از این گذشت.

ثالثاً: «یای» دوم قلب به «الف» می‌شود؛ زیرا اجتماع سه «یاء» در کلام عرب امری ناپسند است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. ناگفته نماند که بحث «فَعِيلَه»ی معتلّ العین و «فَعِيلَه»ای که عین الفعل آن مضاعف باشد، در کلام مصنّف و شارح با کمی فاصله ذکر شده است.

۳. در «فُعَيْلَه» صحّت عین الفعل شرط نیست؛ زیرا حرف علّه زمانی که ماقبلش مضموم شود، قلب به «الف» نمی‌شود. ازاین‌رو، اشکالی که در بحث «فَعِيلَه» بود، این جا پیش نمی‌آید (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۴. همان.

رابعاً: «الف» مقصور به دليل حرف سوم بودنش قلب به «واو» می‌گردد.

بعد از این تغییرات «عَدَوِيّ» و «قُصَوِيّ» گفته می‌شود، همان گونه که در «فَعِيلَه» و «فُعَيْلَه» معتلّ اللام به همین صورت عمل می‌شود؛ مانند «ضَرِيّه» (نام رگی است که اگر قطع شود، خون بند نمی‌آید) و «أُمَيَّه» (نام شخصی است که دودمان «بنی اُميّه» بـه او می‌رسند) که هنگام نسبت «ضَرَوِيّ» و «أُمَوِيّ» گفته می‌شود.

امّا اگر «فَعِيل» و «فُعَيْل» صحيح اللام باشند، هنگام نسبت «یاء» حذف نـمی‌شود؛ «عَقِيل» (نام شخصی است) و «عُقَيْل» (نام قبیله‌ای از عرب است) که هـنگام نسـبت «عَقِيليّ» و «عُقَيْلِيّ» گفته می‌شود.[1]

حذف این پنج حرف در کلام مصنّف و شارح آمده است و امّا حرف ششم که در سخن آن‌هـا نـیامده است و مـا آن را از کـتاب تـصریح[2] نـقل مـی‌کنیم، عـبارت است از:

۶. «واو» در «فَعُولَه» به شرطی که عین الفعل آن صـحیح و غـیر مـضاعف بـاشد؛ مانند «شَـنُوأه» (نـام قـبیله‌ای از عـرب است) کـه هـنگام نسـبت اوّلاً: «تـای» تأنـیث حذف می‌شود.

ثانیاً: «واو» حذف می‌شود؛ زیرا عرب‌ها وقتی که «تای» تأنیثِ دارای معنا را حذف کردند، قبیح و زشت دانستند که حرف علّهٔ زاید را باقی بگذارند.

ثالثاً: ضمّه را تبدیل به فتحه کردند.[3] بعد از این تغییرات «شَنَئِيّ» گفته می‌شود.

---

۱. البتّه این قانون موارد شاذ و نادری هم دارد که در آن‌ها «یاء» حذف شده است؛ مانند «قُرَيْش»، «هُذَيْل» و «ثقيف» (هر یک نام قبیله‌ای از عرب هستند) که هنگام نسبت «قُرَشِيّ»، «هُذَلِيّ» و «ثَقَفِيّ» گفته می‌شود (تـصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۲. ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. آن چه در بالا گفته شد، قول «سیبویه» و جمهور نحویّین بوده است. در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

←

حکم همزهٔ اسم ممدود در نسبت

حکم همزهٔ اسم ممدود در نسبت همان حکم هنگام تثنیه آن است و از طرفی می‌دانیم که همزه یا زاید و برای تأنیث است و یا حرف اصلی است و یا منقلب از حرف اصلی است و یا منقلب از حرف زاید اِلحاقی. ازاین‌رو:

۱. اگر همزه برای تأنیث باشد، هنگام نسبت قلب به «واو» می‌شود؛ زیرا همزه از «واو» ثقیل‌تر و سنگین‌تر در تلفّظ می‌باشد و دلیل عدم قلب آن به «یاء» آن است که اجتماع سه «یاء» و کسره پیش نیاید که در نظر عرب امری ناپسند می‌باشد[۱]؛ مانند «صحراء» که هنگام نسبت «صحراوِيّ» گفته می‌شود.

۲. و اگر همزه حرف اصلی باشد، به حال خود باقی می‌ماند و قلب به «واو» یا «یاء» نمی‌شود؛ چون همزه با حرف اصلی بودنش، قوی است و نیازی به قلب شدن ندارد؛[۲] مانند «قُرّاء؛ مرد نیایش‌گر» که هنگام نسبت «قُرّائِيّ» گفته می‌شود.

۳. و اگر همزه حرف منقلب از حرف اصلی باشد، هنگام نسبت به دوگونه می‌آید: یکی قلب به «واو» و دیگر سلامت از قلب، مانند «کِساء؛ پوشاک» که در اصل «کِساو» بوده است و چون بعد از «الف» زاید در آخر کلمه واقع شده، تبدیل به همزه گردیده است[۳] و هنگام نسبت «کِساوِيّ» و «کِسائِيّ» گفته می‌شود.

← الف) «اخفش»، «جَرمی» و «مبرّد» معتقدند: «واو» و ضمّه هنگام نسبت حذف نمی‌شوند.

ب) «ابن طَراوه» عقیده دارد: تنها «واو» حذف می‌شود و ضمّه به حال خود باقی می‌ماند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. همان، ص ۳۳۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴. و اگر همزه منقلب از حرف زاید اِلحاقی باشد، هنگام نسبت به دو گونه می‌آید: یکی قلب به «واو» و دیگر سلامت از قلب، مانند «عِلْباء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد) که در اصل «عِلْبا» بوده است، سپس برایِ اِلحاق به کلمهٔ «قِرْطاس؛ کاغذ»، «یاء» به آخر آن افزوده شد و «عِلْبای» گردید و چون «یاء» بعد از «الف» زاید و در آخر کلمه واقع شده بود، قلب به همزه شد و به صورت «عِلْباء» درآمده است.[1] و هنگام نسبت «عِلْباوِيّ» و «عِلْبائِيّ» گفته می‌شود.[2]

نسبت در «عَلَم مرکّب»

«نسبت» در «عَلَم مرکّب» به گونه‌های زیر می‌باشد:

۱. در مرکّب اِسنادی»، «یای» نسبت به جزء اوّل متّصل و جزء دوم حذف می‌شود؛ زیرا نسبت در دو کلمه‌ای که با هم ترکیب شده‌اند، موجب سنگینی در تلفّظ است. ازاین‌رو، جزء دوم همانند «تای» تأنیث حذف می‌گردد؛[3] مانند «تأبَّطَ شرّاً» (نام شخصی است) که هنگام نسبت «تأبَطِيّ» گفته می‌شود.

۲. در «مرکّب مزجی» نیز همانند «مرکّب اِسنادی»، «یای» نسبت به جزء اوّل ملحق و جزء دوم حذف می‌گردد؛ مانند «بَعْلَبَكّ» (شهری در کشور «لبنان» که هنگام نسبت

---

۱. همان.

۲. اگر همزه برای تأنیث نباشد؛ ولی اسم مؤنّث باشد؛ مانند «سَماء؛ آسمان»، «حَراء» و «قَبا» (هر یک نام مکانی می‌باشند) اگر مراد از آن‌ها «بُقعَه» باشد، هنگام نسبت به دو گونه می‌آیند:

الف) قلب همزه به «واو» («سَماوِيّ»، «حَراوِيّ» و «قَباوِيّ»).

ب) اِبقای همزه به حال خود («سَمائِيّ»، «حَرائِي» و «قَبائِيّ»). این قسم بهتر از قسم سابق است تا فرق بین آن‌ها و «صحراء» باشد.

البتّه اگر «حَراء» و «قَبا» مذکّر باشند و آن در صورتی است که از آن‌ها «مکان» قصد شود، هنگام نسبت هیچ فرقی با صورت تأنیث نخواهند داشت (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۸۹).

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲.

«بَعْلِيّ» گفته می‌شود.[۱و۲]

۳. در «مرکّب اِضافی» در سه مورد «یای» نسبت به جزء دوم متّصل و جزء اوّل حذف می‌گردد:

الف) آن جا که مضاف «اِبْن» یا «أَب» یا «أُمّ» باشد؛ مانند «اِبْنُ عُمَر»، «ابوبکر» و «أُمّ کلثوم» که هنگام نسبت «عُمَرِيّ»، «بکرِيّ» و «کلثومِيّ» گفته می‌شود.

ب) آن جا که مضاف به وسیله مضافٌ الیه کسب تعریف کند؛ یعنی، اضافه، معنویه باشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ» که هنگام نسبت «زیديّ» گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: مورد اخیر به نظر من دارای اشکال است؛ چون موجب اشتباه با نسبت به خود «زید» می‌باشد؛ یعنی، «زيديّ» معلوم نیست که منسوب به غلامِ «زید»

---

۱. نسبت در «مرکّب مزجی» بر پنج گونه است، که مصنّف و شارح به یکی از آن‌ها اشاره کردند که به اتفاق همه نحویّین قیاسی است، و ما برای تکمیل بحث، چهارگونهٔ دیگر را نیز یادآور می‌شویم:

الف) «یای» نسبت به جزء دوم متّصل و جزء اوّل حذف شود و «جرمی» این نوع را پذیرفته است؛ مانند «بَكِّيّ» در نسبت به «بَعْلَبَكّ».

ب) «یای» نسبت به هر دو جزء متّصل شود که در این صورت ترکیب دو کلمه از بین می‌رود؛ مانند «بَعْلِيّ بَكّيّ» در مثال مذکور» و «ابوحاتم» و عدّه‌ای دیگر آن را قبول کرده‌اند.

ج) «یای» نسبت به تمام «مرکّب مزجی» ملحق شود؛ مانند «بَعْلَبَكِّيّ» در مثال گذشته.

د) از دو جزء «مرکّب مزجی» اسمی بر وزن «فَعْلَل» ساخته شود و «یای» نسبت به آن متّصل گردد؛ مانند «حَضْرَمَوْت» (نام مکانی است) که هنگام نسبت «حَضْرَمِيّ» گفته شود.

دو نوع اخیر شاذ و بر خلاف قیاس می‌باشند و از ضمیمه این مطلب با آن چه در حق نوع اوّل (که در متن ذکر شده است) گفته شد به دست می‌آید که دو نوع وسطی مختلفٌ فیه می‌باشند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۲؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۹۰).

۲. و در مثال «مَعْدِ یکَرِب» (نام شخصی است) دو وجه جایز است: «مَعْدِيّ» (به حذف «یاء») و «مَعْدَوِيّ» (قلب «یاء» به «واو») و دلیل نوع دوم آن است که بعد از حذف جزء دوم، جزء اوّل همانند «اسم منقوص» مانند «قاضي» می‌شود که «یاء» در مرتبهٔ چهارم قرار گرفته است و پیش از این گذشت که در آن، هنگام نسبت دو وجه جایز است: یکی حذف «یاء»، (قاضِيّ) و دیگر قلب «یاء» به «واو» (قاضَوِيّ) هرچند حذف بهتر از قلب می‌باشد.

است يا به خود «زيد».[۱]

و در مورد اوّل بحثی است که آيا بـه «اِبْـن»، «اَب» و «اُمّ» لفـظ «بِـنْت» نـيز مـلحق می‌شود؟ همان گونه که در باب «عَلَم» گفتيم که «بِنْت» نيز از الفاظ کُـنْيه است، و مـن کسی را نديدم که اين بحث را مطرح کرده باشد.[۲]

ج) اين مورد به زودی می‌آيد.

در غير دو مورد مذکور (موردی که مضاف به وسيله مضافٌ اليـه کسب تـعريف می‌کند و موردی که مضاف، کُنيه باشد، همان گونه که مصنّف در کتاب شـرح کـافيه[۳] تعبير به کُنيه کرده است و اين تعبير ايشان بحث قبل مرا تقويت می‌کند که آيا «بِنْت» ملحق به «اِبْن»، «اَب» و «اُمّ» می‌باشد؟ مگر اين که گفته شود که «بِنْت» کُـنيه نـيست.) «يای» نسبت به جزء اوّل اضافه متّصل می‌شود، به شرطی که اشتباهی پيش نيايد؛ مانند «اِمْرِئُ القَيْس» (نام شخصی است) که هنگام نسبت «اِمْرِئيّ» گفته می‌شود.[۴]

و اگر اشتباه پيش آيد (اين همان مورد سومی است که پـيش از ايـن وعـدهٔ آن را داديم) جزء اوّل حذف و «يای» نسبت به جزء دوم متّصل می‌گردد؛ مانند «عبدُالأشْهَل» (نام شخصی است، و «أشْهَل» به چشم آبی می‌گويند) که هنگام نسبت «أشْهَلِيّ» گفته می‌شود نه «عَبْدِيّ» تا با «عَبْدِيّ» که منسوب به «عَبْد» است، اشتباه نشود.[۵و۶]

---

۱. حق آن است که اشتباه منحصر به مورد دوم نيست، بلکه در مورد اوّل نيز اشتباه وجود دارد.

۲. البتّه آن‌جا لفظ «اِبْنَه» آمده بود نه «بِنْت» ولی فرقی نمی‌کند؛ زيرا اصل و ريشه هر دو يکی است که همان «بَنَوٌ» باشد.

۳. ج ۴، ص ۱۹۵۳.

۴. «مَرَئِيّ» نيز گفته می‌شود، بلکه بعضی گفته‌اند: نزد «سيبويه»، «اِمْـرِئِيّ» شـاذ است و فـرد شـايع هـمان «مَـرَئِيّ» می‌باشد و عرب نيز آن را تکلّم کرده است، البتّه «محمّد بن حبيب»، «اِمْرِئ القيس کِنْدِيّ» را استثنا کـرده است؛ چون در نسبت به او «مِرْقَسِيّ» گفته می‌شود (تصريح، ج ۲، ص ۳۳۲).

۵. و مانند «عبد مَناف» (نام شخصی است و «مَناف» به معنای «بت» می‌باشد) که هنگام نـسبت «مَنافِيّ» گفته می‌شود (تصريح، ج ۲، ص ۳۳۲).

۶. «ابن هشام» گفته است: سزاوار است، بلکه لازم است که از اشتباه دوری نشود و «عبدِيّ» گفته شود همان گونه که

←

شارح می‌گوید: این که مصنّف گفته است که «یای» نسبت در غیر موارد گذشته به جزء اوّل به شرط عدم اشتباه متّصل می‌شود، اشکال مرا در مورد اوّل (از سه مورد گذشته) تقویت می‌کند.[1]

نسبت در اسم ثلاثی محذوف اللام

اسم ثلاثی‌ای که یک حرف از آن حذف شده است، از سه حال بیرون نیست؛ چون حرف محذوف یا فاء الفعل است یا عین الفعل و یا لام الفعل و نسبت در قسم اوّل و دوم به زودی خواهد آمد، و اینک سخن در قسم سوم است و آن بر دو گونه می‌باشد:

۱. لام الفعلِ محذوف در مجموع مذکّر مصحَّح و مجموع مؤنّث مصحَّح یا مثنّا برنمی‌گردد. در این قسم هنگام نسبت رد لام الفعل و عدم آن هر دو جایز است: مانند «غَد؛ فردا» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در اصل «غَدْو» بوده است، و در مثنّا و مجموع «واوِ» محذوف برنمی‌گردد و «غَدانِ» و «غَدات» گفته می‌شود، هنگام نسبت «غَدِيّ» یا «غَدَوِيّ» گفته می‌شود.[2]

← در این شعر شاعر آمده است: «وهم صَلَبُوا الْعَبَدِيّ؛ آن‌ها «عبدیّ» را به صلیب کشیدند».

دلیل مطلب آن است که عرب در نسبت به «مصطفی و مصطفَيْن» و «ضارب و ضاربین» و «مسجد و مساجد» و «زید و زیدین» و «خمسه و خمسة عشر» از اشتباه دوری نمی‌کنند و «مصطفِيّ»، «ضاربِيّ»، «مسجدِيّ»، «زیدِيّ» و «خَمْسِيّ» می‌گویند.

وی در ادامه افزود: خلاصهٔ کلام آن است که رعایت قانون اشتباه، یا قواعد باب «نسبت» را از بین می‌برد و یا سبب ترجیح یکی از دو امر مساوی می‌شود (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۹۲).

۱. نسبت در «مرکّب تضمّنی» در کلام مصنّف و شارح نیامده است و نسبت در آن همانند نسبت در «مرکّب مَزجی» می‌باشد؛ یعنی «یای» نسبت به جزء اوّل آن متّصل و جزء دوم حذف می‌شود؛ مانند «خمسة عشر» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که هنگام نسبت «خَمْسِيّ» گفته می‌شود، هرچند با نسبت در «خمسه» و «خمس» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شوند) اشتباه گردند؛ زیرا عرب در باب «نسبت» رعایت اشتباه را نمی‌کند، چنان که به زودی آن را از «ابن هشام» نقل خواهیم کرد (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۹۰).

۲. و مانند مثال‌های «یَد» و «دَم» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شوند) که در اصل «یَدَيٌ» و «دَمَوٌ» بودند و در ←

۲. لام الفعل در مجموع مذکّر مصحَّح و مجموع مؤنّث مصحَّح یا مثنّا برمی‌گردد. در این قسم ردّ لام الفعل هنگام نسبت لازم و ضروری است؛ زیرا «نسبت» در ردّ محذوف قوی‌تر از غیر خود می‌باشد؛ چون تغییر را بیش‌تر از غیر خود می‌پذیرد. ازاین‌رو، ردّ حرفی که در غیر آن لازم است درآن نیز لازم می‌باشد و ردّ حرفی که در غیر او روا نیست، جایز می‌باشد.[۱] مانند «أخ؛ برادر» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در اصل «أخَوٌ» بوده است و «واوِ» محذوف در مثنّا و مجموع برمی‌گردد و «أخَوان» و «أخَوات» گفته می‌شود، هنگام نسبت «أخَوِيّ» می‌آید.

و مانند «عِضَه» (نام درختی است) که در اصل «عِضَوٌ» بوده است و بعد از حذف «واو»، «تای» تأنیث جای آن نشسته است و «واوِ» محذوف در مجموع برمی‌گردد و «عِضَوات» گفته می‌شود، هنگام نسبت (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) «عِضَوِيّ» می‌آید.[۲و۳]

← مثنّا و مجموع «یاء» و «واو» برنمی‌گردند، هنگام نسبت «یَدِيّ» و «یَدَوِيّ» (با قلب «یاء» به «واو» تا اجتماع کسره و سه «یاء» پیش نیاید که در نظر عرب امری ناپسند است) و «دَمِيّ» و «دَمَوِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۴).

۱. همان، ص ۳۳۳.

۲. آن چه در بالا گفته شد، طبق لغت غیر «حجازیّین» است و «اهل حجاز» اصل «عِضَه» را «عِضَهٌ» می‌دانند. مطابق این لغت مجموع مؤنّث مصحّح آن «عِضَهات» می‌باشد و هنگام نسبت «عِضَهِيّ» گفته می‌شود، و مانند این است مثال «سَنَة؛ سال» (در صورتی که عَلَم برای کسی واقع شود) که در مجموع «سَنَهات» یا «سَنَوات» و هنگام نسبت «سَنَهِيّ» یا «سَنَوِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۳).

۳. برای لزوم ردّ لام الفعل محذوف هنگام «نسبت» مورد دیگری است که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند و آن عبارت است از این که: اسم ثلاثی معتلّ العین باشد؛ مانند «شاة؛ گوسفند» (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) که در اصل «شَوْهَه» بوده است و چون «واو» در کنار «هاء» قرار گرفت، فتح آن لازم شد و سپس «واو» متحرّک ماقبل مفتوح قلب به «الف» شد و بعد از حذف لام الفعل «تای» تأنیث عوض از آن آورده شد.

و دلیل این که «شاة» در اصل «شَوْهَه» بوده آن است که در جمع تکسیر آن «شِیاه» آمده است («واو» به دلیل مکسور بودن ماقبل آن قلب به «یاء» شده است) و جمع تکسیر اشیا را به اصولشان برمی‌گرداند.

←

نسبت در «أُخْت» و «بِنْت»

در نسبت به «أُخت؛ خواهر» و «بِنْت؛ دختر» سه قول وجود دارد که مصنّف و شارح به دوتای از آن‌ها اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث هر سه قول را یادآور می‌شویم:

۱. «سیبویه» و «خلیل» عقیده دارند: «أُخْت» و «بِنْت» در نسبت ملحق به «أخ؛ برادر» و «اِبْن؛ پسر» هستند. بنابراین، در نسبت به «أُخْت» و «بِنْت» اوّلاً: «تای» تأنیث حذف می‌شود تا در وسط کلمه واقع نشود.

ثانیاً: «واو» محذوف برمی‌گردد و «أَخَوِيّ» و «بَنَوِيّ» گفته می‌شود (همان گونه که در نسبت به «اِبْن» همزه حذف می‌شود؛ چون عوض از لام الفعل (واو) می‌باشد و با ردّ آن هنگام نسبت جایی برای بقای آن وجود ندارد و «بَنَوِيّ» گفته می‌شود).

۲. «یونس بن حبیب ضَبّيّ» (که در نزدیک شهر «بصره» که محل سکونت «بصریّون» بوده است، می‌زیست) معتقد است: «تاء» از «أُخْت» و «بِنْت» هنگام نسبت حذف نمی‌گردد، و «أُخْتِيّ» و «بِنْتِيّ» گفته می‌شود.

ایشان برای عقیدهٔ خود دو دلیل آورده است:

الف) «تاء» در این دو کلمه برای تأنیث نیست؛ چون ماقبل آن حرف صحیح و ساکن است در حالی که «تای» تأنیث، زمانی که ماقبلش حرف صحیح باشد، فتح آن لازم است؛ مانند «قَصْعَة؛ کاسه چوبی» و «ضَيْعَة؛ کشت زار» و سکون حرف ماقبل «تای» تأنیث، زمانی است که حرف علّه باشد؛ مانند «فَتَاة؛ زن جوان» و «قَناة؛ نیزه».

← هنگام نسبت به «شاة»، «شاهِيّ» گفته می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳).

«حمصی» در حاشیه خود بر تصریح به بخش اوّل سخن اشکالی دارند که برای طولانی نشدن بحث از نقل آن صرف نظر می‌کنیم، برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۳۳).

ب) «تاء» در این دو کلمه در حال وقف تبدیل به «هاء» نمی‌شود، در حالی که «تای» تأنیث در حال وقف تبدیل به «هاء» می‌شود؛ مانند «رحمة» و «نعمة».[1]

شارح می‌گوید: تمایل من به همین قول است؛ چون قول اوّل موجب اشتباه نسبت «أُخْت» و «بِنْت» با نسبت «أخ» و «اِبْن» می‌باشد.

۳. «اخفش» گفته است: «تاء» از «أُخْت» و «بِنْت» هنگام نسبت حذف و لام الفعل برمی‌گردد؛ ولی این دو اسم بر وزن خود باقی می‌مانند و «أُخْوِيّ» و «بِنْوِيّ» خوانده شوند.[2]

نسبت در اسم دو حرفی

اسم دو حرفی بر دو گونه‌اند:

۱. حرف دوم، حرف «لین» («واو»، «یاء» و «الف») است. در این قسم هنگام نسبت حرف دوم تضعیف (دو برابر) می‌شود؛ مانند «فـي» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «فِيَوِيّ» گفته می‌شود (و قلب «یای» دوم به «واو» برای آن است که اجتماع کسره و سه «یاء» پیش نیاید که نزد عرب امری ناپسند است).

و مانند «لَوْ» (در صورتی که عَلَم برای شخصی واقع شود) که هنگام نسبت «لَوِّيّ» گفته می‌شود.

اگر حرف لین «الف» باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) قلب «الف» دوم به همزه؛ چون با تضعیف «الف» اِلتقای ساکنَیْن میان دو «الف» پیش می‌آید که می‌توان دومی را قلب به همزه کرد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲. همان.

ب) قلب «الف» دوم به «واو» مانند «لا» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «لائيّ» یا «لاوِيّ» گفته می‌شود.

۲. حرف دوم، حرف صحیح باشد. در این قسم هنگام نسبت تضعیف و عدم آن هر دو جایز است؛ مانند «كَمْ» (در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد) که هنگام نسبت «كَمِّيّ» یا «كَمِيّ» گفته می‌شود.

نسبت در اسم ثلاثی محذوف الفاء

پیش‌تر گذشت که اسم ثلاثی‌ای که یک حرفش حذف شده باشد، بر سه گونه است:

۱. محذوف اللام، که بحث آن گذشت.

۲. محذوف الفاء، اینک بحث در این قسم است و آن بر دو گونه می‌باشد:

۱. معتلّ اللام، مانند «شِيَه» (نام هر رنگی است که با بیش‌ترین رنگ حیوان، مخالف باشد) که در اصل «وِشْي» بوده است و کسرهٔ «واو» به «شین» منتقل گردید، سپس «واو» که فاء الفعل بوده است، حذف و «تای» تأنیث عوض از آن آورده شده است. در «نسبتِ» این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «سیبویه» عقیده دارد: اوّلاً «واو» محذوف برمی‌گردد و «تای» تأنیث که عوض از آن بود، حذف می‌شود.

ثانیاً: عین الفعل مفتوح می‌شود. ازاین‌رو، در مثالِ یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «وِشَوِيّ» گفته می‌شود؛ زیرا پس از ردّ «واو» و حذف «تای» تأنیث «وِشِي» می‌گردد و چون اجتماع دو کسره با سه «یاء» (یک «یاء» از خود کلمه و دو «یای» نسبت) در کلام عرب، امری ناپسند است. ازاین‌رو، کسرهٔ دوم، قلب به فتحه شد و «یای» متحرّکِ ماقبل مفتوح، قلب به «الف» گردید و «الف» مقصور به

دلیل حرف سوم بودنش تبدیل به «واو» شد.[۱]

ب) «اخفش» معتقد است: پس از ردّ فاء الفعلِ محذوف (واو) و حذف «تای» تأنیث، عین الفعل به سکون قبلی خود برمی‌گردد و در آن صورت دیگر زمینه‌ای برای قلب «یاء» به «واو» باقی نمی‌ماند. مطابق این نظر «وِشْیِیّ» گفته می‌شود.

۲. صحیح اللام، مانند «عِدَه؛ وعده دادن» که در اصل «وِعْد» بوده است و کسرهٔ «واو» به «عین» منتقل، سپس «واو» حذف شده و «تای» تأنیث عوض از آن آورده شده است. در نسبت به این قسم فاء الفعلِ محذوف برنمی‌گردد تا فرق باشد بین ثلاثی‌ای که لام الفعل آن محذوف است و ثلاثی‌ای که فاء الفعل یا عین الفعل آن محذوف می‌باشد.[۲] ازاین‌رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «عِدِیّ» گفته می‌شود.

نسبت در اسم ثلاثی محذوف العین

نسبت در اسم ثلاثی‌ای که عین الفعل آن حذف شده باشد، در کلام مصنّف و شارح نیامده. امّا برای تکمیلِ اقسام، در این جا می‌آوریم:

اسم ثلاثی محذوف العین همانند محذوف الفاء بر دو گونه است:

۱. معتلّ اللام، مانند «یَریٰ» (فعل مضارع «رَایٰ») که در اصل «یَرْایٰ» بوده است. حرکت همزه به «راء» منتقل، سپس خود همزه که عین الفعل می‌باشد، حذف شده است.

در نسبت به این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «سیبویه» عقیده دارد: اوّلاً: عین الفعلِ محذوف برمی‌گردد و «یَرَایٰ» می‌شود.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲. همان.

ثانیاً: فتحه «راء» باقی می‌ماند.

ثالثاً: «الف» به دلیل این که حرف چهارم است و دومین حرف کلمه متحرّک می‌باشد، حذف می‌گردد. ازاین‌رو، در مثال یاد شده (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «یَرَئِيّ» گفته می‌شود.

ب) «اخفش» معتقد است: پس از ردّ عین الفعل (همزه) «راء» طبق اصل خود ساکن می‌شود، سپس «الف» یا حذف و یا قلب به «واو» می‌گردد. ازاین‌رو، در مثال یاد شده هنگام نسبت «یَرْئِيّ» یا «یَرْأوِيّ» گفته می‌شود.

۲. صحیح اللام، مانند سَه؛ مقعد» که در اصل «سَتْه»[1] بوده است؛ چون مجموع آن «اَسْتاه» می‌باشد. در نسبت این قسم عین الفعلِ محذوف («تاء» در مثال مذکور) برنمی‌گردد (به همان دلیلی که در اسم ثلاثی محذوف الفاءِ صحیح اللام گفته شد.) ازاین‌رو، در مثال مذکور (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت «سَهِيّ» گفته می‌شود.[2و3]

نسبت در «مجموع مکسَّر»

«مجموع مکسَّر»ی که دارای مفرد باشد، بر دو گونه است:

---

۱. در «المنجد» این کلمه به دو گونهٔ دیگر نیز آمده است: «سِتْه» و «سَتَه».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۵.

۳. «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۱۹۷) در خصوص اسم ثلاثی‌ای که عین الفعل آن حذف شده و صحیح اللام می‌باشد، گفته است: بیش‌تر نحویّین این قسم را به طور مطلق بیان کردند در حالی که این چنین نیست، بلکه دارای قیدی است و آن این که: مضاعف نباشد. ازاین‌رو، در مثال «رُبْ» که مخفّف «رُبَّ» است و «بای» اوّل که عین الفعل می‌باشد، حذف شده است (در صورتی که عَلَم برای کسی باشد) هنگام نسبت عین الفعلِ محذوف (باء) برمی‌گردد، و «رُبِّيّ» گفته می‌شود.

در ادامه در تأیید سخن خود گفته است: «سیبویه» بر این مطلب تصریح کرده است و مخالفی نیز در این باره وجود ندارد.

۱. غیر عَلَم، در نسبت این قسم «مجموع مکسَّر» به مفردش برگردانده می‌شود و «یای» نسبت به آن متّصل می‌گردد تا فرق باشد میان این قسم و قسم دوم که «مجموع مکسَّر» در آن عَلَم است؛[1] مانند «فرائض؛ واجبات» که هنگام نسبت «فَرَضِيّ» گفته می‌شود؛ زیرا مفردش «فریضه» است و پیش از این خواندیم که در نسبت «فَعِيلَه»، «فَعَلِيّ» گفته می‌شود.[2]

۲. عَلَم. در نسبت این قسم «یای» نسبت به خود لفظ «مجموع مکسَّر» متّصل می‌شود نه به مفردش؛ مانند «أنْمار» (نام قبیله‌ای است) که هنگام نسبت «أنْمارِيّ» گفته می‌شود و مانند «أنْصار» (عَلَم بالغلبه برای مردم «مدینه» عصر پیامبر ﷺ است) که هنگام نسبت «أنْصارِيّ» گفته می‌شود.[3]

«نسبت» با اوزان مخصوص

در آغاز باب «نسبت» گذشت که «نسبت» بر دو گونه است:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۶.

۲. «دنوشری» از بعضی از افاضل نقل کرده است که «فرائض» همانند «أنْمار» و «كِلاب» عَلَم می‌باشد از این بالاتر «سیوطی» در کتاب هَمْع (ج ۲، ص ۱۹۷) گفته است: گروهی از نحویّون نسبت را در لفظ «مجموع مکسَّر» به طور مطلق جایز دانسته‌اند، خواه عَلَم باشد و خواه عَلَم نباشد، و سخن مردم عرب که در نسبت به «فرائض»، «فرائضيّ» می‌گویند را حمل بر همین قول کرده است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۱۹۸).

۳. و مانند این است «أُصوليّ» در نسبت به «أُصول»، سه مورد دیگر نیز همانند این قسم می‌باشند:

الف) «اسم جمع» خواه از لفظ خود مفرد داشته باشد؛ مانند «صَحْبِيّ» و «رَكْبِيّ» در نسبت به «صَحْب» مجموع «صاحب» و در نسبت به «رَكْب» مجموع «راکب» و خواه از لفظ خود مفرد نداشته باشد؛ مانند «قَوْمِيّ» و «رَهْطِيّ» در نسبت به «قوم» و «رَهْط؛ گروه».

ب) «اسم جنس» مانند «شَجَرِيّ» در نسبت به «شَجَر».

ج) «مجموع مکسَّر»ی که از لفظ خود مفرد نداشته باشد؛ مانند «أبابيليّ» در نسبت به «أبابيل» یا مفرد شاذ و بر خلاف قانون داشته باشد؛ مانند «مَحاسِنِيّ» در نسبت به «مَحاسِن» که مفردش برخلاف قانون «حُسْن» است و شاذ هم به منزله معدوم می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۶).

۱. با «یای» نسبت که تاکنون بحث در همین قسم بود.

۲. با اوزان مخصوص و اینک بحث در این قسم است.

اوزانی که بر «نسبت» دلالت می‌کنند، سه وزن می‌باشند:[۱]

۱. «فَعّال»[۲] این وزن غالباً در مورد حرفه به کار می‌رود؛[۳] مانند «تَمّار؛ خرمافروش»[۴] و گاهی در غیر حرفه به کار می‌رود و به معنای «صاحب فلان چیز» می‌آید و کلمهٔ «ظَلّام» در آیهٔ «... وما ربُّك بِظَلّامٍ لِلعَبید؛[۵] ... و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی‌کند».

از سوی جمعی از محقّقان بر همین معنا حمل شده است؛ به تقدیر «بذی ظلمٍ» نه صیغهٔ مبالغه.

دلیل این حمل آن است که اگر «ظَلّام» صیغهٔ مبالغه باشد، آیه بر نفی مبالغه در ظلم دلالت می‌کند و این معنا اصل ظلم را برای خداوند ثابت می‌کند که خداوند از آن منزّه و پاک است.[۶]

---

۱. دو وزن دیگر نیز بر «نسبت» دلالت می‌کنند:

الف «مِفْعال» مانند «اِمْرأةٌ مِعْطارٌ؛ زن عطر فروش».

ب) «مِفْعیل» مانند «ناقةٌ مِخْضِیرٌ؛ شتر مادهٔ دارای حرکت» هرچند این دو وزن در اصل برای معنای مبالغه وضع شده‌اند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۰۱).

۲. مثال‌های وزن «فَعّال» زیاد است با این همه در قیاسی و سَماعی بودن آن‌ها دو قول است:

الف) «سیبویه» عقیده دارد که آن‌ها سَماعی‌اند. ازاین‌رو، به «آردفروش»، «دَقّاق» و به «سیب فروش»، «فَکّاه» و به «صاحب نیکی»، «بَرّار» و به «جو فروش»، «شَعّار» گفته نمی‌شود.

ب) «مُبرِّد» مثال‌های یاد شده را قیاسی می‌داند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷).

البتّه «اُشمونی» این بحث را در هر سه وزن مطرح کرده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۰۱).

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷.

۴. ظاهراً مراد شارح از «صاحب تمر»، «خرمافروش» است نه «صاحب خرما» و مانند این است: «بَقّال»، «عَطّار»، «بَزّاز»، «نجّار» و....

۵. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۴۶.

۶. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۷.

۲. «فَعِل» این وزن به معنای «صاحب کذا» است؛ مانند «طَعِم؛ صاحب غذا».[۱]
این دو وزن گرچه در اصل برای مبالغه وضع شده‌اند؛ ولی در این جا معنای مبالغه را نمی‌رسانند، بلکه برای «نسبت» به کار رفته‌اند.
۳. «فاعل» مانند «لابِن؛ صاحب شیر».[۲و۳]

منسوبِ مخالفِ قواعد «نسبت»

اگر اسم منسوبی مخالف قواعد باب «نسبت» باشد، سَماعی است و نمی‌توان بر آن قیاس کرد و شارح در این رابطه تنها به ذکر چند مثال بسنده کرده است. ما برای تکمیل بحث، اقسام و عِلَل مخالفت (البتّه علل بعضی از اقسام را) بیان می‌کنیم. ازاین‌رو، می‌گوییم: مخالفت اسم منسوب با قواعد باب «نسبت» بر نُه گونه است:

۱. با تحریف، مانند «دُهْرِيّ؛ پیرمرد» در نسبت به «دَهْر؛ روزگار» در حالی که طبق قاعده باید «دَهْرِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که فرق باشد میان «دُهْرِيّ» به معنای «پیرمرد» و «دَهْرِيّ» به معنای کافری که اعتقاد به خدا ندارد و موجودات عالم را از روزگار می‌داند و به اصطلاح «دَهْرِيّ مسلک» است.

و مانند «اَمَوِيّ» در نسبت به «اُمَيَّه» در حالی که طبق قاعده باید «اُمَوِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که گویا شخص به «اَمَه» که مکبَّر «اُمَيَّه» می‌باشد نسبت داده شده است که همزه‌اش مفتوح می‌باشد.

---

۱. مانند این است: «لَبِن؛ صاحب شیر» و «نَهِر؛ صاحب روز» (صاحب کار در روز).

۲. مانند این است: «طاعِم؛ صاحب غذا»، «کاسِ؛ صاحب پوشش» و «تامر؛ صاحب خرما».

۳. گاهی «فاعل» به معنای «فَعّال» می‌آید؛ مانند «حائك» (کسی که شغلش بافنده است) چون «حیاکت» یکی از حرفه‌هاست، همان‌گونه که «فَعّال» گاهی به معنای «فاعل» می‌آید که در آیهٔ سورهٔ «فصّلت» در متن گذشت.

و مانند «بِصْرِيّ» در نسبت به «بَصْرَه» در حالی که طبق قاعده باید «بَصْرِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که گویا شخص به «بِصْر» (سنگ سفیدی که در «بصره» یافت می‌شود) نسبت داده شده است.

البتّه شارح به مخالف قاعده بودن این مثال اعتراض دارد؛ چون کسرهٔ «باء» لغتی در لفظ «بَصْرَه» است.

۲. بازیاده، مانند «مَرْوَزِيّ» در نسبت به «مَرْو» (نام شهری است) در حالی که طبق قاعده باید «مَرْوِيّ» گفت.

دلیل این مخالفت آن است که فرق باشد میان نسبت به «مَرْو» و نسبت به «مَرْوَه» (نام کوهی در «مکّه» است) که در آن «مَرْوِيّ» گفته می‌شود.

و مانند «رَقَبانِيّ» در نسبت به «عظیم الرَقَبَه؛ گردن بزرگ» در حالی که طبق قاعده باید «رَقَبِيّ» گفت.[1]

دلیل این مخالفت را نیافتیم.

۳. بانقص، مانند «بَدَوِيّ؛ صحرانشین» در نسبت به «بادیه؛ صحرا» در حالی که طبق قاعده باید «بادَوِيّ» گفت.

و مانند «خُراسيّ» یا «خُرَسيّ» در نسبت به «خُراسان» در حالی که طبق قاعده باید «خُراسانيّ» گفت.

دلیل این مخالفت، عدول از ثقالت و سنگینی تلفّظ کلمه به خفّت و سبکی آن است.

۴. با حذف و تحریف، مانند «خَرَفيّ» یا «خَرْفيّ» در نسبت به «خریف؛ پاییز» در حالی که طبق قاعده باید «خَرِيفيّ» گفت.

---

۱. مانند این است: «ربّانيّ»، «صَمَدانيّ»، «شَعْرانيّ»، «فوقانيّ»، «تحتانيّ»، «عقلانيّ»، «نفسانيّ» و... در نسبت به «رَبّ»، «صَمَد»، «عظیم الشَعْر»، «فوق»، «تحت»، «عقل»، «نَفْس» و....

۵. بازیاده و تحریف، مانند «أنافيّ» در نسبت به «أنْف؛ بینی» در حالی که طبق قاعده باید «أَنَفِيّ» گفت.

۶. بازیاده و حذف، مانند «رازيّ» در نسبت به «رِيّ» (نام شهری است) در حالی که طبق قاعده باید «رِيَوِيّ» گفت.

۷. باقلب، مانند «طائيّ» در نسبت به «طَيّ» (نام قبیله‌ای است) در حالی که طبق قاعده باید «طَيْئِيّ» گفت و مانند «بحرانيّ» در نسبت به «بحرین» (نام کشوری است) در حالی که طبق قاعده باید «بحرينيّ» گفت.

۸ باقلب و تحریف، مانند «ثَوْبٌ حارِيّ؛ لباس منسوب به «حِيرَه» (نام مکانی است) در حالی که طبق قاعده باید «حِيرِيّ» گفت. البتّه در نسبت انسان به «حِيرَه»، «حِيرِيّ» گفته می‌شود.

۹. با کامل آوردن حرف قابل تغییر، مانند «أُمَيِّيّ» در نسبت به «أُمَيَّه» در حالی که طبق قاعده باید «أُمَوِيّ» گفت.[۱و۲]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۰۲.

۲. گاهی یکی از دو «یای» نسبت حذف و فتحه یا «الف» عوض از آن آورده می‌شود؛ مانند «يَمانِي»، «شامِي» و «تَهامِي» درنسبت به «يَمَن»، «شأم» و «تِهامه» در حالی که طبق قاعده باید «يَمَنِيّ»، «شاميّ» و «تِهاميّ» گفت (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۰۲).

باب وقف

معنای لغوی و اصطلاحی «وقف»

«وقف» در لغت به معنای حبس و منع می‌باشد و در اصطلاح، قطع کردن نطق در آخر کلمه است و آن در مقابل ابتدای به کلام می‌باشد و ابتدای به کلام عملی است و «وقف» استراحتی از آن عمل، و استراحت در «وقف» به سه منظور صورت می‌پذیرد:

الف) تمام شدن غرض از کلام.

ب) تمام شدن نظم در باب شعر.

ج) تمام شدن سجع در باب نثر.[1]

«وقف» دارای اقسامی است که در «علم تجوید» به آن‌ها پرداخته شده است و در این‌جا مصنّف و شارح به بعضی از آن‌ها اشاره کرده‌اند.

حکم تنوین هنگام وقف

اگر اسمی دارای تنوین باشد،[2] هنگام وقف در آن سه لغت وجود دارد که مصنّف و

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲. به شرط آن که مؤنّث با «تاء» نباشد، وگرنه تنوین آن با فتحه طبق لغت مشهور حذف و «تاء» قلب به «هاء» ←

شارح به بهترین و مشهورترین آن‌ها اشاره کرده‌اند[1] و آن عبارت است از این که اگر تنوین بعد از فتحه باشد قلب به «الف» می‌شود، خواه فتحه اِعرابی باشد؛ مانند «رأیتُ زیداً» و خواه فتحه بنائی باشد؛ مانند «إیْها» به معنای «اِنْکَفِفْ؛ دست از کار یا سخن بردار» (اگر به کسر همزه باشد) و به معنای «بَعُدَ؛ دور است» (اگر به فتح همزه باشد).

دلیل تبدیل تنوین بعد از فتحه به «الف» آن است که تنوین شباهت به «الف» دارد. در این که لین و نرمی که در هنگام ادای «الف» وجود دارد نزدیک به غُنَّهٔ (صدایی که از بینی بیرون می‌آید) در تنوین است.[2]

امّا اگر تنوین بعد از ضمّه یا کسره باشد، حذف می‌شود؛ مانند «جاء زیدْ» و «مررتُ بزیدْ».

دلیل این که تنوین در این دو مورد به «واو» و «یاء» تبدیل نمی‌شود آن است که «واو» و «یاء» در تلفّظ ثقیل و سنگین می‌باشند و وقتی که با ضمّه و کسره همراه شوند، ثقالت و سنگینی‌شان بیش‌تر می‌گردد؛ ولی با «الف» هیچ گونه ثقالت و سنگینی در تلفّظ وجود ندارد. ازاین‌رو، آن را به حال خود گذاشتند و حذف نکردند.[3و4]

← می‌شود، همان گونه که با ضمّه و کسره نیز چنین می‌شود؛ مانند «هذه قائمهْ» و «رأیتُ قائمهْ» و «مررتُ بقائمَهْ» (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۱. دو لغت دیگر مربوط به دو قبیله از عرب می‌باشد:

الف) قبیلهٔ «ربیعه» تنوین را چه با فتحه و چه با ضمّه و چه با کسره حذف و وقف به سکون می‌کنند.

ب) قبیلهٔ «اَزْد» تنوین را بعد از فتحه تبدیل به «الف» و پس از ضمّه تبدیل به «واو» و بعد از کسره تبدیل به «یاء» می‌کنند (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۲. همان.

۳. همان.

۴. اگر اسم مقصور، دارای تنوین باشد، مانند «فتیً؛ جوان» هنگام وقف در سه حالت رفع، نصب و جر، تنوین آن ←

حکم صلهٔ «های» ضمیر هنگام وقف

همه می‌دانیم که «های» ضمیر در سه حالت رفع، نصب و جر اِشباع می‌شود و از اِشباع آن در تلفّظ، حرفی تولید می‌گردد[1] («واو» در حال رفع، «الف» در حال نصب و «یاء» در حال جر) که به آن «صله» می‌گویند.

حکم «صله» هنگام وقف در حال اختیار بدین شرح است:

اگر آن حرف صله «الف» باشد، به دلیل خفّت و سبکی آن، ثابت می‌ماند؛ مانند «رأیتُها».[2]

و اگر حرف صله «واو» یا «یاء» باشد، به دلیل ثقالت و سنگینی در تلفّظ حذف می‌شود؛ مانند «رأیتُهْ» و «مررتُ بِهْ».[3]

امّا در حال ضرورت شعری «واو» و «یاء» نیز ثابت می‌مانند؛ مانند این شعر:

وَمَهْمَهٍ مُغْبَرَةٍ أرْجاؤُهُ كَأَنَّ لَوْنَ أرضِهِ سَماؤُهُ

← تبدیل به «الف» می‌شود؛ مانند «جاء فَتیٰ» و «رأیتُ فَتیٰ» و «مررتُ بِفَتیٰ» و در خصوص «الف» سه قول وجود دارد؛ برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸).

۱. البتّه حرف «الف» همان‌گونه که در تلفّظ وجود دارد در کتابت نیز ثابت می‌باشد.

۲. مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۳۲۹) ذکر کرده است که گاهی «الف» از ضمیر غایب حذف و فتحهٔ آن به ماقبلش منتقل می‌شود؛ مانند «... والكرامةِ ذاتُ أكرمكم اللهُ بَهْ؛... و به سبب بزرگواری که خدا شما را به آن گرامی داشته است».

شاهد در «بَهْ» است که در اصل «بِها» بوده است.

توضیح این مثال در ج ۱ بحث «موصول» گذشت.

۳. حذف «واو» و «یاء» در صورتی است که ماقبل «های» ضمیر، متحرّک باشد؛ مانند مثال‌های بالا. امّا اگر ما قبل آن ساکن باشد، خواه ثابت باشد؛ مانند «مِنْهُ» و خواه محذوف باشد یا به دلیل جزم، مانند «لَم یَدْعُ» (چون در اصل «لم یَدْعُو» بوده است) و یا به دلیل وقف، مانند «اُدْعُ» (چون در اصل «اُدْعُو» بوده است) در حال اختیار هنگام وقف، در تلفّظ می‌توان «واو» و «یاء» را هم حذف کرد و هم ثابت گذاشت؛ مانند «مِنْهُ ومِنْهُو» و «عَلَيْهِ وَعَلَيْهِي» و «لَمْ يَدْعُهُ ولم يَدْعُهُو» و «لَمْ يَرْمِهْ ولم يَرْمِهِي» و «اُدْعُهْ واُدْعُهُو» و «اِرْمِهْ وارْمِهِي» (تصریح، ج ۲، ص ۳۳۹).

بسا بیابانی که اطراف آن پر از غبار بود، گویا رنگ آسمانش به رنگ زمینش درآمده بود.

شاهد در «أزْجاؤُهُ» و «سَماؤُهُ» است که در حال وقف «واو» در آن‌ها تلفّظ می‌شود. البتّه شاهد دیگری نیز در شعر وجود دارد که عبارت است از: عکس تشبیه، که در ترجمه کاملاً هویدا می‌باشد و در کتاب‌های مغنی باب هشتم و مختصر و مطوّل به آن اشاره شده است.

وقف بر «إذاً»

در وقف بر «إذاً» دو قول است:

۱. جمهور نحویّین عقیده دارند: «إذاً؛ هنگام» همانند اسم دارای تنوین نصبی وقف بر «الف» می‌شود و قُرّای هفت گانه در قرآن به این گونه قرائت کرده‌اند.

۲. «ابن عصفور» به پیروی از بعضی از نحویّین معتقد است: وقف «إذاً» بر «نون» (إذَنْ) می‌باشد.

شارح می‌گوید: من به دلیل فرار از اشتباه به «إذا»ی شرطیه به این قول تمایل دارم؛ ولی قرائت قرّا روشی است که باید از آن پیروی کرد.

بنابراین، اختلاف نحویّین در باب وقف بر «إذاً» در غیر قرآن است وگرنه در قرآن به گفته «سیوطی» در اتقان و دیگران، هم کتابت و هم وقف «إذاً» به «الف» می‌باشد.[۱]

وقف بر «منقوص»

«منقوص» را می‌توان به چهار قسم تقسیم کرد:

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۰۶.

۱. **منوّن و مرفوع یا مجرور**، در این قسم هنگام وقف، حذف «یاء» و اثبات آن هر دوجایز است؛ ولی حذف بهتر می‌باشد؛ زیرا اوّلاً: «یاء» در زمان وصل ثابت نیست تا در زمان وقف ثابت باشد.

ثانیاً: وقف محل راحتی است. ازاین‌رو، سزاوار نیست که «یایی» که در حال وصل وجود ندارد رادر حال وقف آورد.[1]

ناگفته پیداست که مراد از حذف «یاء» در این جا عدم ردّ آن است؛ چون «یاء» قبل از وقف به سبب اِلتقای ساکنَیْن حذف شده بود.[2]

قُرّای شش‌گانه هنگام وقف به حذف «یاء» قرائت کرده‌اند؛ مانند آیهٔ «... **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ**»[3]؛ ... و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است».

شاهد در «هادٍ» است که منقوصِ منوّن و مرفوع می‌باشد و در حال وقف بدون «یاء» خوانده می‌شود.

و مانند آیهٔ «... **وَإِذا أَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ**»[4]؛ ... و هنگامی که خدا ارادهٔ سوئی به قومی [به سبب اعمال‌شان] کند، هیچ چیز مانع آن نخواهد شد؛ و جز خدا، سرپرستی نخواهند داشت».

شاهد در «والٍ» است که منقوصِ منوّن و مجرور می‌باشد و در حال وقف بدون «یاء» خوانده می‌شود.

تنها «ابن کثیر» در میان قُرّا در حال وقف به اثبات «یاء» («هادي» و «والي») قرائت کرده است.

---

۱. همان، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. رعد (۱۳) آیهٔ ۷.

۴. رعد (۱۳) آیهٔ ۱۱.

۲. **منوّن و منصوب**، در این قسم هنگام وقف، تنوین به «الف» تبدیل می‌شود؛ مانند «قَطَعْتُ وادیا؛ بیابانی را پیمودم».

شاهد در «وادیا» است که منقوصِ منوّن و منصوب می‌باشد و در حال وقف، تنوین نصبی به «الف» خوانده می‌شود.

۳. **غیر منوّن و منصوب**، در این قسم هنگام وقف «یاء» ثابت می‌ماند؛ مانند «أجِبِ الداعي؛ دعوت کننده را اجابت کن».

شاهد در «الداعي» است که منقوصِ غیر منوّن و منصوب می‌باشد و در حال وقف به اثبات «یاء» خوانده می‌شود.

۴. **غیر منوّن و مرفوع یا مجرور**، در این قسم همانند قسم اوّل حذف «یاء» و اثبات آن هر دو جایز است؛ ولی بر عکس آن قسم، اثبات «یاء» بهتر از حذف آن می‌باشد؛ مانند «هذا القاضيْ» و «مررتُ بالقاضيْ».

شاهد در «القاضي» در هر دو مثال است که منقوضِ غیر منوّن و مرفوع در مثال اوّل و مجرور در مثال دوم می‌باشد و هنگام وقف به اثبات «یاء» آمده است.

در دو مورد ردّ «یای» محذوف از منقوص، هنگام وقف لازم است:

۱. آن جا که عین الفعلِ منقوص، محذوف باشد؛ مانند «مُرٍ؛ نشان دهنده» (اسم فاعل از فعل «أرْای») که در اصل «مُرْئيٌ» بود و با نقل حرکت عین الفعل (همزه) به ماقبل و حذف آن «مُرِيٌ» شد و ضمّه بر «یاء» ثقیل بود حذف شد و میان «یاء» و تنوین اِلتقای ساکنَیْن شد و «یاء» حذف و تنوین تابع حرکت ماقبل گردید و «مُرٍ» شد و هنگام وقف، لام الفعل («یاء») برمی گردد و «مُريْ» خوانده می‌شود؛ زیرا اگر «یاء» هنگام وقف برنگردد لازم می‌آید که از حروف اصلی کلمه تنها یک حرف («راء») باقی بماند (چون «میم» حرف زاید است) و آن اجحاف و ظلم به کلمه می‌باشد.[1]

---

۱. **اشکال:** این جا اجحاف و ظلم به کلمه در حال وصل نیز پیش می‌آید با این وصف لام الفعل («یاء») برنمی‌گردد.

←

۲. آن جا که فاء الفعلِ منقوص، محذوف باشد؛ مانند «لم یَفِ» (مضارع مجزوم «وَفیٰ») که هنگام وقف «لم یَفي» گفته می‌شود. به شرطی که عَلَم برای شخصی باشد؛ چون منقوص، اسم است و فعل تا عَلَم نشود، اسم نمی‌گردد.

دلیل ردّ «یاء» در این قسم همان دلیل قسم اوّل است.

این قسم را مصنّف در کتاب شرح کافیه[1] بیان کرده است:

اسم متحرّک الآخر هنگام وقف

اسمی که حرف آخرش متحرّک باشد بر دو نوع است:

نوع اوّل: حرفِ آخرِ متحرک «تای» تأنیث نیست، این نوع هنگام وقف به یکی از پنج گونهٔ زیر می‌آید:

۱. **سکون**، (خواه اسم، معرب باشد یا مبنی و خواه منوّن باشد و یا غیر منوّن)[2] این قسم در میان اقسام دیگر اصل می‌باشد؛ زیرا نبودِ حرکت در تحصیل غرض استراحت که وقف برای آن می‌باشد، رساتر است.[3] این قسم به تفصیل در مباحث گذشته بیان شد.

۲. **رَوْم**، که در لغت به معنای مراد و قصد می‌باشد و در اصطلاح عبارت است از این که حرکت (خواه ضمّه باشد و خواه کسره و خواه فتحه) آهسته بیان گردد نه این که به طور کلی حذف شود، به همین جهت گفته‌اند: «رَوْم» را نابینا متوجّه می‌شود.[4] به همین

← پاسخ: «مرادی» در پاسخ گفته است: نمی‌توان «یاء» را در حال وصل آورد؛ چون جمع میان دو ساکن («یاء» و تنوین) لازم می‌آید با این که در حال وصل وجود تنوین الزامی است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۰۸).

۱. ج ۴، ص ۱۹۸۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۰.

۳. همان، ص ۳۴۱.

۴. همان.

دلیل «رَوْم» گفته می‌شود که حرکت قصد می‌گردد؛ ولی «فرّاء» به پیروی از قُرّاء (مراد اکثر قرّاء است)[۱] «رَوْم» را مخصوص ضمّه و کسره می‌داند؛ چون در «رَوْم» در فتحه، دهان وضع ناخوش‌آیندی پیدا می‌کند،[۲] که در قرائت قاریان عرب دیده می‌شود، هرچند «رَوْم» در ضمّه و کسره و نیز «اِشمام» که قسم بعدی است، کار مستهجنی است و عرب اصیل از آن دوری می‌کند.

۳. **اِشمام**، این قسم اختصاص به ضمّه دارد و عبارت است از این که بعد از ساکن ساختن حرف آخر بدون هیچ صدایی با لب‌ها به ضمّه اشاره شود، به همین دلیل گفته‌اند: نابینا متوجه آن نمی‌شود.[۳]

۴. **تضعیف**، و آن مشدّد ساختن حرف آخر است با سه شرط:

الف) حرف آخر همزه نباشد؛ مانند «خَطَأ» چون همزه قابل ادغام نیست.[۴]

ب) حرف آخر حرف علّه («واو»، «یاء» و «الف») نباشد؛ مانند «القاضي»، «یَخْشیٰ» و «یَدْعُو» چون حروف علّه خود ثقیل می‌باشند و تضعیف آن‌ها موجب ثقالت و سنگینی بیش‌تر می‌شود.[۵]

ج) حرف ماقبل آخر متحرک باشد؛ مانند «هذا جَعْفَرٌ» و «هذا وُعِلٌ»[۶] (این بز کوهی است) که هنگام وقف «هذا جَعْفَرّ» و «هذا وُعِلّ» خوانده می‌شوند، به خلاف «عَمْرو» که حرف ماقبل آخر آن («میم») ساکن است.

۵. **نقل**، نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل آخر، با دو شرط می‌باشد:

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان.

۶. به ضم و فتح «واو» المنجد.

الف) حرف ماقبل آخر ساکن باشد.

ب) حرکت دادن حرف ماقبل آخر ممتنع نباشد.

مثال این قسم، مانند آیهٔ «... وَتَواصَوْا بالصبر[1]؛ ... و یک دیگر را به شکیبایی و استقامت توصیه نموده‌اند».

شاهد در «بالصبر» است که هنگام وقف حرکت «راء» (کسره) به «باء» منتقل و «بِالصَبِر» خوانده می‌شود.

و مانند این شعر:

أَنَا ابْنُ ماريّةَ إِذْ جَدَّ النَقُرْ وجاءتِ الخَيْلُ أثابِيَّ زُمَرْ

من پسر «ماریه طایی» هستم؛ یعنی، فرد شجاعی هستم در زمانی که برای ساکن کردن اسب آوازی محقّق می‌شود و در زمانی که اسب‌ها (مراد اسب سواران است) بیایند در حالی که گروه گروه و به صورت لشکر می‌باشند.

شاهد در «النَقُرْ» است که هنگام وقف حرکت «راء» (ضمّه) به حرف ماقبل («قاف») نقل داده شده است و در اصل «النَقْر» بوده است.

طبق شرط اوّل، حرکت حرف آخر هنگام وقف به حرف ماقبل آخر که متحرّک باشد نقل داده نمی‌شود؛ زیرا نقل حرکت به حرف دارای حرکت بی‌معناست؛ مانند «جَعْفَر»، و طبق شرط دوم، حرکت حرف آخر هنگام وقف به حرف ماقبل آخر که حرکت دادنش ممتنع باشد نقل داده نمی‌شود و امتناع تحریک حرف ماقبل آخر می‌تواند به یکی از سه دلیل باشد:

الف) حرکت دادن حرف ماقبل آخر ممکن نیست؛ مانند «اِنْسان» زیرا حرف ماقبل آخرش «الف» است و می‌دانیم که «الف» قابل حرکت نمی‌باشد.

۱. عصر (۱۰۳) آیهٔ ۳.

ب) حرکت دادن حرف ماقبل آخر سبب ثقالت و سنگینی کلمه می‌شود؛ مانند «قَضِیب؛ آلت تناسلی مرد، شاخهٔ بریده، چوب‌دستی» زیرا حرف ماقبل آخرش «یاء» است و حرکت دادن آن موجب سنگینی کلمه می‌شود، و مانند «خَرُوف؛ قوچ» زیرا حرف ماقبل آخرش «واو» است و حرکت دادن آن سبب سنگینی کلمه می‌شود.

ج) حرکت دادن حرف ماقبل آخر منجر به وزنی می‌شود که در میان کلمات عرب نظیری برای آن یافت نمی‌شود؛ مانند «بِشْر» (عَلَمْ برای شخصی است) در حال رفع؛ زیرا در این حالت بر وزن «فِعُلْ» (بِشُرْ) در می‌آید که در کلمات عرب نظیری ندارد. و مانند «ذُهْل» (عَلَم برای شخصی است) در حال جر؛ زیرا در این حالت بر وزن «فُعِلْ» (ذُهِلْ) در می‌آید که در کلمات عرب نظیری ندارد و به زودی در کلام مصنّف به این دلیل سوم اشاره می‌شود.

«بصریّون» برای نقل حرکت حرف آخر به حرف ماقبل هنگام وقف شرط سومی قائلند و آن عبارت است از این که اگر حرف آخر اسمی همزه نباشد، حرکت منقول، نمی‌تواند فتحه باشد. بنابراین، در مثال «رأیتُ الضَرْبَ» هنگام وقف «رأیتُ الضَرَبْ» گفته نمی‌شود؛ زیرا اگر حرف آخرِ مفتوح، دارای تنوین باشد، لازم می‌آید که «الف» تنوین هنگام نقل حذف شود و غیر منوّن بر منوّن حمل می‌شود.[1]

ولی اگر حرف آخر اسمی همزه باشد، حرکت منقول، می‌تواند فتحه باشد؛ مانند «خَبْء؛ چیز پنهان» که هنگام وقف «خَبَءْ» خوانده می‌شود.

امّا «کوفیّون» نقل حرکت حرف آخر را به حرف ماقبل جایز می‌دانند، خواه فتحه باشد و خواه غیر فتحه و خواه حرف آخر اسم همزه باشد و خواه غیر همزه؛ مانند «هذا الضَرُبْ» و «رأیتُ الضَرَبْ» و «مررتُ بالضَرِبْ» در وقف بر «ضَرْب» و مانند «هذا

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۲.

الرِدُءْ» و «رأیتُ الرِدَءْ» و «مررتُ بِالرِدِءْ» در وقف بر «رِدْء» و عـقیدهٔ «کـوفیّین» بـهتر است؛ چون آن‌ها این نظر را از عرب نقل کرده‌اند.[۱]

اگر نقل حرکت حرف ماقبل در اسم غیر مهموز سبب وزنی شـود کـه در عـرب نظیری ندارد، مثل این که حرکت منقول، ضمّه و حرکت حرف ماقبل آن کسره و یا به عکس آن باشد؛ یعنی، حرکت منقول، کسره و حرکت حرف ماقبل آن ضـمّه بـاشد، چنین نقلی هنگام وقف ممتنع است هم چنان که پیش از این گذشت.

امّا اگر نقل مذکور در اسم مهموز صورت گیرد، هر چند منجر به وزنی شود که در عرب نظیری ندارد، ممتنع نخواهـد بـود؛ مـانند «هـذا رِدُءْ» و «مـررتُ بِکُـفِءْ»؛ بـه همانندی گذشتم» در وقف بر «رِدْء» و «کُفْـء».

بعضی برای جواز نقل حرکت حرف آخر به حـرف مـاقبل هـنگام وقـف شـرط دیگری ذکر کرده‌اند و آن عبارت است از این که حرف آخر حرف صحیح باشد؛ مانند مثال‌های گذشته. ازاین‌رو، در مثال‌های «ظَبْي؛ آهو» و «دَلْو» نقل صـورت نـمی‌گیرد؛ چون در حالت رفع لازم می‌آید که در مثال اوّل ماقبل «یاء» و در مثال دوم ماقبل «واو» ضمّه باشد و «ظَبُيْ» و «دَلُوْ» گفته شود و در حالت جر در مثال دوم لازم می‌آید که «واوِ» ماقبل مکسور قلب به «یاء» و «دَلِيْ» گفته شـود و مـثال اوّل نـیز حـمل بـر مـثال دوم می‌گردد.[۲]

نوع دوم: حرف آخر متحرّک «تای» تأنیث است.

اسمی که حرفِ آخرِ متحرّک آن «تای» تأنیث باشد، بر دو گونه است:

۱. **مفرد**، در این قسم هنگام وقف «تای» تأنیث تبدیل به «هاء» می‌شود به شرط آن که به حرف صحیح و ساکن متصل نباشد، خواه به حرف صحیح و مـتحرک مـتّصل

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۱۳.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۱۲.

باشد (و آن حرکت غیر از فتحه نیست) مانند «مُسْلِمَةٌ» که هنگام وقف «مُسْلِمَه» خوانده می‌شود تا فرق میان «تای» تأنیث و «تای» اصلی باشد.[1] و خواه به حرف علّة ساکن متّصل باشد (و آن غیر از «الف» نیست) مانند «فَتاةٌ؛ زن جوان» که هنگام وقف «فَتاه» خوانده می‌شود به دو دلیل:

الف) حرف ساکن متّصل در تقدیر همانند متحرّک است؛ زیرا در جای آن و منقلب از آن است.

ب) «الف» از فتحه و فتحه به منزلهٔ حرف متحرّک است به همین دلیل با فتحه اِلتقای ساکنَیْن پیش می‌آید؛ مانند «دَوابّ؛ جنبندگان».[2]

امّا اگر «تای» تأنیث به حرف صحیح و ساکن متّصل باشد، هنگام وقف تبدیل به «هاء» نمی‌شود؛ مانند «بِنْت؛ دختر» و «أُخْت؛ خواهر»؛ زیرا وقتی که ما قبل «تاء» ساکن شد، گویا «تاء» برای تأنیث نیست، بلکه برای اِلحاق به «جِذْع؛ شاخه» و «قُفْل» است.[3]

و نیز اگر «تای» تأنیث به فعل متّصل باشد، هنگام «وقف» تبدیل به «هاء» نمی‌شود؛ مانند «قامَتْ» تا با «های» ضمیر «قامَهُ» اشتباه نشود.[4]

امّا اگر «تای» تأنیث به حرف «متّصل باشد؛ مانند «ثُمَّتْ» و «رُبَّتْ» مصنّف در کتاب شرح کافیه[5] جواز تبدیل «تای» تأنیث را به «هاء» هنگام وقف اختیار کرده است. ازاین‌رو، در مثال‌های مذکور هنگام وقف «ثُمَّهْ» و «رُبَّهْ» گفته می‌شود از باب قیاس بر قول عرب در «لات» (نام بتی است) که هنگام وقف «لاهْ» گفته می‌شود.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. ج ۴، ص ۱۹۹۶.

۲. **مجموع مصحَّح مؤنّث و شبیه آن**، در این قسم هنگام وقف تبدیل «تای» تأنیث به «هاء» اندک و عدم تبدیل آن بسیار است. مثال تبدیل «تای» تأنیث به «هاء» در مجموع مصحَّح مؤنّث؛ مانند «دَفْنُ البَناهْ، مِنَ المَكْرُماهْ؛[1] دفن کردن دختران یکی از شرافت‌مندی‌هاست».

شاهد در «البَناهْ» و «المُكْرُماهْ» است که مجموع مصحَّح مؤنّثند و در حال وقف «تای» آن‌ها از باب تشبیه به «تای» تأنیث خالص، تبدیل به «هاء» شده است.[2]

مثال شبیه مجموع مصحَّح مؤنّث، مانند «هَيْهاتَ» که در تقدیر مجموع «هَيْهَيَه» می‌باشد و اصل آن «هَيْهَيات» بوده و «یاء» که لام الفعل بوده، حذف شده است، سپس عَلَم برای فعل شده است و به معنای «بَعُدَ؛ دور شد» می‌باشد.[3] و در حال وقف «هَيْهاهْ» گفته می‌شود.

ومانند «أُولات» که اسم جمع است؛ زیرا مفرد از لفظ خود ندارد، بلکه از معنایش مفرد دارد که کلمه «ذات» می‌باشد و در حال وقف «أُولاه» گفته می‌شود.[4]

امّا در غیر مجموع مصحَّح مؤنّث و شبیه آن تبدیل «تای» تأنیث به «هاء» هنگام «وقف» بسیار و عدم تبدیل آن اندک است، خواه مفرد باشد؛ مانند «غُرْفَه؛ اتاق بالا» و

---

۱. «حمصی» در حاشیهٔ خود (ج ۲، ص ۳۴۳) گفته است: این جمله بخشی از حدیثی است که «ابن عباس» آن را از پیامبرﷺ نقل کرده است و «طبرانی» آن را در کتاب‌های حدیثی خود، مانند معجم الکبیر، معجم الأوسَط و غیر آن‌ها آورده است، و آن هنگامی بود که «رقیّه» دختر پیامبر اسلامﷺ که از دنیا رفت و پیامبرﷺ پس از مرگ او فرمود: «الحمدُللهِ دفنُ البناتِ...».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. همان.

۴. و از این قبیل است مثال‌های «عَرَفات» و «أذرِعات» که اوّلی مجموع «عرفه» و دومی مجموع «أذرِعَه» می‌باشد، وبعدها عَلَم برای مکان خاصّی واقع شده‌اند، اوّلی عَلَم برای مکانی در مکّه و دومی عَلَم برای آبادی‌ای در شام، و در حال وقف گاهی «تای» آن‌ها تبدیل به «هاء» می‌شود و «عَرَفاهْ» و «أذرِعاهْ» خوانده می‌شوند (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۳).

خواه مجموع باشد؛ مانند «غِلْمَه» که مجموع «غلام؛ نوجوان» است.

وقف به «های» سَکْت

در سه مورد وقف به «های» سَکْت صورت می‌گیرد تا حرکت حرف آخر کلمه هنگام وقف باقی بماند، همان گونه که برای بقای سکون در ابتدای کلمه همزهٔ وصل آورده می‌شود. درست به همین دلیل آن را «های» سَکْت نامیدند که سکوت روی آن صورت می‌گیرد نه حرف آخر کلمه.[1] و آن سه مورد عبارتند از:

۱. فعلی که حرف آخر آن به إعلال حذف شده باشد، خواه حذف حرف آخر به سبب جزم باشد و خواه به دلیل بناء و وزن، مثل این که فعل امر باشد؛ مانند «أعْطِ مَنْ سَأَلَ و لم يُعْطَ؛ ببخش به کسی که درخواست کرده و چیزی عطا نشده است».

شاهد در «أعْطِ» و «لم يُعْطَ» است که در اوّلی حرف آخر به سبب بناء و در دومی به دلیل جزم حذف شده است و هنگام وقف «های» سَکْت به آنها ملحق می‌شود و «أعْطِهْ» و «لم يُعْطَهْ» گفته می‌شود.

وقف به«های»سَکْت در این‌مورد جایز است جز در دو صورت که‌واجب‌می‌باشد:

الف) آن جاکه فعل بعد از حذف حرف آخر، یک حرف باشد؛ مانند «عِ؛ حفظ کن» که فعل امر از «وَعىٰ يَعِي» است و هنگام وقف باید با «های» سَکْت (عِهْ) باشد.

ب) آن جاکه فعل بعد از حذف حرف آخر دارای دو حرف باشد که یکی از آن‌ها حرف زاید است؛ مانند «لم يَعِ؛ حفظ نکرده است» زیرا «یاء» از حروف مضارع و زاید می‌باشد و هنگام وقف باید با «های» سَکْت «لم يَعِهْ» خوانده شود.[2]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲. «ابن هشام» به لزوم وقف به «های» سکت در صورت دوم اشکال کرده، گفته است: قول «ابن مالک» در این جا با ←

۲. «مای» استفهام، در صورتی که مجرور باشد؛ چون در این حال واجب است که «الف» آن حذف شود؛ و جر «مای» استفهام به وسیلهٔ یکی از دو چیز می‌باشد:

الف) حرف، در این قسم، وقف به «های» سَکْت جایز است نه لازم، هر چند زیاد و در قیاس و قانون عربی بهتر می‌باشد. تا «هاء» عوض «الف» باشد؛[1] زیرا حرف جر به دلیل اتّصالش به «ما» هم در تلفّظ و هم در کتابت همانند جزء کلمه به حساب می‌آید و در این صورت «ما» بعد از حذف «الف» دارای دو حرف است بر خلاف آن جا که جر دهندهٔ «ما» اسم باشد که به دلیل جدا بودنش از آن «ما» یک حرفی خواهد بود. ازاین‌رو، اِلحاق «های» سَکْت به آن لازم است.[2]

مثال وقف به «های» سکت در «مای» استفهام مجرور به حرف، مانند این شعر:

یا أسدیّاً لِـمْ أکَـلْتَه لِـمَهْ؟   لو خافَکَ اللهُ علیه حَـرَّمَهْ

ای مرد منسوب به قبیلهٔ «بنی اسد» چرا آن سگ را خوردی؟ چرا؟اگر خدا تو را بر آن ترسانیده بود، آن را حرام قرار می‌داد.

شاهد در «لِمَهْ» است که «مای» استفهام با حرف جر «لام» مجرور شده و در حال وقف با «های» سکت آمده است؛ در ضمن، سکون «لِمْ» به جهت ضرورت شعری می‌باشد.

← اِجماع مسلمانان منافات دارد که در آیه‌های «... و لم أکُ بَغِیّاً... و زن آلوده‌ای هم نبودم» (مریم(۱۹) آیه ۲۰)، «... و مَن تَقِ السیّئاتِ یومئذٍ فقد رَحِمْتَه...؛... وهر کس را در آن روز از بدی‌ها نگه داری، مشمول رحمت خود ساخته‌ای...» (غافر (۴۰) آیه ۹) اگر بخواهند بر «و لم أکُ» و بر «مَن تَقِ» وقف کنند، بدون «های» سکت وقف می‌کنند تا با ضمیر منصوب اشتباه نشود.

صاحب تصریح به ایشان خرده گرفته است که در کتاب شرح قطرندی همین عقیدهٔ «ابن مالک» را پذیرفته است. هرچه جواب ایشان در آن کتاب باشد، جواب «ابن مالک» نیز همان خواهد بود (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴).

۱. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۱۷.

۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۱۷.

ب) اسم، وقف به «های» سکت در این قسم لازم است به همان دلیلی که پیش از این گذشت؛ مانند «اِقْتِضاءَ مَهْ؟» در مثال «اِقْتِضاءَ مَ اقْتَضیٰ؟؛ چه نوع درخواستی را طلب کرد؟».

۳. هر کلمه‌ای که دارای دو قید زیر باشد:

الف) دارای حرکت بنایی باشد، نه اِعرابی.

ب) حرکت بنایی لازم و دایمی باشد، نه عارضی.

وقف به «های» سکت در آن جایز است؛ مانند آیهٔ «**فَأَمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ**؛[1]

پس کسی که نامه اعمالش را به دست راستش دهند [از شدّت شادی و مباهات] فریاد می‌زند که: [ای اهل محشر!] نامهٔ اعمال مرا بگیرید و بخوانید».

شاهد در «کتابِیَهْ» است که «های» سکت به «یای» متکلّم در حال وقف متّصل شده است؛ چون «یاء» ضمیر می‌باشد و ضمیر مبنی و بنایش لازم و دایمی است.

ازاین‌رو، «های» سکت هنگام وقف به معرب متّصل نمی‌شود؛ مانند «جاء زیدٌ»؛ زیرا بیان حرکت معرب به وسیلهٔ عامل صورت می‌گیرد، دیگر نیازی به «های» سکت نیست.[2]

و نیز به مبنی‌ای که حرکتش عارضی است، متّصل نمی‌شود؛ مثل منادای مفرد معرفه، مانند «یا زیدُ»؛ زیرا عروض حرکت بنایی در منادا به وسیلهٔ حرف «نِدا» «یاء» است همان گونه که عروضی حرکت اِعرابی در معرب به وسیلهٔ عامل می‌باشد.[3]

و مثل فعل ماضی، مانند «ضَرَبَ»؛ زیرا عروض حرکت بنایی در فعل ماضی از باب

---

۱. حاقّه (۶۹) آیه ۱۹.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳. همان.

شباهت آن به فعل مضارع است دراین که صفت، صله، حال، خبر و شرط واقع می‌شود.[۱]

بنابراین، اتّصال «های» سکت در حال وقف به مبنی‌ای که حرکتش عارضی است، شاذ و بر خلاف قیاس می‌باشد؛ مانند این شعر:

يـــا رُبَّ يـــومٍ لي لا أُظَـــلَّلُهْ   أُرْمَضُ مِن تحتُ و أُضْحىٰ مِن عَـلُهْ

آگاه باشید (ای قوم من!) بسا روزی که برایم بود و در آن روز زیر سایه واقع نشدم، از زیر پایم [در اثر داغی ریگ‌های زمین] می‌سوختم و از بالای سر در مقابل آفتاب قرار داشتم.

شاهد رد «مِن عَلُهْ» است که هنگام وقف «های» سکت به آن متّصل شده است با این که بنایش عارضی می‌باشد و دلیل آن ضرورت شعری است.

مصنّف در آخرین بیت این‌بحث گفته است: اِلحاق «های» سکت به مبنی‌ای که حرکت بنای آن دایمی و لازم است، نیکو می‌باشد.

شارح می‌گوید: این مطلب با توجه به اوّلین بیت این بحث (و وصلَ ذي الهاء أجِزْ...) تکرار نیست؛ زیرا اوّل بحث بیانگر وقوع «های» سکت در چنین مبنی‌ای است و آخر بحث به نیکو بودن آن اشاره دارد.

در پایان با افزودن «فتأمَّلْ» به توجیه خود اشکال می‌کند به این که بیان مذکور مفسدهٔ تکرار را از بین می‌برد؛ ولی سبب ایراد دیگری بر مصنّف می‌شود و آن عبارت است از این که بیان استحسان و نیکو بودن اتّصال از بیان وقوع آن کفایت می‌کرد.

اعطای حکم «وقف» به وصل

گاهی حکم «وقف» مثل اِلحاق «های» سکت و ساکن کردن حرف آخر و رَوْم،

---

۱. همان، ص ۳۴۶.

اِشْمام و...، به وصل داده می‌شود و آن در نثر کم و در شعر زیاد است؛ زیرا شعر محل خروج از قیاس و قانون می‌باشد تا تسهیلی برای شاعر باشد.[۱]

مثال نثر، مانند آیهٔ «... فَانْظُرْ إِلىٰ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلىٰ حِمارِكَ...؛[۲] ... نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود [که همراه داشتی، با گذشت سال‌ها] هیچ گونه تغییر نیافته است! [خدایی که یک چنین موادّ فاسد شدنی را در طول این مدّت، حفظ کرده، بر همه چیز قادر است؛] ولی به الاغ خود نگاه کن [که چگونه از هم متلاشی شده است]...».

شاهد در «لم يَتَسَنَّهْ» است که در حال وصل «های» سکت به آن متّصل شده است، البتّه بنا بر قول کسانی که «لم يَتَسَنَّهْ» را از «سَنَه؛ سال» و از مادّهٔ «سَنَوٌ» می‌دانند که لام الفعل آن «واوِ» محذوف و اصل آن «يَتَسَنَّوْ» بوده است و به دلیل متحرّک بودن خود «واو» و مفتوح بودن ماقبلش قلب به «الف» و به وسیله حرف جازم (لم) حذف شده است و سپس «های» سکت به آن متّصل شده است.

امّا بنا بر قول «حجازیّین» که لام الفعل را «هاء» و «لم يَتَسَنَّهْ» را از مادهٔ «سَنَةٌ» می‌دانند، «هاء» در آن حرف اصلی و مجزوم به سکون است.

و امّا بنا بر قول کسانی که «لم يَتَسَنَّهْ» را از «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ؛[۳] از گِل بدبوی [تیره رنگی] گرفته شده بود». می‌دانند، اصل آن «لم يَتَسَنَّنْ» بوده است و «نون» سوم به دلیل کراهت اجتماع سه «نون» کنار هم در کلمات عرب، تبدیل به «الف» و به وسیلهٔ حرف جازم (لم) حذف شده است. طبق این قول نیز «هاء» برای سکت می‌باشد.[۴]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۶.
۲. بقره (۲) آیه ۲۵۹.
۳. حجر (۱۵) آیه ۲۶.
۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۴.

و مانند «هذه حُبْلُو یا فَتیٰ؛ این زن حامله‌ای است ای جوان!» بنا بر لغت بعضی از افراد قبیلهٔ «طیّ» زیرا اینان هنگام وقف «الف» را در «حُبْلیٰ» تبدیل به «واو» می‌کنند و همین حکم را به وصل نیز می‌دهند.

و مثال شعر، مانند این شعر:

لقــد خَشِـيتُ أنْ أریٰ جَـدَبّا   مـثلُ الحـریقِ وافَـقَ القَـصَبّا

محقّقاً ترسیدم که در آینده قحطی را ببینم هم چون آتشی که به نی برسد [که تر و خشک را با هم می‌سوزاند].

شاهد در «جَدَبّا» و «القَصَبّا» است که «باء» در آن‌ها در حال وصل تضعیف (مشدّد) شده است، در حالی که «تضعیف» از احکام «وقف» می‌باشد.

باب اِماله

«اِماله» در لغت و اصطلاح

«اِماله» در لغت به معنای انحراف چیزی است به غیر آن جهتی که در آن می‌باشد. و در اصطلاح ـ همان گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[۱] گفته است ـ عبارت است از: تمایل «الف» به جانب «یاء» و تمایل فتحهٔ قبل از آن به طرف کسره؛ مانند «فَتیٰ؛ جوان» که هنگام قرائت می‌توان فتحه را به کسره و «الف» را به «یاء» متمایل کرد، و اگر «الف» در کلام وجود نداشت، فتحه به تنهایی اِماله می‌شود.[۲و۳]

---

۱. ج ۴، ص ۱۹۷۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. در «اِماله» چند بحث وجود دارد:

۱. حقیقت «اِماله» که در بالا بیان شد.

۲. فایدهٔ «اِماله». برای «اِماله» یکی از دو فایده است:

الف) تناسب صداها و گردیدن آن‌ها به یک سبک و روش.

توضیح مطلب: زمانی که کلمهٔ «عابد» تلفّظ شود، فتحه و «الف» به بالا و کسرهٔ «باء» به پایین است، در نتیجه در صدا اندک اختلافی پدید می‌آید؛ ولی زمانی که در این کلمه اِماله صورت گرفت «الف» به «یاء» نزدیک و قسمتی از کسره با فتحه ممزوج می‌شود و به کسرهٔ بعد از «الف» نزدیک می‌گردد و صداها بـه یک سبک و روش در می‌آیند، و متناسب هم می‌شوند.

ب) آگاه کردن به اصل و ریشهٔ کلمه و غیر آن، مثل تبدیل «الف» به «یاء» در مثلًا، اگرچه اصل آن «یاء» نباشد.

←

اسباب اِمالهٔ «الف»

اسباب اِمالهٔ «الف» هشت چیز است[1]:

۱. «الف» منقلب از «یاء» و در طرف (آخر کلمه) واقع شده باشد، خواه در اسم باشد؛ مانند «هُدیٰ» و خواه در فعل باشد؛ مانند «هَدیٰ». خواه بعد از «الف»، «تای» تأنیث نباشد، مانند مثال مذکور و خواه بعد از «الف»، «تای» تأنیث باشد؛ مانند «رُماة» مجموع «رامٍ» اگرچه «الف» در لفظ در آخر کلمه واقع نشده است؛ ولی در حکم آن می‌باشد؛ زیرا «تای» تأنیث در تقدیر انفصال است.[2]

۲. «یاء» در بعضی از تصاریف جانشین «الف» شود، با دو شرط:

الف) جانشینی «یاء» از «الف» بدون زیادی حرفی باشد.

ب) جانشینی «یاء» از «الف» در لغتِ شاذ و نادر نباشد.

مثال جانشینی «یاء» از «الف» با دو شرط یاد شده، مانند «حُبْلیٰ[3]؛ حامله» که «الف»

← ۳. حکم «اِماله» که جواز است نه وجوب.

۴. محل «اِماله» که اسم متمکّن و معرب و فعل می‌باشد، که در متن خواهد آمد.

۵. اصحاب «اِماله» که قبیلهٔ «بنی تمیم» و مجاوران آن‌ها، مثل قبیلهٔ «بنی اسد» و «قیس» هستند. امّا «حجازیّون» کم‌تر «اِماله» می‌کنند.

۶. اسباب «اِماله» که در متن خواهد آمد.

۷. موانع «اِماله» که در متن خواهد آمد (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۲۰ و تصریح، ج ۲، ص ۳۴۶ـ۳۴۷).

۱. ناگفته نماند که این اسباب هشت گانه، اسباب اِمالهٔ فتحهٔ قبل از «الف» نیز می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷.

۳. مانند این است: «مَلْهیٰ؛ سرگرمی، محل سرگرمی و آلات موسیقی» که «الف» آن منقلب از «واو» است و «أرْطیٰ» (نام درختی است که شکوفه آن مانند شکوفه درخت بید می‌باشد) که «الف» آن برای اِلحاق است؛ زیرا «یاء» در مثنّا و مجموع آن‌ها جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «مَلْهَیانِ» و «مَلْهَیات» و «أرْطَیانِ» و «أرْطَیات» و «غَزا؛ جنگید» که ←

آن زاید و برای تأنیث است؛ زیرا «یاء» در مثنّا و مجموع آن جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «حُبْلَیانِ» و «حَبْلَیات».

امّا اگر جانشینی «یاء» از «الف» به وسیلهٔ حرف زایدی باشد، «الف» اِماله نمی‌شود؛ مانند «قَفا؛ پشت گردن» زیرا جانشینی «یاء» از «الف» در دو مورد به وسیلهٔ حرف زاید است:

الف) تصغیر، مانند «قُفَيّ» که اصل آن «قُفَيْو» بوده است، «واو» و «یاء» در یک جا جمع شده بودند که اوّلیِ آنها ساکن بود، «واو» تبدیل به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام گشت، و جانشینی «یاء» از «الف» در آن به واسطهٔ «یای» تصغیر می‌باشد.[۱]

ب) جمع تکسیر، مانند «قِفِيّ» که اصل آن «قُفُوو» بوده است، به دلیل کراهت اجتماع دو «واو» در یک کلمه «واو» دوم تبدیل به «یاء» شد (قُفُوي) و به همان دلیل یاد شده «واو» تبدیل به «یاء» و «یاء» در «یاء» ادغام گشت (قُفُيّ) و ضمّهٔ دوم تبدیل به کسره شد تا «یاء» از تبدیل به «واو» سالم بماند و ضمّهٔ فاء الفعل نیز به دلیل پیروی از کسرهٔ عین‌الفعل تبدیل به کسره شد.[۲]

و نیز اگر جانشینی «یاء» از «الف» در لغت شاذّی باشد، «الف» اِماله نخواهد شد؛ مانند قول قبیلهٔ «هُذَیل» که در اضافهٔ «قَفا» به «یای» متکلّم «الف» را به «یاء» تبدیل می‌کنند و «قَفَيّ» می‌گویند. این قول در آخر بحث «اضافهٔمضاف به «یای» متکلّم» گذشت.

۳. «الف» بدل از عین‌الفعل باشد، به شرطی که فعل هنگام اِسنادش به «یای» ضمیر

← «الف» منقلب از «واو» است؛ زیرا در مجهول آن، «یاء» جانشین «الف» می‌شود؛ مانند «غُزِيَ» (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۷).

۱. همان.

۲. همان.

بر وزن «فِلْتُ» باشد؛ خواه «الف» بدل از «واوِ» مکسور باشد؛ مانند «خافَ؛ ترسید» و خواه بدل از «یای» مفتوح باشد؛ مانند «دانَ؛ نزدیک شد» و خواه بدل از «یای» مکسور باشد؛ مانند «هابَ؛ بخشید» زیرا در این افعال هنگام اِسنادشان به «تای» ضمیر «خِفْتُ»، «دِنْتُ» و «هِبْتُ» گفته می‌شود.

امّا اگر «الف» بدل از «واوِ» مضموم باشد؛ مانند «طالَ؛ بلند شد» یا بدل از «واوِ» مفتوح باشد؛ مانند «قالَ؛ گفت» اِماله نمی‌شود؛ چون در این افعال هنگام اِسنادشان به «تای» ضمیر «طُلْتُ» و «قُلْتُ» گفته می‌شود.

گفتنی است که «یای» مضموم در کلام عرب وجود ندارد.[1]

۴. «الف» بعد از «یاء» واقع شود، خواه میان آن‌ها هیچ حرفی فاصله نشده باشد؛ مانند «بیان»[2] و خواه یک حرف میان آن‌ها فاصله شده باشد؛ مانند «یَسار؛ سمت چپ» و خواه فاصل دو حرف باشد، به شرطی که یکی از آن‌ها «هاء» باشد؛[3] مانند «جَیْبَهاأدِرْ؛ گریبان آن زن را مدوَّر کن».

امّا اگر فاصل میان «الف» و «یاء» دو حرف باشد که یکی از آن‌ها «هاء» نباشد؛ مانند «بَیْنَنا؛ میان ما» و یا فاصل بیش از دو حرف باشد، مانند «عِیشَتُنا؛ زندگی ما»، «الف» اِماله نمی‌شود.

۵. «الف» پیش از «یاء» باشد؛ مانند «بایع؛ فروشنده» این سبب رامصنّف در کتاب شرح کافیه[4] بیان کرده است.

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۲۴.

۲. و مانند این است: «بَیّاع؛ کسی که شغلش فروشندگی است» و «کَیّال؛ کسی که شغلش کیل کردن است» جز این که اِماله در این دو قوی‌تر می‌باشد؛ زیرا سبب («یاء») در آن‌ها تکرار شده است (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۸).

۳. بعضی، شرط دیگری برای این صورت بیان کردند و آن این که حرف دیگر مضموم نباشد. ازاین‌رو، «الف» در مثال «هذا جَیْبُها؛ این گریبان آن زن است» اِماله نمی‌شود (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۲۵).

۴. ج ۴، ص ۱۹۷۲.

۶. «الف» پیش از کسره واقع شود؛ مانند «عالِم».

۷. «الف» پس از کسره باشد، خواه به یک واسطه باشد؛ مانند «کِتاب» و خواه به دو واسطه باشد، به شرطی که واسطهٔ اوّل ساکن باشد؛[1] مانند «شِمْلال؛ شتر مادهٔ چابک» و خواه به سه واسطه باشد که واسطه اوّل ساکن و واسطهٔ دوم «هاء» باشد؛ مانند «دِرْهَماكَ؛ دو درهم تو» زیرا «هاء» به سبب مخفی بودنش در تلفّظ حرف فاصل به حساب نمی‌آید.

مصنّف، تا این جا بیش‌ترین اسباب اِمالهٔ «الف» را بیان کردند و پیش از پرداختن به سبب آخر (سبب هشتم) بحث «موانع اِماله» را مطرح می‌کنند.

موانع اِمالهٔ «الف»

موانع اِمالهٔ «الف» نیز هشت چیز است که هفت «تای» آن‌ها حروفی هستند که به نام «حروف اِستعلا» معروفند، و آن‌ها عبارتند از: «خاء»، «صاد»، «ضاد»، «طاء»، «ظاء»، «غین» و «قاف» و مجموع آن‌ها در سه لفظ «قِظْ؛ بیدار شو»، «خُصَّ؛ اختصاص بده» و «ضِغْط؛ فشار دادن» گردآوری شده‌اند، در مقابل «حروف اِنخفاض» که غیر آن‌ها می‌باشند.

دلیل نام‌گذاری این حروف به «اِستعلا» آن است که هنگام تلفّظ آن‌ها زبان به طرف سقف بالای دهان می‌رود، بر عکس «حروف اِنْخِفاض» که هنگام ادای آن‌ها زبان به

---

۱. و خواه به دو واسطه باشد، با دو شرط:

الف) واسطهٔ اوّل غیر مضموم باشد.

ب) واسطهٔ دوم «هاء» باشد.

مثال این مورد، مانند «يُرِيدُ أنْ يَضْرِبَها؛ می‌خواهد او را بزند» نه مانند «هو يَضْرِبُها» زیرا در این مثال واسطهٔ اوّل («باء») مضموم می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۴۸).

طرف پایین می‌آید و به گونهٔ مجاز این «اِستعلا» و «اِنخفاض» به خود حروف نسبت داده می‌شود.[1]

دلیل ممانعت این حروف از اِمالهٔ «الف» آن است که این حروف هنگام تلفّظ به سقف بالای دهان می‌روند و این با اِماله که برای تجانس و تناسب صداهاست، منافات دارد. ازاین‌رو، اگر در الفِ «صاعِد؛ بازو» که حرف پیش از آن (صاد) از «حروف اِستعلا»ست، اِماله شود، اِغدار (پایین آمدن) صدا بعد از صعود آن به سوی سقف بالای دهان پیش می‌آید، و اگر در الفِ «هابِط؛ فرود آینده» که حرف دوم بعد از آن (طاء) از «حروف اِستعلا»ست، اِماله شود، صعود صدا بعد از اِنحدار آن پیش می‌آید و هر دو، کاری با مشقّت است؛ ولی زحمت دومی بیشتر می‌باشد، به همین دلیل وجود «حروف اِستعلا» بعد از «الف» مانع قوی‌تری نسبت به «اِماله» به حساب می‌آید.[2]

«حروف اِستعلا» مانع اِماله الفی می‌شوند که اِماله آن به سبب یکی از دو چیز صورت گیرد:

الف) کسرهٔ ظاهر، مانند «صالِح» و «حاطِب؛ شکنندهٔ هیزم» زیرا اِمالهٔ «الف» در هر دو مثال به سبب کسرهٔ ظاهر می‌باشد، و «صاد» در مثال اوّل و «طاء» در مثال دوم مانع اِمالهٔ آن شدند.

امّا اگر کسره، مقدّر باشد، «حروف اِستعلا» مانع اِمالهٔ «الف» نمی‌شوند؛ مانند «خافَ» زیرا در اصل «خَوِفَ» بوده است.

ب) «یای» ظاهر، مانند «طُغیان؛ سرکشی» و «بَیاض؛ سفیدی» زیرا اِمالهٔ «الف» در هر دو مثال به سبب «یای» ظاهر می‌باشد، و «غین» در مثال اوّل و «ضاد» در مثال دوم مانع اِمالهٔ «الف» شدند.

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۲۵۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۹.

امّا اگر «یاء» در تقدیر باشد، «حروف اِستعلا» مانع اِمالهٔ «الف» نمی‌شوند؛ مانند «طابَ، پاکیزه شد» زیرا در اصل «طَیَبَ» بوده است.

دلیل عدم منع «حروف اِستعلا» از کسره یا «یای» مقدّر آن است که سبب مقدّر به دلیل وجودش در ذات و درون «الف» قوی‌تر از سبب ظاهر می‌باشد؛ زیرا سبب ظاهر یا بر «الف» متقدّم است؛ مانند «کِتاب» و «بیان» و یا متأخّر از آن است؛ مانند «غانِم؛ غنیمت گیرنده» و «بائع؛ فروشنده» و سببی که در درون «الف» وجود دارد از سبب متقدّم و متأخّر قوی‌تر می‌باشد.[1]

«حروف اِستعلا» یا پیش از «الف» می‌باشند یا پس از آن، اگر پیش از «الف» باشند، با یکی از دو شرط زیر مانع اِمالهٔ «الف» می‌شوند:

الف) مکسور نباشند.

ب) ساکن و پس از کسره نباشند.

مثال این مورد، مانند «غالِب» زیرا «غین» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، پیش از «الف» است و مکسور یا ساکن پس از کسره نیست. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

امّا اگر «حروف اِستعلا» مکسور باشند؛ مانند «غِلاب؛ بر یک دیگر غلبه کردن» یا ساکن و بعد از کسره واقع شده باشند؛ مانند «المِطْواعَ مِرْ؛ انسان بسیار اطاعت کننده را غذا بده» مانع اِمالهٔ «الف» نمی‌شوند.

مصنّف، در کتاب شرح کافیه[2] گفته است: «حروف اِستعلا» اگر مکسور باشند، مانع اِماله نیستند و اگر ساکن و پس از کسره باشند، جایز است که هم مانع اِماله شوند و هم مانع اِماله نشوند.

شارح می‌گوید: اگر مراد مصنّف از سخن اخیر این باشد که «اِماله» امر لازمی

۱. همان، ص ۳۵۰.

۲. ج ۴، ص ۱۹۷۳.

نیست، این اشتباه است؛ زیرا «اِماله» در تمام مواردش لازم نیست ـ همان گونه که به زودی بحثش می‌آید ـ بنابراین، دلیلی ندارد که عدم لزوم «اِماله» را به این صورت خاص اختصاص بدهیم و اعلام کنیم که این صورت با صورت‌های قبل فرق دارد.

و اگر مراد مصنّف، بیان دو احتمال مساوی در منع از «اِماله» و عدم آن باشد، هیچ اشکالی ندارد، و شاید مراد ایشان همین احتمال دوم باشد و در پایان با افزودن «فتأمَّلْ» به دقّت در مطلب اشاره می‌کند.

امّا اگر «حروف اِستعلا» بعد از «الف» باشند، به شرطی مانع اِمالهٔ «الف» می‌شوند که متّصل به آن باشند؛ مانند «ناصِح؛ خیرخواه» زیرا «صاد» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، پس از «الف» و متّصل به آن می‌باشد. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود. یا میان آن‌ها و «الف» یک حرف فاصله شود؛ مانند «واثِق؛ مطمئن» زیرا «قاف» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، میان آن و «الف» یک حرف «ثاء» فاصله شده است. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

و یا میان آن‌ها و «الف» دو حرف فاصله شود؛ مانند «مَواثیق؛ پیمان‌ها» زیرا «قاف» که یکی از «حروف اِستعلا»ست، میان آن و «الف» دو حرف («ثاء» و «یاء») فاصله شده است. ازاین‌رو، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

هشتمین مانع اِمالهٔ «الف» حرف «راء» می‌باشد، که با دو شرط، مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود:

الف) غیر مکسور (مضموم یا مفتوح) باشد.

ب) متّصل به «الف» باشد. (این شرط در کلام مصنّف و شارح نیامده است). اتّصال «راء» به «الف» بر دو گونه است:

۱. تقدّم «راء» بر «الف» در این قسم «راء» تنها مفتوح می‌باشد؛ مانند «هذا راشدٌ؛ این راهنماست» زیرا «راء» مفتوح و متّصل به «الف» و پیش از آن واقع شده است.

ازاین‌رو، مانع إمالهٔ «الف» می‌باشد.

۲. تأخّر «راء» از «الف» در این قسم «راء» یا مضموم است؛ مانند «هذا عِذارٌ؛ این‌گونه است»؛ زیرا «راء» مضموم و متّصل به «الف» و پس از آن واقع شده است. ازاین‌رو، مانع إمالهٔ «الف» می‌باشد.

و یا مفتوح است؛ مانند «رأیتُ حمارَك؛ الاغ تو را دیدم» زیرا «راء» مفتوح و متّصل به «الف» و پس از آن واقع شده است. ازاین‌رو، مانع إمالهٔ «الف» می‌باشد.

و در مثال «هذانِ عِذارانِ؛ این دو، دو گونه است» اگر نظر به «الف» اوّل باشد «راء» پس از «الف» واقع شده و مفتوح است و اگر نظر به «الف» دوم باشد. «راء» پیش از «الف» واقع شده و مفتوح است.

دلیل منعِ «رای» غیر مکسور از إمالهٔ «الف» آن است که «رای» غیر مکسور اگر چه از «حروف إستعلا» نیست؛ ولی شبیه آن می‌باشد؛ چون قابلیت تکرار را در اثر مشدّد شدن دارد، پس گویا دو حرف است و فتحه یا ضمّه آن دو فتحه یا دو ضمّه است و از این جهت دارای قوّت منع إماله می‌باشد.[1]

جلوگیری «رای» مکسور از منع مانع

اگر «رای» مکسور پس از «الف» باشد، جلوی منع مانع إمالهٔ «الف» را می‌گیرد[2]،

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۲۸.

۲. شارح در کتاب همع (ج ۲، ص ۲۰۲) شرط دیگری را ذکر کرده است و آن این که «حرف إستعلا» قبل از «الف» باشد؛ مانند مثال‌های بالا.

امّا اگر «حرف إستعلا» بعد از «الف» باشد «رای» مکسور نمی‌تواند جلوی منع مانع إمالهٔ «الف» را بگیرد؛ مانند «فارِق؛ جداکننده» زیرا «قاف» که از «حروف إستعلا»ست بعد از «الف» واقع شده است. ازاین‌رو، «رای» مکسور نمی‌تواند جلوی منع آن از إمالهٔ «الف» را بگیرد، بلکه «الف» در مثال مذکور إماله می‌شود؛ چون صعود صدا بعد از

←

خواه مانع، «حرف اِستعلا» باشد؛ مانند «غارِماً لا أجْفُو؛ غرامت کش را جفا نمی‌کنم» زیرا «رای» مکسور بعد از «الف» واقع شده و مانعِ منع اِمالهٔ «الف» توسّط «غین» می‌باشد.

و خواه مانع «رای» غیر مکسور باشد؛ مانند «دارُ القرار؛ خانهٔ آخرت» زیرا «رای» مکسور بعد از «الف» واقع شده، و مانعِ منع اِمالهٔ «الف» توسّط «رای» غیر مکسور (مفتوح) می‌باشد.

امّا اگر «رای» مکسور پیش از «الف» باشد، قدرت جلوگیری از منع مانع را ندارد؛ مانند آیهٔ «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ...»[1]

هر نیرویی که در قدرت دارید برای مقابله با آن‌ها [دشمنان] آماده سازید و [هم چنین] اسب‌های ورزیده [برای میدان نبرد]...».

شاهد در «رِباط» است که در آن «رای» مکسور پیش از «الف» واقع شده است. ازاین‌رو، نمی‌تواند مانع منع اِمالهٔ «الف» توسّط «طاء» شود.

دلیل این که «رای» مکسور جلوی منع مانع اِمالهٔ «الف» را می‌گیرد، آن است که «رای» مکسور به منزلهٔ دو حرف و کسرهٔ آن به منزلهٔ دو کسره می‌باشد. یکی از آن‌ها در مقابل مانع واقع می‌شود، و دیگری سبب اِمالهٔ «الف» می‌گردد.[2]

از مطلب یاد شده به دست می‌آید که اِمالهٔ «الف» در مثال «إلیٰ حمارِك» جایز است؛ زیرا وقتی که اِمالهٔ «الف» به سبب «رای» مکسور با وجود «حرف اِستعلا» و «رای» غیر

← اِنحدار و پایین آمدن آن مشقّت‌زاست.

ناگفته پیداست که مطلب مذکور با آن‌چه که درباره آیهٔ «... وَ مِن رِباطِ الْخَيْلِ...» (انفال (۸) آیه ۶۰) گفته شد، سازگاری ندارد؛ زیرا «حرف اِستعلا» در آن بعد از «الف» واقع شده است، نه قبل از آن.

۱. انفال (۸) آیهٔ ۶۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۱.

مکسور جایز باشد، اِمالهٔ «الف» با نبودن آن‌ها به طریق اَوْلیٰ جایز است.[۱]

عدم تأثیر سبب منفصل و تأثیر مانع منفصل

مصنّف، در این جا دو نکته را دربارهٔ «سبب اِماله» و «مانع سبب اِماله» یادآور می‌شود:

نکتهٔ اوّل: شرط تأثیرگذاری «سبب» آن است که متّصل باشد؛ یعنی، باید «سبب» و «الف» در یک کلمه باشند؛ مانند مثال‌هایی که در بحث «اسباب اِمالهٔ «الف» ذکر شد. ازاین‌رو، اگر «سبب» در یک کلمه و «الف» در کلمهٔ دیگری باشد، هیچ تأثیری در اِماله نخواهد داشت؛ مانند «لِزیدٍ مالٌ؛ برای زید مالی است» زیرا کسره که سبب اِماله است در «لِزیدٍ» و «الف» در «مالٌ» می‌باشد، به همین دلیل تأثیری در اِمالهٔ «الف» ندارد.

نکتهٔ دوم: برای تأثیرگذاریِ «مانع سبب اِماله» اتّصال شرط نیست؛ یعنی، لازم نیست که «الف» و سبب اِماله‌اش با «مانع» در یک کلمه باشند. ازاین‌رو، اگر «الف» با سبب اِمالهٔ آن در یک کلمه و «مانع» در کلمهٔ دیگر باشد، گاهی «مانع» تأثیرش را می‌گذارد؛ مانند «کتابُ قاسِمٍ» زیرا «الف» با سبب اِمالهٔ آن (کسره) در «کتاب» و «قاف» که مانع اِمالهٔ آن است در «قاسم» وجود دارد با این وصف مانع اِمالهٔ «الف» می‌باشد.

«ابن عصفور» در هر دو نکته با مصنّف مخالفت کرده، می‌گوید: «سبب» تأثیر در اِمالهٔ «الف» دارد، خواه متّصل باشد و خواه منفصل. ازاین‌رو، «الف» در مانند «لِزیدٍ مالٌ» اِماله می‌شود و «مانع منفصل» تأثیری در منع از اِماله ندارد.[۲]

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲. شارح، به طور مطلق به «ابن عصفور» نسبت داده است که ایشان «مانع منفصل» را مؤثّر در منع اِمالهٔ «الف» نمی‌داند، در حالی که ایشان در دو مورد «مانع منفصل» را مؤثّر در منع می‌داند:

←

«ابن هشام» در ردّ بر مصنّف، قول «ابن عصفور» را تقویت کرده است.

شارح می‌گوید: فرق میان دو مطلب یاد شده دو چیز است:

الف) «مانع» قوی است به گونه‌ای که در صورت انفصال نیز جلوی اِماله را می‌گیرد؛ ولی مقتضای اِماله (سبب) ضعیف است که در صورت انفصال، سبب اِماله نمی‌شود، به همین دلیل در صورت اجتماع «مانع» و «مقتضی»، «مانع» مقدّم داشته می‌شود.

ب) همان گونه که مصنّف در کتاب‌های کافیه[1] و شرح کافیه[2] گفته است، مقتضی اِماله سبب لزوم آن نیست؛ ولی «مانع» دلیل لزوم منع آن است.

شارح در ادامه می‌گوید: این که مصنّف کلمهٔ «قد» را در کلامش به کار برده و گفته است: «و الکفُّ قد یُوجِبُه ما ینفصل» می‌رساند که «مانع منفصل» گاهی جلوی اِمالهٔ «الف» را نمی‌گیرد، و به این مطلب در کتاب شرح کافیه[3] تصریح کرده است.

← الف) سبب اِمالهٔ «الف» کسرهٔ عارضی باشد؛ مانند «بمالِ قاسمٍ» زیرا سبب اِمالهٔ «الف» در «مال» کسرهٔ «لام» می‌باشد که به وسیلهٔ «بای» جارّه است. ازاین‌رو، «قاف» در «قاسم» با این که منفصل از «الف» می‌باشد، جلوی تأثیر کسره را می‌گیرد و مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود.

ب) «الف» متّصل به «های» ضمیر باشد؛ مانند «أراد أن یَضرِبَها قبلُ، پیش از این خواست او را بزند» زیرا «الف» متّصل به «های» ضمیر است و سبب آن کسرهٔ «راء» در «یَضرِبَ» می‌باشد، و «قاف» در «قبلُ» با این که منفصل از «الف» است، جلوی تأثیر کسره را می‌گیرد و مانع اِمالهٔ «الف» می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۰ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۰).

عبارت «و الکفُّ قد یُوجِبُه ما ینفصل» در شعر مصنّف را می‌توان حمل بر دو مورد یاد شده کرد، همان گونه که «صَبّان» در حاشیهٔ خود (ج ۴، ص ۲۳۰) گفته است و «حمصی» در حاشیهٔ خود (ج ۲، ص ۳۵۱) آن را از «دنوشری» نقل کرده است. بنابراین، کلام مصنّف در این جا منافاتی با سخن «ابن عصفور» نخواهد داشت.

۱. ج ۴، ص ۱۹۶۹.

۲. ج ۴، ص ۱۹۷۴.

۳. همان.

اِمالهٔ «الف» به سبب «تناسب»

در بحث اسباب اِمالهٔ «الف» گذشت که آن‌ها هشت چیزند، و در همان جا هفت سبب بیان شد و وعده داده شد که سبب هشتم بعدها ذکر می‌شود، اکنون زمان بیان آن فرا رسیده است، و آن عبارت است از: «تناسب»[1] و آن بر دو گونه است:

الف) الفی که به سبب «تناسب» اِماله شده است، بعد از «الف» دیگری در همان کلمه باشد که به سبب یکی از اسباب هفت‌گانهٔ گذشته اِماله شده باشد و «الف» دوم به مناسبت آن اِماله شود؛ مانند «رأیتُ عِمادا» زیرا «الف» آخری که از تنوین نصبی در حال وقف می‌باشد، به سبب تناسب با «الف» قبل از خود اِماله شده است و سبب اِماله «الف» اوّل، کسره است که میان آن‌ها یک حرف («میم») فاصله شده است.

ب) الفی که به سبب «تناسب» اِماله شده است در آخر یک کلمه و الفی که به سبب دیگری اِماله شده در آخر کلمهٔ دیگر باشد و این قسم از «تناسب» در اواخر آیات (که برای رعایت ادب از آن به رئوس آیات تعبیر می‌شود) می‌آید؛ مانند آیهٔ «وَ الْقَمَرِ إذا تَلاها[2]؛ سوگند به ماه هنگامی که بعد از خورشید درآید».

شاهد در «الف» در «تَلا» است که اِماله شده با این که «الف» آن منقلب از «واو» می‌باشد و دلیل اِماله آن رعایت تناسب میان آن و «الف» در «جَلّیها» و «یَغشیها»ست که به دلیل انقلاب از «یاء» و در آخر کلام واقع شدن اِماله شده است؛ زیرا رعایت تناسب در اواخر آیات نزد قُرّاء غرض مهمّی به شمار می‌آید.[3]

---

۱. دلیل تأخیر بیان «تناسب» ضعف آن نسبت به دیگر اسباب است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۰).

۲. شمس (۹۱) آیهٔ ۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۴۹.

اختصاص إماله به اَسمای متمکّن

اِماله از ویژگی‌های اسم متمکّن و معرب است[1] و در اسم غیر متمکّن و حرف جاری نمی‌شود، جز آن چه که از عرب شنیده شود؛ مانند «الحُجّاجُ وَراءً؛ حاجیان در پشت سرند» زیرا «وراء» با این که اسم مبنی بر ضم است «الف» آن اِماله می‌شود.

و مانند «فواتح سُوَر» که به «حروف مقطّعه» معروف می‌باشند؛ مانند «الر»، «المر»، «طه»، «کهیعص» و... که «الف» در آن‌ها اِماله می‌شود؛ چون آن‌ها اسم می‌باشند.[2]

از میان اسم‌های غیر متمکّن دو اسم استثنا شده است که قابل اِماله می‌باشند:

الف) «ها» مانند «مَرَّبِها؛ به آن زن گذشت» و «نَظَرَ إلیها؛ به آن زن نگاه کرد».

ب) «نا» مانند «مَرَّبِنا؛ به ما گذشت» و «نَظَرَ إلینا؛ به ما نگاه کرد».

شرط جریان اِماله در این دو اسم آن است که پیش از آن‌ها کسره یا «یاء» (که از اسباب اِماله‌اند) وجود داشته باشد، که در مثال‌های بالا چنین است.

این دو اسم اگر چه غیر متمکّن هستند؛ ولی به دلیل کاربُرد زیادشان اِمالهٔ آن‌ها قیاسی است.

دو سبب اِمالهٔ «فتحه»

برای اِمالهٔ «فتحه» دو سبب است:[3]

---

۱. در فعل ماضی نیز «اِماله» می‌آید اگر چه مبنی است، هر چند مصنّف و شارح در این جا به آن اشاره‌ای نکردند؛ ولی از مثال به «تَلا» در بحث گذشته این مطلب استفاده می‌شود.

۲. و مثل «ذا»ی اسم اشاره، «متی» و «أنّی» و از میان حروف نیز اِمالهٔ «بلیٰ»، «یای» حرف «نِدا» و «لا»ی حرف جواب شنیده شده است؛ چون این حروف نایب از جمله‌اند. ازاین‌رو، بر دیگر حروف برتری دارند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۲).

۳. البتّه این در صورتی است که «فتحه» قبل از «الف» نباشد، وگرنه اسباب هشت‌گانهٔ اِمالهٔ «الف» اسباب اِمالهٔ «فتحه» نیز خواهد بود.

۱. «فتحه» قبل از «راء» باشد، با دو شرط:[۱]

الف) «راء» مکسور باشد.

ب) «راء» در آخر کلمه باشد.[۲و۳]

مثال این سبب، مانند «لِلأَیْسَرِ مِلْ تُکفَ الکُلَفُ؛ به امر آسان تمایل پیدا کـن تـا از مشقّت‌ها کفایت کرده شوی».

شاهد در «لِلأَیْسَر» است که فتحهٔ «سین» قبل از «رای» مکسور می‌باشد که در آخر کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، در آن إماله صورت می‌گیرد.

۲. «فتحه» بر روی حرفی باشد، که پیش از «های» تأنیث[۴] در حال وقف واقع شده است؛ مانند «رَحْمَه» و «نِعْمَه» زیرا «فتحه» در هر دو مثال بـر روی «مـیم» مـی‌باشد و «میم» پیش از «های» تأنیث در حـال وقـف واقـع شـده است. ازایـن‌رو، در آن إمـاله

---

۱. «سیبویه» برای این سبب دو شرط دیگر نیز ذکر کرده است:

الف) «فتحه» بر روی «یاء» نباشد؛ مانند «أعُوذُ باللّه مِنَ الغِیَرِ؛ از حوادث و سختی‌ها به خدا پناه می‌برم» این شرط را مصنّف در بعضی از نسخه‌های کتاب تسهیل نیز کرده است.

ب) بعد از «راء»، «حرف إستعلا» نباشد؛ مانند «مِنَ المَشرِقِ» زیرا «قاف» که از «حروفِ استعلا»ست، مانع إمالهٔ «فتحه» می‌شود (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۳۳ و تصریح، ج ۲، ص ۳۵۲).

۲. این شرط، غالبی است؛ ولی لازم نیست؛ زیرا «سیبویه» إمالهٔ فتحهٔ «طاء» را در مـثال «رأیتُ خَـبَطَ رِیـاحٍ؛ بـرگ درختی را که بادها آن را از جایش کنده‌اند، دیدم» از عرب نقل کرده است (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۳۳).

۳. از ظاهر عبارت مصنّف برمی‌آید که إمالهٔ «فتحه» در صورتی است که متّصل به «راء» بـاشد، و اگـر مـیان آن‌هـا فاصله‌ای صورت گیرد «فتحه» إماله نمی‌شود، در حالی که این چنین نیست، بلکه در این جا تـفصیلی است از «سیبویه» که بیان می‌گردد:

فاصل میان «فتحه» و «راء» اگر حرف مکسور یا ساکنِ غیر «یاء» باشد، اشکالی ندارد؛ مانند «أشِر؛ متکبّر» و «عَمْرو» و اگر فاصل غیر آن دو باشد، مانع إمالهٔ «فتحه» خواهد شد؛ مانند «بُجَیْر» مصغّر «بُجْر؛ کار بزرگ، بدی و نهایت شگفتی». و «سَمُر» (نام درختی است). «شَجَر؛ درخت».

این مطلب در بعضی از نسخه‌های تسهیل نیز دیده می‌شود (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۳۳).

۴. دلیل این که مصنّف به جای «تای» تأنیث «های» تأنیث گفته، آن است که تا «تـای» تأنـیثی کـه قـلب بـه «هـاء» نمی‌شود را خارج سازد؛ زیرا «فتحه» قبل از آن إماله نمی‌شود؛ مانند «باعَتْ» (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۳۵).

صورت می‌گیرد.[1]

مصنّف در مصرع آخر شعر خود گفته است: «إذا ما كان غيرَ ألف؛ زمانی که آن حرفی (که «فتحه» روی آن قرار گرفته است) «الف» نباشد».

شارح می‌گوید: این جمله، زیادی توضیح مطلب است؛ چون روشن است که «الف» فتحه داده نمی‌شود، بلکه بالاتر اصلاً حرکت نمی‌گیرد و برای همیشه ساکن است.

۱. «سیبویه» گفته است: سبب إمالهٔ فتحه‌ای که پیش از «های» تأنیث است، شباهت «هاء» به «الف» می‌باشد، همان گونه که «فتحه» قبل از «الف» إماله می‌شود، پیش از «های» تأنیث نیز إماله می‌گردد؛ ولی بیان نکرده است که «های» تأنیث به چه الفی شباهت دارد. ظاهر این است که مرادشان «الف» تأنیث مقصور باشد؛ زیرا آن‌ها در پنج چیز با هم شباهت دارند:

الف) در مخرج؛ زیرا هر دو از انتهای حلق ادا می‌شوند.

ب) در معنا، و آن دلالت بر تأنیث است.

ج) در زاید بر اصول کلمه بودن.

د) در آخر کلمه واقع شدن.

هـ) در اختصاص به اَسمای جامد و مشتق داشتن (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۳۵ و تصریح، ج ۲، ص ۳۵۲).

باب تصریف

معنای لغوی و اصطلاحی «تصریف»

«تـصریف» در لغت بـه مـعنای مـطلق تـغییر است و در اصـطلاح «صـرفیّین» ـهمان‌گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[1] گفته است ـ عبارت است از: گرداندن کلمه از هیئتی به هیئت دیگر برای یکی از دو هدف:

۱. هدف لفظی، مثل تغییر «قَوَلَ» به «قالَ» و تغییر «بَيَعَ» به «باعَ».

۲. هدف معنوی، مثل تغییر مفرد به مثنّا و مجموع مصحَّح، مانند تغییر «زید» بـه «زیدانِ» و «زیدُونَ».

و مثل تغییر مصدر به فعل، مانند تغییر «ضَرب» به «ضَرَبَ» و «یَضرِبُ».

و مثل تغییر مصدر به وصف، مـانند تـغییر «ضَـرْب» بـه «ضـارِب»، «مَـضْرُوب»، «ضَرّاب» و... .

از آن جا که تغییر در کلمات زیاد صورت می‌گیرد، مصنّف آن را از باب «تـفعیل» (تصریف) آورده است تا بر کثرت و مبالغه دلالت کند؛ چـون یکـی از مـعانی بـاب «تفعیل» کثرت و مبالغه می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۲۰۱۲.

جایگاه «تصریف»

«تصریف» تنها در اسم متمکّن و معرب و فعل متصرّف می‌آید، جز این که در افعال به دلیل تغییرات زیاد و ظهور اشتقاق در آن‌ها، اصل می‌باشد.[1] ازاین‌رو، «تصریف» در حروف و اَسمای مبنی مثل «ضمایر، اَسمای استفهام، اَسمای شرط، موصولات و اَسمای اشاره[2] و افعال جامد، مثل «نِعْمَ»، «بِئْسَ»، «عَسیٰ» و «لَیْسَ» نمی‌آید.

دلیلِ نبودن «تصریف» در حروف آن است که اصل آن‌ها مجهول و به گونهٔ صداها وضع شده‌اند و در مقابل «فاء»، «عین» و «لام» قرار نمی‌گیرند؛ چون شناخت اشتقاق آن‌ها بعید است. به همین دلیل «الف»های آن‌ها حرف اصلی شناخته می‌شوند، نه زاید و منقلب از حرف علّه.[3]

ازاین‌رو، اگر «تصریف» در حرف یا اسم مبنی یا فعل جامد دیده شود، شاذ و سَماعی می‌باشد؛ مثل حذف «فاء» در «سَوْفَ» (سَوْ) و اِبدال «حاء» در «حتّی» به «عین» (عتّی) و اِبدال همزه «إن» به «هاء» (هِنْ) و حذف و اِبدال در «لَعَلّ» («عَلَّ» و «لَأنّ») و تصغیر «ذا» و «الّذي» و فروع آن‌ها، و اِبدال در لام الفعل «عَسیٰ» و حذف در عین الفعل «لَیْسَ» هنگام اتّصال «تای» فاعل به آن‌ها («عَسَیْتَ» و «لَسْتَ»).[4]

مصنّف از نبودن تغییر در حروف و اَسمای مبنی و افعال جامد به «صرف» تعبیر کرده است نه «تصریف».

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۷.

۲. ازاین‌رو، «هو»، «هما»، «هم» و... و «الّذي»، «اللّذانِ»، «اللّذينَ» و... و «اذا»، «ذانِ» و... تصریف در ضمایر، موصولات و اَسمای اشاره نیست، بلکه هر یک وضع مستقل دارند.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۴. البتّه «حمصی» به بخشی از استدلال اشکال کردند (ر.ک: حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۵۴).

۴. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۴ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۳۷.

شارح می‌گوید: دلیل این جا به جایی تعبیر آن است که بفهماند حروف و اسمای مبنی و افعال جامد به هیچ وجه تغییر نمی‌پذیرند؛ ولی اگر به «تصریف» تعبیر می‌کرد، معلوم می‌شد که آن‌ها تغییر زیاد ندارند، نه این که اصل تغییر را نداشته باشند.

به دلیل این که «تصریف» در حروف و اسمای مبنی و افعال جامد نمی‌آید، در اسم‌هایی که یک حرفی یا دو حرفی باشند نیز نمی‌آید؛ چون وضع یک حرفی و دو حرفی در اصل مخصوص حروف است و پیش از این گفته شد که «تصریف» در آن‌ها وجود ندارد، پس در اسم‌هایی که چنین وضعی داشته باشند نیز «تصریف» جاری نمی‌شود؛ مانند «تاء» در «قُمْتُ» و «نا» در «قُمْنا».

امّا اگر اسم یا فعلی در اصل سه حرفی باشد؛ ولی به واسطهٔ تغییراتی بعضی از حروف آن حذف شده باشد «تصریف» در آن می‌آید؛ مانند «یَدْ؛ دست» که در اصل «یَدَيٌ» بوده است.

و مانند «قِ؛ نگه دار» که فاء الفعل و لام الفعل آن حذف شده است، و مانند «بِعْ؛ بفروش» که عین الفعل آن حذف شده است.

اسمای مجرّد و مزید

اسم بر دو گونه است:

۱. مجرّد (از حروف زاید) و آن بر سه گونه می‌باشد:

الف) ثلاثی (سه حرفی) و آن اصل است؛ چون هر کلمه‌ای نیاز به حرفی دارد که با آن شروع شود، و حرفی که بر آن وقف گردد و حرفی که میان آن‌ها قرار دارد؛ زیرا حرف اوّل متحرّک و حرف آخر ساکن است و چون میان آن‌ها تنافی وجود دارد، عرب نمی‌پسندد که میان آن‌ها جمع کند. ازاین‌رو، حرفی را میان آن‌ها فاصله کرد.

اشکال: حرف متوسّط یا متحرّک است یا ساکن، به هر گونه که باشد، باز این تنافی

در وصف پیش می‌آید.

پاسخ: چون حرف متوسّط هر یک از حرکت و سکون را می‌تواند قبول کند، تنافی پیش نمی‌آید.

ب) رباعی (چهار حرفی) مانند «جَعْفَر».

ج) خماسی (پنج حرفی) مانند «سَفَرجَل؛ گلابی».

۲. مزید (اسمی که در آن حرف زاید است). و آن بر چهار گونه است:

الف) چهار حرفی، مانند «قِتال؛ جنگیدن» که حرف «الف» در آن زاید است.

ب) پنج حرفی، مانند «إکْرام؛ گرامی داشتن» که همزه و «الف» در آن زاید است.

ج) شش حرفی، مانند «اِنْطِلاق؛ رفتن» که همزه، «نون» و «الف» در آن زاید است.

د) هفت حرفی، مانند «اِستِخراج؛ بیرون کشیدن» که همزه، «سین»، «تاء» و «الف» در آن زاید است.

گاهی اسم با «تای» تأنیث هشت حرفی می‌شود؛ مانند «قَرَعْبَلانَة؛ حیوان شکم بزرگ» که «الف»، «نون» و «تاء» در آن زاید است.

گاهی اسم بدون «تای» تأنیث هشت حرفی می‌آید؛ مانند «کُذُّبذُبان؛ بسیار دروغگو» که دو حرف «ذال» و یک حرف «باء» و «الف» و «نون» در آن زاید است.

اوزان اسم ثلاثی مجرّد

در وزن کلمه از یک سو به حرف آخر اعتنایی نمی‌شود؛ زیرا حرف آخر محل اِعراب است و از سوی دیگر ابتدای به ساکن محال می‌باشد. ازاین‌رو اسم ثلاثی مجرّد دارای دوازده وزن است؛ چون حرف اوّل آن یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور، و حرف دوم یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا ساکن، و از ضرب سه در چهار دوازده وزن به دست می‌آید.

البتّه در میان این اوزان دو وزن است که یکی کاربُردش در کلمات عرب کم و دیگری به طور کلّی مهمل و متروک می‌باشد و به زودی به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت. ازاین‌رو، اوزان واقعی اسم ثلاثی مجرّد ده وزن است که در شعر شاعر فارسی زبان به آن‌ها اشاره شده است:

اَسمای ثلاثی ده بُوَد ای عاقل یک یک شمرم نگار بر صفحهٔ دل
فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِف عَضُد حِبْرٌ عِنَب قُفْلٌ صُرَدٌ دگر اِبِل دانٌ عُنُق

اینک بیان اوزان ده‌گانهٔ اسم ثلاثی مجرّد، به ترتیبی که در متن آمده است:

۱. «فَعَل» مانند «فَرَس؛ اسب».

۲. فَعُل» مانند «عَضُد؛ بازو».

۳. «فَعِل» مانند «کَبِد؛ جگر سیاه».

۴. «فُعُل» مانند «عُنُق؛ گردن».

۵. «فُعَل»مانند «صُرَد» (پرنده‌ای است که گنجشک را شکار می‌کند و در فارسی به آن وِرْکاک می‌گویند).

۶. «فِعِل» مانند «اِبِل؛ شتر».

۷. «فِعَل» مانند «ضِلَع؛ استخوان دنده».

۸. «فَعْل» مانند «فَلْس؛ یکی از مسکوکات قدیم».

۹. «فُعْل» مانند «بُرْد» (نام نوعی لباس است).

۱۰. «فِعْل» مانند «جِذْع؛ شاخهٔ درخت».

امّا وزنی که مهمل و متروک می‌باشد «فِعُل» است؛ زیرا انتقال از کسره به ضمّه در کلمات عرب، ثقیل و سنگین می‌باشد.

«**اشکال:** در آیهٔ «وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ[1]؛ قسم به آسمان که دارای چین و شکن‌های

---

۱. ذاریات (۵۱) آیهٔ ۷.

زیباست».

به «ابو سَمّال» نسبت داده شده است که ایشان «ذاتِ الحِبُكِ» خوانده است.[۱]

پاسخ: اوّلاً: این نسبت ثابت نشده است.

ثانیاً: بر فرض ثبوت، کسرهٔ «حاء» از باب تداخل در دو حرف کلمه است؛ چون این کلمه در لغتی به دو ضمّه (حُبُك) و در لغت دیگر به دو کسره (حِبِك) خوانده شده که اوّلی مجموع «حِباك» (راهی که در ماسه است) و دومی مفرد می‌باشد، و این قاری از اوّلی کسرهٔ «حاء» و از دومی ضمّهٔ «باء» را گرفته و «حِبُك» خوانده است.[۲و۳]

و امّا وزنی که در کلمات عرب کم است «فُعِل» می‌باشد؛ چون این وزن را به «فعل مجهول» اختصاص داده‌اند؛ مانند «ضُرِبَ».

مثال‌هایی که بر این وزن آمده‌اند، سه تاست:

الف) «دُئِل» (نام حیوانی است، و نیز نام قبیله‌ای از «بنی کنانه» که «ابو الأسود دُئَلی» از آن قبیله است).

ب) «رُئِم؛ إِسْت» (آخر هر چیز).[۴]

ج) «وُعِل» که لغتی در «وَعِل؛ بُز کوهی» است.

---

۱. «ابو الفتح بن جنّی» در کتاب محتسب این قرائت را به «ابو مالک غفّاری» نسبت داده است (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵).

۲. بعضی به این پاسخ اشکال کرده‌اند که «تداخل» مخصوص دو حرف دو کلمه است نه دو حرف یک کلمه، مانند «قَنِطَ يَقْنِطُ» یا «قَنَطَ يَقْنَطُ» که برگرفته از دو لغت «قَنَطَ يَقْنِطُ» و «قَنِطَ يَقْنَطُ» می‌باشند.

«جار بُرْدِيّ» از این اشکال پاسخ دادند که چون قاری مذکور به کسر «حاء» از لغت اوّل تلفّظ کردند، از آن غافل شدند و به ضمّ «باء» از لغت دوم تلفّظ کردند (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵).

۳. بعضی پاسخ دیگری برای این قرائت ذکر کردند و آن این که: کسرهٔ «حاء» به تبع کسرهٔ «تاء» از «ذات» است و «لام» ساکن در میان آن‌ها مانع نیست؛ چون ساکن مانع مهمّی به حساب نمی‌آید. بعضی این پاسخ را بهتر از پاسخ اوّل (تداخل) دانسته‌اند (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۵ و شرح اُشمونی، ج ۲، ص ۲۳۹).

۴. «إِسْت» به معنای «مقعد و حلقهٔ مقعد» نیز آمده است.

اوزان فعل ثلاثی و رباعی مجرّد و مزید

فعل یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از آن‌ها یا مجرّد است یا مزید، پس مجموع افعال بر چهار گونه‌اند:

۱. **فعل ثلاثی مجرّد**، حرف اوّل و سوم آن همیشه مفتوح است و حرف دوم آن یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور. ازاین‌رو، فعل ثلاثی مجرّد دارای سه وزن می‌باشد:

الف) «فَعَلَ» مانند «ضَرَبَ».

ب) «فَعُلَ» مانند «ظَرُفَ».

ج) «فَعِلَ» مانند «عَلِمَ».

این سه وزن ـ همان گونه که «سیبویه» (در یکی از دو قولش) گفته است ـ اوزان اصلی فعل ثلاثی مجرّد می‌باشند؛ ولی مصنّف در این جا و «مُبرِّد»، «ابن طَراوَه»، «کوفیّون»، «مازنی» و «سیبویه» (در قول دیگرش)[1] وزن «فُعِلَ» را نیز اضافه کردند؛ مانند «ضُمِنَ؛ ضمانت شد».

شارح می‌گوید: قول صحیح آن است که «فُعِل» وزن اصلی فعل ثلاثی مجرّد نیست، بلکه تغییر یافتهٔ فعل معلوم است؛ یعنی، فعل مجهول می‌باشد.

طرف‌داران قول اوّل در استدلالشان گفته‌اند: افعالی در میان کلمات عرب وجود دارد که معلوم ندارند و تنها مجهول می‌باشند؛ مانند «زُهِيَ؛ تکبّر شد» اگر این افعال فرع باشند، لازم بود در موردی یافت شوند که اصل آن‌ها (معلوم) یافت می‌شود.

شارح در پاسخ این استدلال می‌گوید: عرب گاهی با بیان فرع از بیان اصل بی‌نیاز

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۴۲.

می‌شود، همان گونه که در میان کلمات عرب مجموع‌هایی وجود دارد که مفرد ندارند؛ مثل «مذاکیر؛ مجموع آلت و دو خُصیه» و «عَبادید؛ گروه‌هایی از مردم یا اسب، راه‌های دور» و شکّی نیست که این مجموع‌ها در مرتبه دوم از مفردهایند؛ یعنی، فرع بر مفردها می‌باشند.

۲. **فعل ثلاثی مزید**، این فعل یا چهار حرفی است؛ مانند «أکْرَمَ» یا پنج حرفی است؛ مانند «اِنْطَلَقَ» یا شش حرفی است؛ مانند «اِسْتَخْرَجَ».

اوزان این فعل زیاد است که مصنّف و شارح به آن‌ها اشاره نکردند.[۱]

۳. **فعل رباعی مجرّد**، و آن تنها دارای وزن «فَعْلَلَ» است؛ مانند «دَحْرَجَ؛ غلتاند».

۴. **فعل رباعی مزید**، و آن یا پنج حرفی است؛ مانند «تَدَحْرَجَ؛ غلتید» یا شش حرفی است؛ مانند «اِحْرَنْجَمَ؛ جمع آوری شد».

این فعل دارای سه وزن است که مصنّف و شارح به آن‌ها نیز اشاره‌ای نکردند:

۱. «تَفَعْلَلَ» ۲. «اِفْعَنْلَلَ»، که مثال‌های آن‌ها در بالا ذکر شد؛ ۳. «اِفْعَلَلّ»، مانند «اِقْشَعَرَّ؛ لرزید».

اوزان اسم رباعی مجرّد

اسم رباعی مجرّد دارای شش وزن است:

۱. «فَعْلَل» مانند «ثَعْلَب؛ روباه».

۲. «فِعْلِل» مانند «زِبْرِج، زیوز».

۳. «فِعْلَل» مانند «قِلْفَع» (شکاف زمین که از سیل پیدا می‌شود).

۴. «فُعْلُل» مانند «دُمْلُج؛ بازوبند».

---

۱. ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۵. «فِعَلّ» مانند «فِطَحْل؛ زمان طوفان و زمان خروج حضرت «نوح»علیه السلام از کشتی».
۶. «فُعْلَل» مانند «طُحْلَب» (گیاه سبزی که در کنار جوی‌ها می‌روید و بر روی آب واقع می‌شود).

شارح می‌گوید: این وزن را «اخفش» (که از «بصریّون» است) و «کوفیّون» از عرب نقل کرده‌اند.[1]

اوزان اسم خماسی مجرّد

اسم خماسی مجرّد دارای چهار وزن است:
۱. «فَعَلَّل» مانند «شَقَحْطَب؛ قوچ چهار شاخ».
۲. «فَعْلَلِل» مانند «قَهْبَلِس؛ ختنه گاه، زن دارای هیکل بزرگ».
۳. «فُعَلِّل» مانند «خُبَعْثِن؛ شیر و شتر چاق».
۴. «فِعْلَلّ» مانند «قِرْطَعِب؛ چیز بی‌ارزش».

حکم اسم مغایر با اوزان مذکور

اسم مغایر با اوزان اسم ثلاثی و رباعی و خماسی مجرّد، بر سه گونه است:

۱. **مزید**، و حرف زیاده یا در اوّل کلمه است؛ مانند «مُنْطَلِق؛ رونده» و یا در اوّل و وسط کلمه است؛ مانند «مُحْرَنْجِم؛ جمع‌آوری شده» و یا در وسط کلمه است؛ مانند «کریم» و «شریف» و یا در آخر کلمه است؛ مانند «حُبْلیٰ؛ حامله».

۲. **ناقص**، و آن یا به نقص حرف اصلی است؛ مانند «یَد؛ دست» که در اصل «یَدَیٌ»

---

۱. بیش‌تر «بصریّین» وزن «فُعْلَل» را فرع وزن «فُعْلُل» می‌دانند که حرف سوم برای تخفیف مفتوح شده است نه وزن اصلی؛ زیرا تمام کلماتی که در حرف سوم آن‌ها فتحه شنیده شده ضمّه نیز شنیده است؛ مانند «طُحْلَب» و «جُخْدَب؛ ملخ نر» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۴۷).

بوده است، و مانند «دَم؛ خون» که در اصل «دَمَيٌ» یا «دَمَوٌ» بوده است.

و یا به نقص حرف زاید است؛ مانند «عُلَبِط؛ موجود بلند و چاق» که در اصل «عُلابِط» بوده است؛ زیرا عرب چهار حرف متحرک را پشت سر هم در یک کلمه قرار نمی‌دهد.[۱]

۳. متغیّر به حرکت، مثل فتحه دادن حرف سوم اسمی که حرف اوّل و سوم آن مضموم است؛ مانند «جُخْدَب؛ ملخ نر» که در اصل «جُخْدُب» بوده است.

از این مثال معلوم می‌شود که شارح با مصنّف در وزن ششم اسم رباعی مجرّد (فُعْلَل) موافق نیست، بلکه آن را فرع «فُعْلُل» می‌داند.

تمیز حرف اصلی از حرف زاید

اگر حرفی در تمام تصاریف کلمه وجود داشته باشد، حرف اصلی است؛ مانند «ضاد» در «ضَرَبَ» که در تمام تصاریف آن موجود می‌باشد؛ ولی اگر حرفی در بعضی از تصاریف کلمه باشد و از بعضی دیگر حذف شود، حرف زائد است؛ مانند «تاء» در «اِحْتَذیٰ؛ پیروی شده است» زیرا در «حَذا، یَحْذُو، حَذْوَةً» محذوف می‌باشد.[۲]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۶.

۲. «ابن هشام» به هر دو تعریف اشکال کرده، گفته است: اشکال تعریف اوّل آن است که «واو» از کلمهٔ «کوکب؛ ستاره» و «نون» از کلمهٔ «قَرَنْفَل» (نوعی عطر است) زاید می‌باشد با این که در تمام تصاریف کلمه ساقط نمی‌شوند.

و اشکال تعریف دوم آن است که فاء العقل از «وَعَدَ» و عین الفعل از «قالَ» و لام الفعل از «غزا؛ جنگید» حرف‌های اصلی‌اند. با این وصف، در «یَعِدُ»، «قُل» و «لم یَغزُ» حذف می‌شوند.

«مرادی» از این اشکال پاسخ داده است که حرف اصلی اگر با دلیل حذف شود، وجودش در تقدیر گفته می‌شود و حرف زاید اگر وجودش لازم شود در تقدیر سقوط است، به همین دلیل گفته می‌شود که حرف زاید، حرفی است که در اصل وضع تحقیقاً یا تقدیراً ساقط می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۳۵۹).

کیفیّت وزن کلمه

روش شناخت وزن یک کلمه، خواه اسم باشد، خواه فعل، آن است که حروف اصلی آن در مقابل «فاء»، «عین» و «لام» قرار گیرد؛ یعنی، حرف اوّل در مقابل «فاء» و حرف دوم در مقابل «عین» و حرف سوم در مقابل «لام» واقع شود؛ مانند «ضَرَبَ» که وزن آن «فَعَلَ» است و «یَضرِبُ» که وزن آن «یَفْعِلُ» می‌باشد، و «زَیْد» که وزن آن «فَعْل» است.

اگر بعد از مقابله حروف اصلی با «فاء»، «عین» و «لام» یک حرف اصلی دیگری باقی بماند از آن به «لام» دوم تعبیر می‌شود؛ مانند «راء» در «جَعْفَر» و وزن آن «فَعْلَل» است و «قاف» در «فُسْتُق؛ پسته» و وزن آن «فُعْلُل» می‌باشد.

و اگر بعد از مقابله، دو حرف اصلی باقی بماند از حرف دوم به «لام» سوم تعبیر می‌شود؛ مانند «جیم» و «لام» در «سَفَرْجَل؛ گلابی» و وزن آن «فَعَلَّل» است.[1]

اگر در کلمه‌ای حرف زاید باشد از آن به لفظ خودش تعبیر می‌شود تا از حرف اصلی تمیز داده شود؛[2] مانند «میم» در «مُکْرِم» و وزن آن «مُفْعِل» است. از این قانون دو مورد استثنا می‌شود:

۱. آن جا که حرف زاید بدل از «تاء» در «اِفْتِعال» باشد، که در این صورت از آن در وزن به «تاء» تعبیر می‌شود؛ زیرا مقتضی اِبدال در وزن وجود ندارد[3]؛ مانند «صاد» در «مُصْطَفیٰ» که بدل از «تاء» است. ازاین‌رو، وزن آن «مُفْتَعَل» می‌باشد نه «مُفْطَعَل».

---

۱. این سخن بنابر نظر «بصریّین» است که تمام حروف اسم رباعی و خماسی را اصلی می‌دانند. امّا بنابر قول «کوفیّین» که حروف اصلی را سه حرف می‌دانند، حرف چهارم در رباعی و حرف چهارم و پنجم در خماسی را زاید می‌دانند، سپس خودشان سه نظر مخالف هم در آن دو اسم دارند (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۵۸).

۲. همان.

۳. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۵۳.

۲. آن‌جا که حرف زاید تکرار حرف اصلی باشد، که در این‌صورت از آن در وزن تعبیر به همان حرف اصلی می‌شود خواه برای اِلحاق باشد؛ مانند «تای» دوم در «حِلْتِيت؛ صمغ درخت اَنْگُدان» که برای اِلحاق به «قِنْدِيل» است، و وزن آن «فِعْلِيل» می‌باشد.

و خواه برای اِلحاق نباشد؛ مانند «دال» دوم «اِغْدَوْدَنَ شَعْرُهُ؛ مویش بلند شد» که برای اِلحاق نیست و وزن آن «اِفْعَوعَلَ» می‌باشد.

دلیل این مورد آن است که تکرار حرف اصلی در «علم صرف» به منزلهٔ توکید لفظی در «علم نحو» می‌باشد، همان گونه که در آن جا مؤکِّد حکم مؤکَّد را دارد و در اِعراب از آن پیروی می‌کند، در این جا نیز حرف زایدِ مکرّر به همان حرف اصلی در وزن می‌آید تا برساند که تکرار حرف اصلی سابق است.[۱]

حکم رباعی متشکّل از دو حرف

رباعی متشکّل از دو حرف، خواه اسم باشد، خواه فعل، که «فاء» و «عین» آن مکرّر است، بر دو گونه می‌باشد:

۱. حرف سوم آن قابل اسقاط نیست. در این قسم تمام حروف آن اصلی است؛ زیرا اصلی بودن دو حرف محقّق می‌باشد، یک حرف سومی برای تکمیل حروف اصلی لازم است و هیچ یک از دو حرف باقی مانده بر دیگری برتری ندارد. ازاین‌رو، حکم به اصلی بودن هر دو می‌شود.[۲]

مثال اسم رباعی، مانند «سِمْسِم؛ کنجد» یا «سَمْسَم؛ روباه» که از «سین» و «میم» تشکیل شده و تمام حروف آن اصلی است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۵۸.
۲. همان، ص ۳۶۰.

و مثال فعل رباعی، مانند «زَلْزَلَ» که از «زاء» و «لام» تشکیل شده و تمام حروف آن اصلی است.

۲. حرف سوم آن قابل اسقاط نیست؛ مانند «لَمْلِمْ؛ جمع‌آوری کن» و «کَفْکِفْ؛ باز دار» زیرا «لام» و «کاف» دوم قابل اسقاط می‌باشند؛ چون «لَمَّ» و «کَفَّ» نیز صحیح است.

در این قسم سه قول وجود دارد:

الف) «کوفیّون» معتقدند: حرف سوم، زاید و تبدیل شده از حرفی است که همانند حرف دوم می‌باشد، پس طبق این قول «لَمْلِم» در اصل «لَمِّمْ» و «کَفْکِفْ» در اصل «کَفِّفْ» بوده است و چون پشت سر هم بودن سه حرفِ شبیه هم در کلام عرب ثقیل و سنگین بوده، یکی از آن‌ها را تبدیل به حرفی که همانند «فاء» است، کردند.

بعضی این قول را رد کردند به این که مصدر این فعل‌ها بر وزن «فَعْلَلَه» می‌باشد، اگر آن‌ها در اصل مضاعف بودند، باید مصدر آن‌ها بر وزن «تفعیل» باشد.[1]

ب) «زَجّاج» (که یکی از «بصریّون» است) عقیده دارد: حرف سوم، حرف زایدی است که از حرف دیگر تبدیل نشده است.

ج) بقیّهٔ «بصریّین» گفته‌اند: حرف سوم، حرف اصلی است.

«حروف زیاده» و شروط آن‌ها

«حروف زیاده» ده تاست و آن‌ها عبارتند از: «الف»، «یاء»، «واو»، همزه، «میم»، «نون»، «تاء»، «سین»، «هاء» و «لام» و برای هر یک شرایطی است که در جای خود بیان می‌شود.

---

۱. همان.

مصنّف در کتاب **شرح کافیه**[۱] این حروف را چهار مرتبه در این شعر جمع کرده است:

هَناءٌ و تسليمٌ تَلا يومَ أُنسِهِ   نِهايةُ مَسْئُولٍ أمانٌ و تسهيلٌ

گوارایی و سلامتی بعد از روز انس با او آمده است، نهایت امر سؤال شده، امنیت و آسانی کارهاست.

شاهد در این شعر آن است که مصنّف چهار مرتبه «حروف زیاده» را آورده است یک بار در «هَناءٌ و تسليمٌ» و بار دوم در «تَلا يومَ أُنسِهِ» و بار سوم در «نهايةُ مَسْئُولٍ» و بار چهارم در «أمانٌ و تسهيلٌ».

معنای زاید بودن این حروف آن است که اگر در کلمه‌ای حرف زاید باشد قطعاً از یکی از این حروف است، نه این که این حروف همیشه زاید واقع می‌شوند؛ چون این حروف گاهی حروف اصلی می‌آیند.

اینک بیان «حروف زیاده» با شروط آن‌ها:

۱. «الف». شرط زاید واقع شدن آن این است که همراه بیش از دو حرف اصلی باشد و در اوّل کلمه واقع نمی‌شود؛ زیرا ابتدا به ساکن محال است، بلکه یا حرف دوم کلمه است؛ مانند «الف» در «حاجب؛ دربان، مانع، ابرو و نقاب» زیرا همراه سه حرف اصلی است، و خودش حرف دوم کلمه می‌باشد.

یا حرف سوم کلمه است؛ مانند «الف» در «عِماد؛ ستون، پایه و رکن» زیرا همراه سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف سوم کلمه است.

یا حرف چهارم کلمه است؛ مانند «الف» در «غَضْبیٰ؛ زن خشمناک» چون همراه سه حرف اصلی است، و خودش حرف چهارم کلمه می‌باشد.

---

۱. ج ۴، ص ۲۰۲۳.

یا حرف پنجم کلمه است؛ مانند «الف» در «سُلامیٰ؛ استخوان‌های کوچک در انگشتان دست و پا» زیرا همراه سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف پنجم کلمه است.

و یا حرف ششم کلمه است؛ مانند «الف» در «قَبَعْثَریٰ؛ شتر بزرگ جُثّه» زیرا همراه پنج حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف ششم کلمه است.

و یا حرف هفتم کلمه است؛ مانند «الف» در «بَرْدَرایا» (نام مکانی است) زیرا همراه پنج حرف اصلی می‌باشد، و خودش حرف هفتم کلمه است.

از زیاده بودن حرف «الف» با شرط مذکور یک مورد استثنا می‌شود و آن عبارت است از: الفی که همراه بیش از دو حرف اصلی از رباعی مضاعف باشد؛ مانند «الف» در «ضَوْضیٰ؛ سر و صدا کرد» که همراه بیش از سه حرف اصلی می‌باشد، و خودش بدل از حرف اصلی («واو») است نه زاید.[1]

امّا «الف» در «قالَ» زاید نیست؛ چون همراه دو حرف اصلی است.

۲ـ۳. «واو» و «یاء» این دو حرف با سه شرط زاید واقع می‌شوند:

الف) همراه بیش از دو حرف اصلی باشند.

ب) مکرّر نباشند؛ یعنی، کلمه‌ای که آن‌ها در آن هستند رباعی مضاعف نباشد.

ج) «واو» برای همیشه و «یاء» پیش از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع در آغاز کلمه نباشند.

مثال زاید واقع شدن «واو» و «یاء» با شرط یاد شده، مانند «صَیْرَف؛ شخص حیله گر» و «قَضِیب؛ آلت تناسلی مرد، شاخهٔ بریده، چوب دستی» و «جَوْهَر؛ ذات» و «عَجُوز؛ پیرزن».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۰.

امّا اگر همراه بیش دو حرف اصلی نباشند؛ مانند «بَیْت؛ منزل» و «سَوْط؛ تازیانه» یا مکرّر واقع شوند؛ مانند «یُؤْیُؤ» (نام پرنده‌ای است) و «وَعْوَعَ؛ آواز کرد» و یا «واو» در آغاز کلمه واقع شود؛ مانند «وَرَنْتَل؛ مصیبت» و «یاء» پیش از چهار حرف اصلی در غیر فعل مضارع در آغاز واقع شود؛ مانند «یَسْتَعُور» (نام محلّی در حجاز است، نام درختی است، و ...) حرف اصلی خواهند بود.

۴ ـ ۵. همزه و «میم». برای زاید واقع شدن آن‌ها دو شرط است:

الف) در آغاز کلمه باشند.

ب) بعد از آن‌ها سه حرفی که اصلی بودنشان محقّق و محرز است، واقع شوند.

مثال زاید واقع آن‌ها با دو شرط یاد شده، مانند همزه در «إصْبَع؛[1] انگشت» و «میم» در «مَجْذَع؛ آلت بریدن».

امّا اگر آن‌ها در آغاز کلمه واقع نشوند؛ مانند «ضِرْغام؛ شیر» و «کُتَأْبِیل» (نام مکانی در «یمن» است) و یا بعد از آن‌ها چهار حرف اصلی واقع شوند؛ مانند «مَرْزَجُوش؛[2] گیاه خوشبو» و «إصْطَبْل؛ جای نگهداری حیوانات» و یا بعد از آن‌ها سه حرفی که اصلی بودنشان محقّق و محرز نیست واقع شوند؛ مانند «أرْطیٰ»[3] (نام درختی است) حرف اصلی خواهند بود.

---

۱. در «إصْبَع» دَه لغت وجود دارد: «إصْبِع»، «إصْبَع»، «إصْبُع»، «أصْبَع»، «أَصْبِع»، «أَصْبُع»، «أُصْبُع»، «أُصْبَع»، «أُصْبِع» و «أُصْبُوع» ولی مشهورترین آن‌ها که فصیحان عرب آن را پذیرفته‌اند، همان لغت دوم است (مصباح منیر، ج ۱، ص ۳۳۲).

۲. گاهی بعد از «زاء» نونی اضافه می‌گردد و «مَرْزَنْجُوش» گفته می‌شود.

۳. دلیل محرز بودن اصلیّت سه حرف بعد از همزه در مثال فوق آن است که در پوست دبّاغی شده (اسم مفعول) هم «تَأرُوط» شنیده است و هم «مَرطِيّ» آن کس که «مَأْرُوط» گفته است، همزه را حرف اصلی و «الف» را زاید قرار داده است و آن کس که «مَرْطِيّ» گفته است، همزه را زاید و «الف» را بدل از «یای» اصلی قرار داده است، و وزن «أرْطیٰ» طبق قول اوّل «فَعْلیٰ» و «الف» زاید و برای اِلحاق می‌باشد و طبق قول دوم وزن آن «أفْعَل» است (ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۶۰).

همزهٔ آخر کلمه نیز با دو شرط زاید واقع می‌شود:

الف) بعد از «الف» باشد.

ب) قبل از «الف» بیش از دو حرف اصلی باشد.

مثال زاید واقع شدن همزهٔ آخر کلمه با دو شرط یاد شده، مانند «حَمْراء؛ مؤنث سرخ» و «عِلْباء» (رگ زردی است که از پشت گردن تا بیخ دم حیوان امتداد دارد)؛ زیرا همزه در این دو مثال پس از «الف» قرار گرفته است و پیش از «الف» سه حرف اصلی واقع شده‌اند.

امّا اگر همزهٔ آخر کلمه پس از «الف» باشد و پیش از «الف» دو حرف اصلی واقع شده باشند؛ مانند «سَماء؛ آسمان» حرف اصلی خواهد بود.

۶. **«نون»** که در دو مورد زاید واقع می‌شود:

۱. در آخر کلمه، با دو شرط، همانند همزه:

الف) پس از «الف» باشد.

ب) پیش از «الف» بیش از دو حرف اصلی واقع شده باشد.

مثال زاید واقع شدن «نون» در آخر کلمه با دو شرط یاد شده، مانند «نَدْمان؛ پشیمان» زیرا «نون» در آخر کلمه پس از «الف» واقع شده است و پیش از «الف» سه حرف اصلی واقع شده است.

ولی اگر پیش از «الف» دو حرف اصلی باشد «نون» حرف اصلی خواهد بود؛ مانند «رِهان؛ گرو» و «هِجان؛ برگزیده، خالص از هر چیزی، شتران سفید موی و... (مذکّر و مؤنّث و جمع در آن یک‌سان است).

۲. در وسط کلمه، با سه شرط؛

الف) میان چهار حرف واقع شده باشد.

ب) ساکن باشد.

ج) در «نون» دیگر ادغام نشده باشد؛ البتّه این شرط در کلام مصنّف و شارح نیامده است.

مثال زاید واقع شدن «نون» در وسط کلمه با سه شرط یاد شده، مانند «غَضَنْفَر؛ شیر».

امّا اگر «نون» میان چهار حرف نباشد؛ مانند «عَنْبَر» (چیزی است که همانند مُشک خوشبو است و می‌گویند: از گاو گرفته می‌شود) و یا متحرّک باشد؛ مانند «غُرْنَیْق» (نام مرغی است که گردن بلندی دارد و در آب زندگی می‌کند) و یا در «نون» دیگر ادغام شده باشد؛ مانند «عَجَنَّس؛ شتر چاق» حرف اصلی خواهد بود.[۱و۲]

۷. **«تاء»** و آن در پنج مورد زاید واقع می‌شود:

الف) تأنیث، مانند «مُسْلِمَةٌ».[۳]

ب) فعل مضارع، مانند «تَضْرِبُ».

ج) باب «اِسْتِفْعال» مانند «اِسْتِخْراج».

د) باب «تفعیل» مانند «تَسنیم» (نام چشمه‌ای در بهشت است، قبر را مثل پشت

---

۱. «نون» در سه مورد دیگر نیز زاید واقع می‌شود که مصنّف و [شارح] به دلیل روشن بودن آن‌ها متعرّضشان نشده‌اند:

۱. متکلّم مع الغیر از فعل مضارع، مانند «نَضْرِبُ».

۲. باب «اِنْفِعال» مانند «اِنْطِلاق».

۳. باب «اِفْعِنْلال» مانند «اِحْرِنْجام؛ جمع‌آوری کردن» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۶۷).

۲. مصنّف و [شارح] زاید بودن تنوین، نون مثنّا، مجموع، علامت رفع در افعال خمسه، «نون» وقایه و «نون» تؤکید را نیز ذکر نکردند، دلیل آن این است که این نون‌ها زوایدی هستند که از حروف اصلی متمایزند، و مقصود این باب تمیز دادن حروف زایدی است که به سبب اختلاط آن‌ها با حروف اصلی کلمه به گونه‌ای که جزئی از آن شده‌اند، نیاز به تمیز دارند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۶۷).

۳. «اُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۲۶۷) به «قامَتْ» مثال آورده است؛ ولی «ابن هشام» گفته است: «تای» در «قامَتْ» نزد من داخل در باب «حروف زیاده» نمی‌شود؛ زیرا این «تاء» مستقل است، بر خلاف «تای» در «مُسْلِمَةٌ» و «مُسْلِماتٌ» که جزء کلمه و محل اِعراب می‌باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۶۸).

ماهی ساختن).

هـ) باب مُطاوَعه، مانند «تَعَلُّم»، «تَدَحْرُج»، «اِجتماع» و «تَباعُد».

۸. «سین» و آن تنها در باب «اِسْتِفْعال» زائد واقع می‌شود.

این مورد را مصنّف ذکر نکرده است. ازاین‌رو، شارح آن را اضافه کرده است.

۹. «هاء» و آن در چهار مورد زاید واقع می‌شود:

الف) در «ما»ی استفهامیّهٔ مجرور در حال وقف، خواه مجرور به حرف باشد؛ مانند «لِمَهْ؟؛ برای چه؟» و خواه مجرور به اضافه باشد؛ مانند «جِئْتَ مَجِیءَ مَهْ؟؛ آمدی چگونه آمدنی؟».

ب) در فعل مجزوم در حال وقف، مانند «لم تَرَهْ» و «لم یَقْضِهْ».[۱]

ج) در مجموع «أُمّ؛ مادر» که «أُمَّهات؛ مادران» گفته می‌شود، در حالی که مجموع آن طبق قانون «أُمّات» است.

د) در «أراقَ یُرِیقُ إراقةً؛ ریختن» که «أهَراقَ یُهَرِیقُ إهَراقةً» گفته می‌شود.

۱۰. «لام» و آن در دو مورد زاید واقع می‌شود:

الف) اَسمای اشاره، مانند «ذٰلِكَ» و «هُنالِكَ» البتّه بنابر نظر مصنّف که «ذاكَ» را برای اشارهٔ بعید و «لام» را تأکید آن می‌داند، امّا بنابر نظر «ابن حاجب» که «ذاكَ» را برای اشارهٔ متوسّط و «ذٰلِكَ» را برای اشارهٔ بعید می‌داند «لام» زاید نخواهد بود.

ب) در «طَیْسَل» (عدد زیاد، هر آن چه که بر روی زمین باشد؛ مثل خاک، ریگ و...، هر حیوانی که نسلش زیاد باشد؛ مانند پشه، مورچه و ماهی).

«حروف زیاده» اگر شرایط زاید واقع شدن را نداشته باشند حروف اصلی خواهند بود، جز آن که دلیلی بر زاید بودن آن‌ها دلالت کند؛ مثل اشتقاق کلمه در مثال‌های زیر:

---

۱. «ابن هشام» و «اُشمونی» زاید بودن «های» سکت را در این مورد و مورد قبل قبول ندارند و آن را کلمهٔ مستقل و جداگانه‌ای می‌دانند (تصریح، ج ۲، ص ۳۶۲ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۷۱).

۱. «حَنْظَل؛ هندوانهٔ ابو جهل» و «سُنْبُل، خوشه گندم» که «نون» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «حَظِلَتِ الإبلُ؛ شتر هندوانه ابو جهل را خورده است» و «أسْبَلَ الزَرْعُ؛ زراعت خوشه داد» ساقط شده است.

۲. «شَمْأل؛ باد شمال» و «اِحْبَنْطَأَ الدِيكُ؛ خروس پر باد شد» همزه در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «شُمُول؛ وزیدن باد شمال» و «حَبَط؛ نشان زخم و تازیانه بر بدن» ساقط شده است.

۳. «دُلامِص؛ درخشان» و «اِبْنِم؛ پسر» که «میم» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «دَلاصَه؛ درخشان شدن» و «بُنُوَّة؛ پسر شدن» حذف شده است.

۴. «مَلَكُوت؛ حقیقت و باطن هر چیز» و «عِفْرِيت؛ دیو خبیث» که «تاء» در این دو مثال زاید است؛ چون در مثال‌های «مُلك؛ سلطنت» و «عَفْر؛ به خاک مالیدن» حذف شده است.

۵. «قُدمُوس؛ قدیم» و «اِسْطاعَ؛ اطاعت کرد» که «سین» در این دو مثال زاید است؛ زیرا در مثال‌های «قِدَم؛ قدیمی» و «طاعت؛ فرمانبری» ساقط شده است.

زاید بودن «همزهٔ وصل»

این بحث ادامهٔ بحث از «زاید واقع شدن همزه» است، و دلیل جداسازی آن، احکام خاصّی است که «همزهٔ وصل» دارد.[1]

تعریف «همزهٔ وصل»

همه می‌دانیم که ابتدای به ساکن محال است. ازاین‌رو، اگر حرف اوّل کلمه‌ای

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۷۲.

ساکن بود، برای نطق به ساکن باید پیش از آن همزهٔ متحرّکی قرار داد، و به همین دلیل نام آن را «همزهٔ وصل» گفته‌اند.

این همزه در ابتدای کلمه ثابت است؛ چون برای دفع ابتدای به ساکن می‌آید؛ مانند «اِسْتَثْبِتُوا؛ طلب ثبوت و درنگ کنید» ولی در درج و وسط کلمه هنگام تلفّظ حذف می‌گردد؛ مانند «وَ اضْرِبْ».

موارد «همزهٔ وصل»

«همزهٔ وصل» در چهار مورد نمی‌آید:

۱. **فعل مضارع**، خواه ثلاثی باشد و خواه رباعی و خواه مجرّد باشد و خواه مزید؛ زیرا در آغاز فعل مضارع، یکی از «حروف مضارع» وجود دارد که متحرّک است. ازاین‌رو، نیازی به «همزهٔ وصل» نیست.[۱]

۲. **فعل ماضی ثلاثی**. ازاین‌رو، همزه، در فعل‌های «أمَرَ» و «أخَذَ» همزهٔ قطع است.

۳. **فعل ماضی رباعی در عدد** (چهار حرفی) ازاین‌رو، همزه در فعل‌های «أكْرَمَ» و «أعْطىٰ» همزهٔ قطع است.

۴. **حرف**، غیر از «اَلِ» معرفه و زایده،[۲] که به زودی به «اَلِ» معرفه اشاره خواهد شد.

«همزهٔ وصل» در موارد زیر می‌آید:

۱. **فعل ماضی خماسی**، که دو حرف زاید دارد؛ مانند «اِنْجَلىٰ؛ آشکار شد» و «اِقْتَدَرَ؛ قدرت‌مند شد».

۲. **فعل ماضی سُداسی** و آن بر دو گونه است:

الف) فعل ماضی‌ای که سه حرف زاید داشته باشد؛ مانند «اِسْتَخْرَجَ».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۴.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۷۷.

ب) فعل ماضی‌ای که دو حرف زاید دارد؛ مانند «اِحْرَنْجَمَ؛ جمع آوری شد».[۱]

۳. امرِ فعلِ خماسی، مانند «اِنْجَلِ؛ آشکار شو».

۴. امرِ فعلِ سُداسی، مانند «اِسْتَخْرِجْ» و «اِحْرَنْجِمْ».

۵. مصدر فعل خماسی، مانند «اِنْجِلاء؛ آشکار شدن».

۶. مصدر فعل سُداسی، مانند «اِسْتِخْراج» و «اِحْرِنْجام».

۷. امرِ فعلِ ثلاثی، به شرطی که حرف دوم فعل مضارع آن ساکن باشد؛ مانند «اِخْشَ؛ بترس»، «اِمْضِ؛ برو» و «اُنْفُذْ؛ بگذر».

امّا اگر حرف دوم فعل مضارعش متحرّک باشد، در امر آن نیازی به «همزهٔ وصل» نیست؛ مانند «هَبْ، ببخش» و «عِدْ؛ وعده بده».

۸. اَسمای ده‌گانه، که همزهٔ وصل در اوّل آن‌ها سَماعی است و آن‌ها عبارتند از:

الف) «اِسْم» و در اصل آن دو قول است:

۱. «کوفیّون» معتقدند: «اِسْم» در اصل «وَسْم» بوده است وفاء الفعل آن («واو») حذف و «همزهٔ وصل» عوض آن گردیده است.

۲. «بصریّون» عقیده دارند: «اِسْم» در اصل «سَمْو» بوده است و لام الفعل آن («واو») حذف و وفاء الفعل ساکن و همزهٔ وصل عوض از «واو» قرار داده شده است.

ب) «اِسْت؛ آخر هر چیز»[۲] اصل آن «سَتَه» بوده است و «هاء» حذف و «سین» ساکن و همزهٔ وصل عوض از «هاء» قرار داده شده است تا اسم بر دو حرف باقی نمانده باشد.

ج) «اِبْن؛ پسر» که در اصل «بَنَوٌ» بوده است و «واو» حذف و «باء» ساکن و همزهٔ

---

۱. همزهٔ وصل بودن همزه در این فعل‌های ماضی به شرطی است که عَلَم نباشند؛ زیرا همزهٔ وصل در افعالی که عَلَم باشند، همزهٔ قطع می‌گردد، برعکس همزهٔ وصل در اَسما که همزهٔ وصل‌اند، اگر چه عَلَم واقع شوند (حاشیهٔ ابوطالب).

۲. همان گونه که پیش از این نیز گفته شد «اِسْت» به معنای «مقعد و حلقهٔ مقعد» نیز آمده است.

وصل عوض از «واو» قرار داده شده است.

د) «اِبْنُم» که همان «اِبْن» است و «میم» زاید برای توکید و مبالغه در آخرش قرار داده شده است.

ناگفته نماند که حرکت «نون» تابع حرکت «میم» می‌باشد.

هـ) «اِثْنان؛ دو مذکّر» که در اصل «ثَنَیان» بوده است و لام الفعل («یاء») حذف وفاء الفعل («ثاء») ساکن و همزهٔ وصل عوض از «یاء» قرار داده شده است.

و) «اِمْرُؤ؛ مرد» که در اصل «مَرْء» بوده و حرفی از آن حذف نشده است هر چند متوهَّم می‌باشد؛ ولی از آن جا که می‌توان این کلمه را با «الف» و «لام» (اَلْ) مخفّف کرد به این صورت که حرکت همزه را به حرف ساکنِ ماقبل («راء») داد و همزهٔ ساکن را از جنس ماقبلش ساخت؛ مانند «جاءني المَرُوْ» و «رأیتُ المَراٰ» و «مررتُ بالمَرِي» به همان دلیل می‌توان آن را اِعلال کرد به این صورت که «میم» را ساکن و برای نطق به ساکن همزهٔ وصل در آغازش درآورد؛ چون اِعلال با اِعلال مأنوس می‌باشد.

دلیل دیگر اِعلال «اِمْرُؤ» زیادی به‌کارگیری آن است به این معنا که چون کاربُرد این کلمه در کلام عرب زیاد است، متکلّم مجاز است که آن را به «مَرْء» تلفّظ کند، یا به «اِمْرُؤ» و یا به محفّفات «مَرْء» که پیش از این توضیح داده شد.[1]

گفتنی است که حرکت «راء» تابع حرکت همزهٔ آخر «اِمْرُؤ» می‌باشد.

ز) «اِبْنَه؛ دختر» که مؤنّث «اِبْن» است با اضافهٔ «هاء» در آخرش.

ح) «اِثْنَتان؛ دو مؤنّث» که در اصل «ثَنَیَتان» بوده است و لام الفعل («یاء») حذف وفاء العقل («ثاء») ساکن و همزهٔ وصل عوض از «یاء» قرار داده شده است.

ط) «اِمْرَأه؛ زن» که مؤنّث «اِمْرُؤ» است با اضافهٔ «هاء» در آخر آن.

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵.

ی) «اَیْمُن» که به معنای قَسَم است، البتّه طبق نظر «بصریّین» که اسم مفرد و مشتقّ از «یُمن؛ برکت» می‌باشد، و بعد از حذفِ «نون»، همزهٔ وصل عوض از آن قرار داده شده و «اَیْمُ الله» گفته شده است و بعد از اِعادهٔ «نون» آن را حذف نکردند؛ چون همیشه آمادگی حذف شدن را دارد.[۱]

«ابن هشام» گفته است: شایسته است که «اَلِ» موصول و «اَیْمُ» که لغتی در «اَیْـمُن» می‌باشد، را به آن ده اسم اضافه کنند؛ چون همزهٔ آن‌ها نیز همزهٔ وصل است و اگر بگویند: «اَیْمُ» همان «اَیْمُن» است با حذف لام الفعل («نون») در پاسخ آن‌ها می‌گوییم: «اِبْنُم» همان «اِبْن» است با اضافهٔ «میم» در آخرش، با این وصف آن را یکی از اَسمای ده‌گانه‌ای شمرد دید که همزهٔ آن‌ها همزهٔ وصل است.

شارح می‌گوید: بنا بر گفتهٔ «ابن هشام» (که شایسته است «اَیْمُ» را که لغتی در «اَیْمُن» می‌باشد، به اَسمای ده‌گانه اضافه کنیم) شایسته است «اَمْ» را که طبق نظر قبیلهٔ «حِمْیَر» لغتی در «اَلِ» موصول می‌باشد، نیز به اَسمای ده‌گانه اضافه شود.

۹. «اَلِ» معرفه

شارح می‌گوید: این که مصنّف همزهٔ «اَلِ» معرفه را همزهٔ وصل شمرده، می‌رساند که عقیدهٔ «سیبویه» را در این باب قبول کرده است؛ ولی «خلیل» نحوی همزهٔ «اَل» را همزهٔ قطع می‌داند، همان گونه که پیش از این در قسم پنجم از معارف بحث «اَلِ» معرفه، به تفصیل گذشت.

فرق همزهٔ «اَلِ» معرفه با دیگر همزه‌های وصل

فرق میان همزهٔ مفتوح «اَلِ» معرفه با دیگر همزه‌های وصل آن است که در صورت

---

۱. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۷۶.

اجتماع با همزهٔ استفهام حذف نمی‌شود، تا استفهام با خبر اشتباه نگردد،[۱] بلکه به یکی از دو گونهٔ زیر می‌آید:

۱. اِبدال به «الف» مانند آیهٔ «... قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ؟...[۲]؛ ... بگو: آیا خداوند نرهای آن‌ها را حرام کرده، یا ماده‌ها را؟!...».

شاهد در «آلذَّكَرَينِ» است که همزهٔ «اَلِ» معرفه با همزهٔ استفهام در یک جا اجتماع کردند و همزهٔ «اَلِ» معرفه تبدیل به «الف» شد.

۲. تسهیل، و آن عبارت است از این که همزهٔ «اَلِ» معرفه میان همزه و «الف» خوانده شود؛[۳] مانند این شعر:

أأَلْحقُّ إن دارُ الرَّبابِ تَباعَدَت   أوِ انْبَتَّ حَبْلٌ أنَّ قلبَك طائرٌ؟

آیا سزاوار است، اگر خانهٔ «رباب» دور شده است، یا رشتهٔ محبّت و دوستی تو با او قطع گردیده است، دل تو برای او پَر کشد؟ [و نگران و پریشان خاطر باشی؟].

شاهد در «أأَلْحقُّ» است که همزهٔ دوم میان همزه و «الف» خوانده می‌شود.

ولی دیگر همزه‌های وصل که مکسور یا مضموم می‌باشند، هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام طبق قانون حذف می‌شوند.

مثال حذف همزهٔ وصل مکسور هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام، مانند آیهٔ «سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ؟...[۴]؛ «برای آن‌ها تفاوت نمی‌کند،

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۶۶.
۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۴۳.
۳. قانون «اِبدال» به «الف» و «تسهیل» اختصاص به همزهٔ «اَلِ» معرفه ندارد، بلکه مربوط به هر «همزهٔ وصل مفتوح» می‌باشد. ازاین‌رو، این دو حکم در همزه‌های «اَیْمُن»، «اَیْمُ» و «اَم» در لغت قبیلهٔ «حِمْیَر» نیز جریان دارد؛ مانند «آیْمُنُ اللهِ یمینُك؟؛ آیا قسم خدا قسم تو است؟» و «أأَیْمُنُ اللهِ یمینُك؟» (تصریح، ج ۲، ص ۳۶۶ و شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۷۷).
۴. منافقون (۶۳) آیهٔ ۶.

خواه استغفار بر ایشان کنی یا نکنی...».

شاهد در «أستَغْفَرتَ» است که همزهٔ وصل مکسور هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام حذف شده است.

و مثال حذف همزهٔ وصل مضموم هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام، مانند «أضْطُرَّ الرَجُل؟؛ آیا مرد ناچار شده است؟».

شاهد در «أضْطُرَّ» است که همزهٔ وصل مضموم هنگام اجتماع با همزهٔ استفهام حذف شده است.

باب اِبدال

در این باب از «قلب»، «نقل» و «حذف» نیز سخن گفته می‌شود.

معنای لغوی و اصطلاحی «اِبدال»

«اِبدال» در لغت به معنای قرار دادن چیزی در جای دیگر است، و در اصطلاح عبارت است از نهادن حرفی مکان حرف دیگر.

عدد «حروف اِبدال»

مصنّف «حروف اِبدال» را در کتاب تسهیل[1] هشت حرف ذکر کرده است؛ ولی در این جا حرف «هاء» را نیز اضافه کرده است و پیش از این در باب «وقف» گذشت که «هاء» بدل از «تاء» در مثال‌های «رَحْمَة» و «نِعْمَة» می‌باشد. به همین دلیل در این جا تنها به نام از آن بسنده کرده است، پس مجموع عدد «حروف اِبدال» نُه تاست و آن‌ها عبارتند از: «هاء»، «دال»، «همزه»، «تاء»، «میم»، «واو» «طاء»، «یاء» و «الف» و مصنّف آن‌ها را در جملهٔ «هَدَأْتُ مُوطِیاً؛ ساکن شدم در حالی که گام نهادم» جمع‌آوری کرده است.

---

۱. ص ۳۰۰.

اِبدال همزه از «واو» و «یاء»

در چهار مورد «واو» و «یاء» تبدیل به همزه می‌شوند:

۱. آن جا که «واو» و «یاء» در آخر کلمه و بعد از «الفِ» زاید واقع شده باشند؛ مانند «رِداء؛ عبا» که در اصل «رِدای» بوده است و «یاء» چون در آخر کلمه و بعد از «الفِ» زاید واقع شده بود، تبدیل به همزه شد.

و مانند «کِساء؛ پوشاک» که در اصل «کِساو» بوده است و «واو» چون در آخر کلمه و بعد از «الف» زاید واقع شده بود، تبدیل به همزه شد.

امّا اگر «واو» و «یاء» در آخر کلمه واقع نشوند؛ مانند «تعاوُن؛ کمک کردن» و «تبایُن؛ جدائی کردن» و یا بعد از «الف» واقع نشوند؛ مانند «غَزْو؛ جنگیدن» و «ظَبْی؛ آهو» و یا بعد از «الفِ» زاید واقع نشوند؛ مانند «واو» و «آي» (جمع آیه) (چون در اصل «وَوَوٌ»، و «أيَيٌ» بودند؛ و به دلیل تحرّک آن‌ها و مفتوح بودن ما قبل آن‌ها قلب به «الف» شدند) تبدیل به همزه نمی‌شوند.

۲. اسم فاعل فعلی که عین الفعل آن اِعلال شده باشد؛ مانند «بائِع» و «قائِل» چون در اصل «بایِع» و «قاوِل» بودند و عین الفعل فعل آن‌ها (باعَ و قالَ) اِعلال شده‌اند؛ زیرا «باعَ» در اصل «بَيَعَ» و «قال» در اصل «قَوَلَ» بوده است.

امّا اگر عین الفعلِ فعل اِعلال نشده باشد، هر چند آن فعل، فعل معتل باشد، «واو» و «یاء» بدل به همزه نمی‌شوند؛ مانند «عَيِنَ؛ سیاهی چشم او بزرگ شد» و «عَوِرَ؛ بینایی یک چشم او رفت» که عین الفعل آن‌ها به جهت عدم اشتباه بـا «عـانَ؛ چشـم زخـم رسانید» و «عار؛ یک چشم گردانید» اِعلال نشدند و به همین دلیل «واو» و «یاء» در اسم فاعل آن‌ها (عایِن و عاوِر) بدل به همزه نشدند.

«اِعلال» عبارت است از حذف، قلب و نقل در کلمه، مانند «اِقامَه» که در آن «واو»

حذف شده است و مانند «قال» که در آن «واو» قلب به «الف» شده است و مانند «يَبيعُ» که در آن حرکت «یاء» به «باء» نقل داده شده است.

و امّا «اِعتلال» عبارت است از این که حرف کلمه از «حروف علّه» باشد.

۳. جمع منتهی الجموع‌ای که بر وزن «مفاعل» و حرف سوم مفردش حرف مدّ زاید («واو»، «یاء» و «الف») باشد؛ مانند «قَلائد»[۱]، «صَحائف» و «عَجائز» که مفردشان «قَلادَه؛ گردنبند»، «صحیفه؛ صورت» و «عَجُوز؛ پیرزن» و حرف سوم آن‌ها حرف مدّ زاید می‌باشد.

ناگفته پیداست «الف» که یکی از «حروف مدّ» می‌باشد در این حکم با «واو» و «یاء» شریک است، هر چند موضوع این بحث اِبدال «واو» و «یاء» به همزه می‌باشد.

امّا اگر حرف سوم مفرد مدّ زاید نباشد، در جمع منتهی الجموع بدل به همزه نمی‌شود؛ مانند «مَفاوِز»، «مَسایِر» و «مَثاوِب» که مفرد آن‌ها «مَفازَه؛ رستگاری، بیابان بی‌آب و علف»، «مَسیرَه؛ سیر کردن» و «مَثُوبَه؛ پاداش» و حرف سوم آن‌ها مدّ غیر زاید است.

۴. آن جا که یکی از «واو» و «یاء» دومی دو حرف لینی باشد که مدّ «مَفاعِل» («الف») در وسط آن‌ها واقع شده باشد، خواه هر دو حرف لین «یاء» باشند؛ مانند «نَیائف» مجموع «نَیِّف» (عددهای میان بیست تا سی، سی تا چهل و...).

---

۱. «قَلائد» در اصل «قَلااد» بوده است و دو «الف» (یکی الفِ «قَلادَه» و دیگری «الف» جمع منتهی الجموع) در یک جا جمع شدند، یکی از آنها یا باید حذف شود و یا متحرّک گردد، و حذف «الف» اوّل با جمع منتهی الجموع منافات دارد و حذف «الف» دوم وزن جمع منتهی الجموع را تغییر می‌دهد؛ چون در این جمع باید میان «الف» و حرف اِعراب، حرف مکسوری باشد تا بر وزن «مَفاعِل» شود. ازاین‌رو، باید «الف» دوم را حرکت داد، و «الف» هنگامی که متحرّک شد، تبدیل به همزه گشت، سپس واو «عَجُوز» و یای «صحیفه» به الفِ «قَلادَه» تشبیه شدند؛ چون همانند «الف» بعد از حرکتی از جنس خودشان واقع شدند.

این استدلال از «ابن جنّی» است و «خلیل» نحوی دلیل دیگری دارد (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۶۹).

خواه هر دو حرف لین «واو» باشند، مانند «أوائل» مجموع «اوّل».

و خواه یکی از دو حرف لین «واو» و دیگری «یاء» و «یاء» مقدّم بر «واو» باشد؛ مانند «سَیائد» مجموع «سَیِّد» که در اصل «سَیْوِد» بوده است و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شدند و اوّلی آن دو ساکن بود و «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید.

و یا «واو» مقدّم بر «یاء» باشد؛ مانند «صَوائد» مجموع «صائد؛ شکاری» و «واو» در «صَوائد» بدل «الف» در «صائد» است؛ چون در باب «تصغیر» گذشت که اگر حرف دوم کلمه «الفِ» زاید باشد، هنگام تصغیر قلب به «واو» می‌شود، و «تکسیر» در برخی از احکام همانند «تصغیر» است.[1]

امّا در جمع منتهی الجموعِ «طاوُوس» مانند «طَواوِیس» حرف لین («واو» دوم) بدل به همزه نمی‌شود؛ چون جمع بر وزن «مَفاعیل» است، نه بر وزن «مَفاعِل».

شارح می‌گوید: از این که فاعلِ «جمع» در شعر مصنّف راکلمهٔ «شخص» قرار دادم به تبعیّت از خود ایشان در کتاب کافیه[2] بود.

اِبدال «یاء» از همزه

این بحث در کلام شارح به دو دلیل به خوبی بیان نشده است:

۱. این بحث در دو مورد اخیر (مورد سوم و چهارم) از مسئله قبل است، در حالی که شارح آن را تنها در مورد چهارم ذکر کرده است.

۲. مثال شارح با مورد مذکور در کلامش مطابقت نمی‌کند، بلکه برای مورد سوم است، به دلیل همین آشفتگی ما بحث را با استفاده از شروح دیگر[3] بیان می‌کنیم:

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۸۹.

۲. ج ۴، ص ۲۰۸۴.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۱، شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۲.

در دو مورد اخیر از مسئلهٔ قبل با دو شرط کسرهٔ همزه تبدیل به فتحه و خود همزه تبدیل به «یاء» می‌شود:

الف) لام الفعلِ مفردِ جمع منتهی الجموع، حرف علّه باشد. مراد از حرف علّه در این جا همزه،[1] «یاء» و «واو»ی است که سالم نباشد، بلکه قلب به «یاء» شده باشد.

ب) همزهٔ جمع همزهٔ عارضی باشد.

امّا مثال‌های مورد اوّل به شرح زیر است:

۱. مثال آن جا که لام الفعل همزه باشد؛ مانند «خَطِیئَه؛ گناه» و «خَطایا» که در اصل «خَطایِیء» بوده و با پنج عمل «خَطایا» گردیده است:

الف) اِبدال «یاء» به همزه (خَطائیء) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) اِبدال همزهٔ دوم به «یاء» (خَطائي) چون به زودی خواهد آمد که همزهٔ آخر کلمه اگر بعد از همزه باشد، تبدیل به «یاء» می‌شود، هر چند پس از مکسور واقع نشده باشد و در این جا بعد از مکسور واقع شده است.

ج) مفتوح شدن همزهٔ اوّل از باب تخفیف (خَطائَي).

د) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (خَطاءا).

هـ) اِبدال همزه به «یاء» (خَطایا) چون با عمل چهارم، اجتماع دو «الف» با همزهٔ وسط صورت گرفت، و همزه به دلیل نزدیک بودن مخرج آن با «الف» شبیه «الف» می‌باشد. (زیرا همزه از انتهای حلق و «الف» از درون شکم ادا می‌شوند). ازاین‌رو،

---

۱. دانستن همزه را از «حروف علّه» به این دلیل است که «ابن ناظم» در شرح خود کلام مصنّف را چنین معنا کرده است، هر چند خود مصنّف در کتاب تسهیل همزه را از «حروف علّه» جدا دانسته است.

اصولاً در همزه سه قول وجود دارد:

الف) حرف صحیح است.

ب) حرف علّه است.

ج) شبیه به حرف علّه است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۲۹۲).

اجتماع سه «الف» پیش می‌آید و آن در کلام عرب امری ناپسند است، به همین دلیل همزه بدل به «یاء» شد.

۲. مثال آن جاکه لام الفعل «یاء» باشد؛ مانند «قضیّه» و «قضایا» که در اصل «قَضایِي» بوده است و با چهار عمل به صورت «قضایا» درآمده است:

الف) اِبدال «یای» اوّل به همزه (قضائِي) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) قلب کسرهٔ همزه به فتحه از باب تخفیف (قضائَي).

ج) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (قضاءا).

د) اِبدال همزه به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد (قضایا).

۳. مثال آن جاکه لام الفعل «واو» غیر سالم باشد؛ مانند «مَطِیّه؛ مرکب» و «مَطایا» که در اصل «مَطایِو» بوده است؛ زیرا «مَطِیّه» در اصل «مَطِیوَة» بوده است و «واو» و «یاء» در یک جا اجتماع کردند و اوّلی آن دو ساکن بود و «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام شد و «مَطِیّه» گردید.

«مَطایِو» با پنج عمل به شکل «مَطایا» درآمد:

الف) قلب «واو» به «یاء» به دلیل واقع شدن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبلش (مَطایِي).

ب) اِبدال «یای» اوّل به همزه (مَطائِي) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ج) اِبدال کسره به فتحه از باب تخفیف (مَطائَي).

د) اِبدال «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (مَطاءا).

ه) اِبدال همزهٔ اوّل به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد (مَطایا).

امّا اگر همزهٔ جمع منتهی الجموع اصلی باشد، سالم می‌ماند و قلب به «یاء» نمی‌شود؛ مانند «مِرْآة؛ آیینه» و «مَرائي»؛ زیرا همزه در مفردش وجود دارد؛ چون «مِرآة» بر وزن «مِفْعَلَه» از «رُؤیَة» می‌باشد. بنابراین، در جمع، تغییر نمی‌کند، بلکه با

کسره‌اش و با «یای» بعدش باقی می‌ماند (مَرائي).

و امّا مثال مورد دوم، مانند «زاویه» و «زوایا» که در اصل «زواوی» بوده است و با چهار عمل به صورت «زوایا» درآمده است:

الف) اِبدال «واو» به همزه؛ زیرا دومیِ دو حرف لینی است که مدّ «مفاعِل» در وسط آن‌ها قرار گرفته است (زوائي).

ب) اِبدال کسرهٔ همزه به فتحه از باب تخفیف (زوائَي).

ج) اِبدال «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (زواءا).

د) اِبدال همزه به «یاء» به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد (زوایا).

اِبدال «واو» از همزه

در شرط اوّل اِبدال «یاء» از همزه گذشت که اگر در مفرد «واوِ» سالم نباشد، بلکه قلب به «یاء» شده باشد در جمع، همزه بدل به «یاء» می‌شود، حال اگر در مفرد «واوِ» سالم باشد و قلب به «یاء» نشده باشد، در جمع، همزه بدل بـه «واو» مـی‌شود؛ مـانند «هِراوَه؛ عصای ضخیم» و «هَراویٰ» که در اصل «هَرایو» بوده است و با پنج عـمل بـه صورت «هَراویٰ» درآمده است:

الف) اِبدال «یاء» به همزه (هَرائو) همان گونه که در «صَحائف» گفته شد.

ب) قلب «واو» به «یاء» به دلیل واقع شدن در آخر کلمه و مکسور بودن مـاقبلش (هَرائي).

ج) تبدیل کسرهٔ همزه به فتحه از باب تخفیف یا به تعبیر شارح برای ثقیل و سنگین بودن کسره بر همزه (هَرائَي).

د) قلب «یاء» به «الف» به دلیل تحرّک آن و مفتوح بودن ماقبلش (هَراءا).

ه) اِبدال همزه به «واو» (هَراویٰ) به همان دلیلی که در «خَطاءا» گفته شد، جز این که

در آن جا همزه بدل به «یاء» شد؛ ولی این جا به دلیل هم شکل بودن جمع با مفرد، همزه بدل به «واو» شد؛ چون در حرف چهارم مفرد «واو» ظاهر می‌باشد.

اِبدال همزه از «واو» اوّل

اگر در آغاز کلمه دو «واو» باشد، «واو» اوّل بدل به همزه می‌شود، به شرطی که «واو» دوم منقلب از الفِ «فاعَلَ» نباشد؛ مانند «أواصِل» مجموع «واصِله؛ زن وارد شده» که در اصل «وَواصِل» بوده است و «واوِ» اوّل فاء الفعل و «واوِ» دوم بدل از الفِ «فاعِله» می‌باشد.

دلیل این اِبدال آن است که تضعیف در اوّل کلمه با حروف صحیح کم است؛ مانند «دَدَن؛ بازی» و وقتی تضعیف با حروف صحیح کم باشد با «واو» به دلیل ثقالت و سنگینی آن ممتنع خواهد بود.[1]

امّا اگر «واو» دوم منقلب از الفِ «فاعَلَ» باشد «واوِ» اوّل به همزه تبدیل نمی‌شود؛ مانند «وُوفِيَ الأشُدُّ؛ به حدّ قوّت رسیده شد» (که «ابن عبّاس» آن را ۳۳ سالگی می‌داند) زیرا در اصل «وافیٰ» بوده و هنگام مجهول شدن «الف» آن بدل به «واو» شده است. ازاین‌رو، «واو» اوّل آن بدل به همزه نمی‌شود تا با مجهول باب «اِفعال» اشتباه نگردد.

اِبدال مدّ از همزهٔ دوم

هر گاه در کلمه‌ای دو همزه باشند؛ چهار گونه تصوّر می‌شوند:

۱. هر دو همزه ساکن باشند.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲. همزهٔ اوّل ساکن و همزهٔ دوم متحرّک باشد.

۳. همزهٔ اوّل متحرّک و همزهٔ دوم ساکن باشد.

۴. هر دو همزه متحرّک باشند.

امّا قسم اوّل ممتنع است و وجود خارجی ندارد.

و امّا قسم دوم، آن دو همزه در موضع فاء الفعل نخواهند بود؛ چون ابتدا به ساکن محال است و اگر در موضع عین الفعل باشند، همزهٔ اوّل در همزهٔ دوم ادغام می‌شود؛ مانند «سَآَّل؛ زیاد سؤال کننده» و «لَآَّل؛ لُؤلُؤ فروش» و «رَآَّس؛ فروشندهٔ سرها».

و اگر در موضع لام الفعل باشد، به زودی بحث آن می‌آید.

این قسم در کلام مصنّف نیامده است و دلیل آن نبود «اِبدال» در آن می‌باشد و ما آن را از کتاب‌های تصریح[1]، شرح اُشمونی[2] و حاشیهٔ صَبّان[3] نقل کردیم.

و امّا قسم سوم، همزهٔ دوم که ساکن است بدل به مدّ («واو»، «یاء» و «الف») از جنس حرکت همزهٔ اوّل می‌شود. ازاین‌رو، اگر همزهٔ اوّل مفتوح باشد، همزهٔ دوم بدل به «الف» می‌شود؛ مانند «أأْثِرْ؛ اختیار کن» که در آن «آثِرْ» گفته می‌شود.

و اگر همزهٔ اوّل مضموم باشد، همزهٔ دوم بدل به «واو» می‌شود؛ مانند «أُءْتُمِنَ؛ مورد اعتماد شد، ایمن گردید» که در آن «اُوتُمِنَ» گفته می‌شود.

و اگر همزهٔ اوّل مکسور باشد، همزهٔ دوم بدل به «یاء» می‌شود؛ مانند «إِئْثار؛ اختیار کردن و مقدّم داشتن» که در آن «إیثار» گفته می‌شود.

و امّا قسم چهارم، در آن تفصیلی است که بیان می‌گردد:

۱. اگر همزهٔ دوم مفتوح و همزهٔ اوّل مضموم یا مفتوح باشد، همزهٔ دوم بدل به «واو»

---

۱. ج ۲، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

۲. ج ۴، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

۳. همان.

می‌شود؛ مانند «أُءَاخِذُ» متکلّم وحده از باب «مفاعله» که در آن همزۀ اوّل مضموم و همزۀ دوم مفتوح است و همزۀ دوم بدل به «واو» و «أُوَاخِذُ» گفته می‌شود.

و مانند «أَءَادَم» مجموع «آدَم» که در آن همزۀ اوّل و دوم هر دو مفتوح و همزۀ دوم بدل به «واو» و «أَوَادِم» گفته می‌شود.

۲. اگر همزۀ دوم مفتوح و همزۀ اوّل مکسور باشد، همزۀ دوم بدل به «یاء» می‌شود؛ مانند «إِيَمّ»[1] بر وزن «إِصْبَع؛ انگشت» از مادۀ أَمّ؛ قصد کردن» که در اصل «إِءْمَم» بوده است و فتحه «میم» اوّل به جهت ادغام در «میم» دوم به همزۀ دوم منتقل شد، سپس همزۀ دوم به دلیل کسرۀ همزۀ اوّل به «یاء» تبدیل گردید.

۳. اگر همزۀ دوم، مکسور باشد، به «یاء» تبدیل می‌شود، خواه همزۀ اوّل مضموم باشد؛ مانند «أُءِنُّهُ؛ قرار می‌دهم او را که ناله کند» که در آن همزۀ اوّل مضموم و همزۀ دوم مکسور و بدل به «یاء» شده و «أُيِنُّهُ» گفته می‌شود.

و خواه همزۀ اوّل مفتوح باشد؛ مانند «أَءِمَّه» مجموع «إمام؛ پیشوا» که در آن همزۀ اوّل مفتوح و همزۀ دوم مکسور و بدل به «یاء» شده و «أَيِمَّه» گفته می‌شود.

و خواه همزۀ اوّل مکسور باشد؛ مانند «إِءِمّ» بر وزن «إِثْمِد؛ سنگ سرمه» از ریشۀ أَمّ؛ قصد کردن» که در آن همزۀ اوّل و دوم هر دو مکسور می‌باشد و همزۀ دوم بدل به «یاء» و «إِيِمّ»[2] گفته می‌شود.

۴. اگر همزۀ دوم مضموم باشد، به «واو» تبدیل می‌شود، به شرطی که در آخر کلمه نباشد، خواه همزۀ اوّل مضموم باشد؛ مانند «أُءُمّ» بر وزن «أُبْلُم» (کسی که لبش ورم کرده باشد، گیاهی همانند «باقلا» و...) که در آن همزۀ اوّل و دوم هر دو مضموم

---

۱. برای «إِيَمّ» معنایی نیست؛ چون غرض از آن افادۀ معنا نیست، بلکه از مسائل تمرین است که می‌گویند: از «أَمّ» بر وزن «إِصْبَع» بیاور و مثال به «إِيَمّ» می‌آورند.

۲. «إِيِمّ» همانند «أَيَمّ» معنا ندارد و برای تمرین محض می‌باشد.

می‌باشد و همزهٔ دوم در آخر کلمه نیز نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «أُوَمّ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مفتوح باشد؛ مانند «أَءُبّ» مجموع «أبّ؛ چراگاه» که در آن همزهٔ اوّل مفتوح می‌باشد و همزهٔ دوم مضموم و در آخر کلمه نیز نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «أَوُبّ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مکسور باشد؛ مانند «إءُمّ» بر وزن «إصْبُع؛ انگشت» از ریشهٔ «أمّ» که در آن همزهٔ اوّل مکسور می‌باشد و همزهٔ دوم مضموم و در آخر کلمه نیست. ازاین‌رو، بدل به «واو» و «إوُمّ»[1] گفته می‌شود.

امّا اگر همزهٔ دوم در آخر کلمه باشد، بدل به «یاء» می‌شود؛ خواه همزهٔ اوّل مضموم باشد؛ مانند «قُرْءُء» بر وزن «بُرْثُن؛ ناخن شیر» که در آن همزهٔ اوّل مضموم و همزهٔ دوم در آخر کلمه می‌باشد. ازاین‌رو، همزهٔ دوم بدل به «یاء» و «قُرْئُي» گفته می‌شود، سپس همانند «أیْدٍ» مجموع «ید؛ دست» با آن عمل می‌شود؛ یعنی اگر با «اَل» باشد «یاء» ساکن و ضمّهٔ پیش از آن به کسره تبدیل می‌گردد و «القُرْئِي» گفته می‌شود و اگر بدون «اَل» باشد، همانند «أیْدٍ» اِعلال و «قُرْءٍ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل مفتوح باشد؛ مانند «قُرْءَء» بر وزن «جَعْفَر» که در آن همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوم در آخر کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، همزهٔ دوم به «یاء» تبدیل شده و «قُرْئَي» گفته می‌شود و به دلیل این که «یاء» در آخر کلمه واقع شده و ماقبلش مفتوح است قلب به «الف» و «قُرأیٰ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اول مکسور باشد؛ مانند «قِرْءِء» بر وزن «زِبْرِج؛ آرایش» که در آن همزهٔ اوّل مکسور و همزهٔ دوم در آخر کلمه واقع شده است بدل به «یاء» و «قِرْئي» گفته

---

۱. «أُوَمّ» و «إوَمّ» نیز از مسائل تمرین می‌باشند، و برای آنها همانند نظایرشان معنایی نیست.

می‌شود، سپس اگر با «اَل» باشد؛ همانند «القاضي» یای آن ساکن می‌گردد و «القِرْئي» گفته می‌شود و اگر بدون «اَل» باشد، همانند «قاضٍ» اِعلال و «قِرْءٍ» گفته می‌شود.

و خواه همزهٔ اوّل ساکن باشد؛ مانند «قِرَءْء» بر وزن «قِمَطْر؛ شتر چاق و قوی، مرد کوتاه قد و جلد کتاب» که در آن همزهٔ اوّل ساکن و همزهٔ دوم در آخر کلمه واقع شده است، بدل به «یاء» و «قِرَأْي» گفته می‌شود و چون ماقبل «یاء» ساکن است به حال خود باقی می‌ماند.[1]

ریشهٔ این چهار کلمه «قَراء؛ مهمان‌داری کردن» است.

اگر متکلّم وحده از فعل مضارع دارای دو همزه باشد و همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوم مضموم باشد در همزهٔ دوم دو وجه جایز است:

الف) تصحیح (عدم اِبدال) از باب تشبیه همزهٔ متکلّم وحده از فعل مضارع به همزهٔ استفهام؛ چون بر معنای زایدی در کلمه‌اش دلالت دارد که همان متکلّم وحده بودن است؛[2] مانند «أَؤُمُّ؛ قصد می‌کنم».

ب) اِبدال به «واو» مانند «أَوُمُّ».

اِبدال «یاء» از «الف»

در دو مورد «الف» به «یاء» تبدیل می‌گردد:

۱. آن جا که «الف» پس از کسره واقع شود؛ مانند «مَصابِیح» مجموع مکسَّر «مِصْباح؛ چراغ» و «مُصَیْبِیح» مصغَّر «مِصْباح».

۲. آن جا که «الف» پس از «یای» تصغیر واقع شود؛ مانند «غُزَیِّل» مصغَّر «غَزال؛ آهو».

---

۱. «القُرئي»، «القَرأي»، «القِرئي» و «قِرَأْي» از مسائل تمرین می‌باشند و برای آن‌ها معنایی نیست.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۷۵.

دلیل این اِبدال آن است که مابعد «یای» تصغیر باید متحرّک باشد، در حالی که «الف» قبول حرکت نمی‌کند و ماقبل «الف» باید متحرّک باشد، در حالی که «یای» تصغیر ساکن است. ازاین‌رو، لازم است که «الف» به حرفی تبدیل شود که پس از «یای» تصغیر بتواند حرکت قبول کند و آن حرف «یاء» است که با «یای» تصغیر مناسب می‌باشد و چون اگر به «واو» تبدیل شود، برای ادغام در «یای» تصغیر باید، بدل به «یاء» شود؛ مانند لفظ «سیّد» پس برای کوتاه کردن مسافت بهتر است که از اوّل بدل به «یاء» گردد.[۱]

اِبدال «یاء» از «واو»

«واو» در هشت مورد به «یاء» تبدیل می‌شود:

۱. آن جا که «واو» در آخر کلمه و پس از کسره باشد؛ مانند «رَضِيَ» که در اصل «رَضِوَ» بوده است؛ چون مشتقّ از «رِضْوان» می‌باشد.

امّا اگر «واو» در وسط کلمه واقع شود، به «یاء» تبدیل نمی‌شود؛ مانند «عِوَض».

۲. آن جا که «واو» پیش از «تای» تأنیث واقع شود؛ مانند «شَجِيَة؛ زن اندوهگین» که در اصل «شَجِوَة» بوده است؛ چون مشتقّ از «شَجْو؛ اندوه» می‌باشد.

۳. آن جا که «واو» پیش از «الف» و «نون» زاید باشد؛ مانند «غَزِيان»[۲] بر وزن «قَطِران؛ قیر» که در اصل «غَزِوان» بوده است؛ چون مشتقّ از «غَزْو؛ جنگ» می‌باشد.

۴. آن جا که «واو» در مصدر باشد با دو شرط:

الف) عین الفعلِ فعلِ مصدر اِعلال شده باشد.

ب) مصدر بر وزن «فِعال» باشد.

---

۱. همان.

۲. «غَزِيان» از مسائل تمرین است و معنایی برای آن نیست.

مثال این مورد با دو شرط یاد شده، مانند «صامَ صِیاماً؛ روزه گرفت روزه گرفتنی» که در اصل «صَوَمَ صِواماً» بوده است، هم عین الفعل «صَوَمَ» اِعلال شده و «صامَ» گردیده است و هم «صِوام» بر وزن «فِعال» می‌باشد، به همین دلیل «واو» در «صِوام» بدل به «یاء» شد.

امّا اگر عین الفعلِ فعلِ مصدر، اِعلال نشده باشد هر چند حرف علّه باشد؛ مانند «لاَوَذَ لِواذاً؛ پناه برد پناه بردنی»، «واو» در مصدر بدل به «یاء» نمی‌شود.

و امّا اگر مصدر بر وزن «فِعال» نباشد، غالباً «واو» در آن بدل به «واو» نمی‌شود؛ مانند «حِوَل» که مصدر «حالَ؛ واسطه شد» می‌باشد.

۵. مجموع اسمی که عین الفعل آن اِعلال یا ساکن باشد و پس از عین الفعل در مجموع «الف» واقع شده باشد؛ مانند «دِیار» مجموع «دار؛ خانه» که عین الفعل «دار» اِعلال شده است؛ چون در اصل «دَوَرٌ» بوده است و بعد از عین الفعل در مجموع «الف» واقع شده است.

و مانند «ثِیاب» مجموع «ثَوْب؛ جامه» که عین الفعل «ثَوْب» ساکن و پس از عین‌الفعل در مجموع «الف» واقع شده است.

امّا اگر در مفرد، عین الفعل اِعلال نشده باشد؛ مانند «طَوِیل» و «طِوال» و یا اگر عین‌الفعل در مفرد ساکن است پس از آن در مجموع «الف» واقع نشده باشد؛ مانند «کُوز؛ کوزه» و «کِوَزَه»، «واو» در مجموع به «یاء» تبدیل نمی‌شود.

در مجموعی که بر وزن «فِعَل» باشد، دو وجه جایز است:

الف) تصحیح (عدم اِعلال) مانند «حِوَج» مجموع «حاجَه».

ب) اِعلال (اِبدال به «واو») مانند «حِیَل» مجموع «حیله؛ چاره» ولی اِعلال بهتر از تصحیح است.

۶. آن جا که «واو» لام الفعل و در مرتبهٔ چهارم یا بیش‌تر و پس از فتحه باشد، خواه

در اسم باشد؛ مانند «مُعْطِیانِ» مثنّای «مُعْطِی؛ عطا کننده» که در اصل «مُعْطِوان» بوده است.

و خواه در فعل باشد؛ مانند «یُرْضَیانِ» مثنّای «یُرضیٰ» (فعل مضارع مجهول) که در اصل «یُرْضَوانِ» بوده است.

مورد هفتم و هشتم بعدها ذکر می‌شود.

اِبدال «واو» از «الف»

اگر «الف» پس از ضمّه واقع شود، به «واو» تبدیل می‌شود؛ مانند «بُویِعَ» مجهول «بایَعَ» از باب «مفاعَله» چون در مجهول آن، حرف اوّل مضموم و «الف» به مناسبت ضمّه به «واو» تبدیل می‌شود.

اِبدال «واو» از «یاء»

در پنج مورد «یاء» به «واو» تبدیل می‌شود:

۱. آن جا که «یاء» ساکن و مفرد (غیر مضاعف) و در غیر مجموع (مفرد) باشد؛ مانند «مُوقِن؛ یقین کننده» که در اصل «مُیْقِن» بوده است؛ چون از مادّهٔ «یقین» مشتق می‌باشد.

امّا اگر «یاء» متحرّک باشد؛ مانند «هُیام؛ دل‌باختگی، تشنگی سوزان» و یا در «یای» دیگر ادغام شده باشد؛ مانند «حُیَّض»[1] مجموع «حائض» و یا در مجموع باشد؛ مانند «هِیم»[2] مجموع «أهْیَم» (کسی که از شدّت تشنگی هر قدر آب بنوشد سیراب نشود) به

---

۱. «حُیَّض» تنها مثال برای ادغام نیست، بلکه مثال برای مجموع نیز هست، بهتر بود برای ادغام به «بَیّاع» مثال می‌آورد، همان گونه که صاحب تصریح گفته است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۸۴).

۲. و مانند این است «بِیض» مجموع «أبْیَض» و «بَیْضاء».

«واو» تبدیل نمی‌شود و در مورد اخیر تنها ضمّهٔ پیش از «یای» ساکن تبدیل به کسره می‌گردد؛ چون «هِیم» در اصل «هُیْم» بوده است و به دلیل ثقالت و سنگینی ضمّه، «یاء» و مجموع، ضمّه بدل به کسره شده است.

۲. آن جا که «یاء» در فعل، لام الفعل و بعد از ضمّه واقع شده باشد؛ مانند «نَهُوَ الرَّجُلُ؛ عقل مرد کامل شد» که در اصل «نَهُيَ» بوده است.

۳. آن جا که «یاء» در اسم، لام الفعل و قبل از «تای» تأنیث واقع شده باشد؛ مثل این که از لفظ «رَمیٰ؛ تیر انداخت» اسمی بر وزن «مَقْدُرَه؛ قدرت داشتن» ساخته شود؛ مانند «مَرْمُوَه»[۱] که در اصل «مَرْمُيَه» بوده است.

۴. آن جا که «یاء» بعد از ضمّه واقع شود و از «رَمیٰ» لفظی بر وزن «سَبُعان» (اسم مکانی است) ساخته شود؛ مانند «رَمُوان»[۲] که در اصل «رَمُیان» بوده است.

مورد پنجم به زودی خواهد آمد.

اگر «یاء» عین الفعلِ «فُعْلیٰ»ی وصفی باشد، در آن دو وجه جایز است:

۱. تصحیح (عدم اِبدال «یاء» به «واو») و تبدیل ضمّه به کسره، مانند «کِیسیٰ؛ زن زیرک» مؤنّث «أَکْیَس؛ مرد زیرک».

۲. اِعلال (اِبدال «یاء» به «واو») مانند «کُوسیٰ» که در اصل «کُیْسیٰ» بوده است.

امّا اگر «یاء» عین الفعلِ «فُعْلیٰ»ی اسمی باشد، تنها اِعلال در آن جایز است؛ مانند «طُوبیٰ» (نام درختی در بهشت است) که در اصل «طُیْبیٰ» بوده است.

۵. آن جا که «یاء» لام الفعل «فَعْلیٰ»ی اسمی باشد؛ مانند «تَقْویٰ؛ خود نگه‌داری» که در اصل «تَقْیا»[۳] بوده است؛ چون از «وَقَیْتُ؛ خود را نگه داشتم» می‌باشد.

---

۱ و ۲. این دو لفظ نیز از مسائل تمرین است و معنایی برای آن‌ها نیست.

۳. «تَقْیا» در اصل «وَقْیا» بوده است و «واو» قلب به «تاء» شده است همانند «تُراث» که در اصل «وُراث» بوده است. و

←

البتّه اِبدال «یاء» به «واو» در این مورد غالبی است؛ چون در «رَیّا؛ بو» که «یـاء» لام الفعل می‌باشد، بدل به «واو» نشده است.

امّا اگر «یاء» لام الفعل «فَعْلیٰ»ی وصفی باشد؛ بدل به «واو» نمی‌شود؛ مانند «صَدْیا؛ زن تشنه».

پیش از این گذشت که در هشت مورد «واو» بدل به «یاء» می‌شود و شش مورد از آن بیان شد، اینک بیان دو مورد باقی مانده:

۷. آن جا که «واو» لام الفعل «فُعْلیٰ»ی وصفی باشد؛ مانند «عُلْیا» مؤنّث «أعْلیٰ؛ بلند پایه‌تر» که در اصل «عُلْویٰ» بوده است.

امّا عدم اِبدال «واو» به «یاء» در کلمهٔ «قُصْویٰ» مؤنّث «أقْصیٰ؛ نهایت» از باب نُدرت است، هم چنان که بر اهل فنّ (صرفیّون) پوشیده نیست.

مراد از نُدرت آن است که بر خلاف قانون می‌باشد؛ ولی کاربُردش فـصیح است؛ چون در قرآن مجید به کار رفته است؛ مانند آیـهٔ «إِذْ أَنتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَ هُـمْ بِـالْعُدْوَةِ الْقُصْویٰ...[1]؛

در آن هنگام که شما در طرف پایین بودید، و آن‌ها در طرف بالا [و دشمن بر شما برتری داشت]...».

شاهد در «القُصویٰ» است که «واو» لام الفعل در «فُعْلیٰ»ی وصفی است، بـا ایـن حال، بدل به «یاء» نشده است.[2]

← آن غیر منصرف می‌باشد؛ چون الفش برای تأنیث است؛ ولی در کشّاف از قول «عیسی بن عمر» نقل شده که او «تَقْوی» را با تنوین خوانده است که می‌رساند «الف» بـرای اِلحـاق بـه «جـعفر» مـی‌باشد (حـاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۳۱۰).

۱. انفال (۸) آیهٔ ۴۲.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۳۱۲.

امّا اگر «واو» لام الفعل در «فُعْلیٰ»ی اسمی باشد، بدل بـه «یـاء» نـمی‌شود؛ مـانند «حُزْویٰ» (نام مکانی است).

۸. آن جا که «واو» و «یاء» در یک جا جمع شوند با چهار شرط:

الف) در یک کلمه باشند.

ب) اوّلی از آن دو ساکن باشد.

ج) اوّلی از آن دو حرف اصلی باشد، نه عارضی.

د) سکون ساکن اصلی باشد، نه عارضی.

و بعد از اِبدال «واو» به «یاء» با شرایط یاد شده «یاء» در «یاء» ادغام می‌گردد.

مثال اِبدال «واو» به «یاء» با شرایط یاد شده و سپس ادغام، مانند «هَیِّن؛ آسان» که در اصل «هَیْوِن» بوده است. و با اِبدال «واو» به «یاء» و ادغام «یاء» در «یاء»، «هَـیِّن» شـده است.

امّا اگر «واو» و «یاء» در یک کلمه نباشند؛ مانند «اِبْنِي وافِدٌ؛ پسرم وارد شونده است» و یا حرف ساکن متقدّم، عارضی باشد؛ مانند «رُویَه» مخفّف «رُؤْیَه؛ دیدن» و یا سکون حرف ساکن، عارضی باشد؛ مانند «قَوْيَ» مخفّف «قَوِيَ»، «واو» بدل به «یاء» نمی‌شود.

اگر اِبدال و ادغام در موردی که شرایط یاد شده را نداشته باشد، اجرا شود، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند «رُیَّه» در مثال «رُویَه» که مخفّف «رُؤْیَه» و «واو» عارضی بوده است.

و نیز اگر موردی شرایط یاد شده را داشت و اِبدال و ادغام در آن صورت نگرفت، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند قول عرب‌ها: «ضَیْوَن؛ گربهٔ نر» با این که شـرایـط اِعلال را دارد «ضَیَّن» نشده است.

و نیز اگر با وجود شرایط یاد شده «یاء» بدل به «واو» شود، شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند قول عرب‌ها: «هو نَهُوٌّ عن المنکر؛ او نهی کننده از منکر و کار زشت است»

که در اصل «نَهُويٌ» بوده است و طبق قاعده باید «نَهِيٌّ» شود.

اِبدال «الف» از «یاء» و «واو»

«یاء» و «واو» با پنج شرط به «الف» تبدیل می‌شوند:

۱. دارای حرکت باشند.

۲. حرکت آن‌ها حرکت اصلی باشد.

۳. پس از فتحه واقع شوند.

۴. متّصل به فتحهٔ ماقبل باشند.

۵. حرف پس از آن‌ها متحرّک باشد.

مثال اِبدال «یاء» و «واو» به «الف» با شرایط یاد شده، مانند «باعَ» و «قالَ» که در اصل «بَيَعَ» و «قَوَلَ» بودند.

با فقدان هر یک از شرایط یاد شده اِبدال «یاء» و «واو» به «الف» صورت نمی‌گیرد؛ مانند موارد زیر:

الف) آن جا که «یاء» و «واو» متحرّک نباشند؛ مانند «بَيْع» و «قَوْل».

ب) آن جا که حرکت آن‌ها عارضی باشد؛ مانند «جَيَل» مخفّف «جَيْئَل؛ کفتار» و «تَوَم» مخفّف «تَوْأَم؛ (بچّه‌ای که همراه بچّهٔ دیگر به دنیا آمده باشد).

ج) آن جا که پس از غیر فتحه واقع شوند؛ مانند «عِوَض» که «واو» بعد از کسره واقع شده است.

د) آن جا که پس از فتحهٔ منفصل واقع شوند؛ مانند «إنَّ یزیدَ وَمِقَ؛ محقّقاً «یزید» دوست داشته است» زیرا «یاء» در «یزید» از فتحهٔ «نون» و «واو» در «وَمِقَ» از فتحهٔ «دال» فاصله دارند.

هـ) آن جا که ما بعد آن‌ها ساکن و خود آن‌ها عین الفعل باشند؛ مانند «بَيان» و

«طَوِیل» که در آن‌ها «یاء» و «واو» عین الفعل و ما بعد آن‌ها «الف» می‌باشد که ساکن است.

امّا اگر «یاء» و «واو» لام الفعل و ساکن بعد آن‌ها غیر «الف» یا غیر «یای» مشدّد باشد، بدل به «الف» سپس به دلیل اِلتقای ساکنَیْن حذف می‌شوند؛ مانند «یَخْشَوْنَ» و «یَمْحَوْنَ» که در اصل «یَخْشَیُونَ» و «یَمْحَوُونَ» بودند و «یاء» در مثال اوّل و «واو» در مثال دوم لام الفعل و ساکنِ بعد آن‌ها «واو» است نه «الف» و نه «یای» مشدّد. ازاین‌رو، «یاء» و «واو» بدل به «الف» و به دلیل اِلتقای ساکنَیْن حذف شدند.

امّا اگر ساکنِ پس از «یاء» و «واو»، «الف» یا «یای» مشدّد باشد، بدل به «الف» نمی‌شوند.

مثال آن جاکه ساکن بعد آن‌ها «الف» باشد؛ مانند «غَلَیان؛ جوشیدن» و «نَزَوان؛ برجستن».

دلیل عدم اِبدال «یاء» و «واو» به «الف» در این مورد آن است که در مثال‌های «وَمَیا» و «غَزَوا» اگر آن‌ها بدل به «الف» و سپس به دلیل اِلتقای ساکنَیْن حذف شوند، سبب اشتباه مثنّا به مفرد (رَمیٰ و غَزا) می‌شود و در آن جاکه اشتباهی صورت نمی‌گیرد، مثل مثال‌های بالا حمل بر مورد یاد شده می‌شود که در آن اشتباه وجود دارد.[۱]

و مثال آن جاکه ساکنِ بعدِ آن‌ها «یای» مشدّد باشد؛ مانند «غَنَوِیّ» و «عَلَوِیّ».

دلیل عدم اِبدال «واو» در مثال‌های یاد شده آن است که «یای» نسبت سبب قلب «الف» به «واو» می‌شود، حال اگر «واو» نیز به دلیل تحرّکش و مفتوح بودن ماقبلش برای «یای» نسبت قلب به «الف» شود، تسلسل پیش می‌آید و مُدام باید «واو» قلب به «الف» و «الف» قلب به «واو» شود و آن عقلاً امری قبیح و زشت است.[۲]

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۵ و تصریح، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲. شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶ و تصریح، ج ۲، ص ۳۸۷.

اگر مصدری بر وزن «فَعَل» و فعل ماضی آن بر وزن «فَعِلَ» و عین الفعل آن‌ها «یاء» یا «واو» باشد، عین الفعل آن‌ها اِعلال نمی‌شود؛ یعنی، آن «یاء» و «واو» بدل به «الف» نمی‌گردند به شرطی که وصف آن‌ها بر وزن «أَفْعَل» باشد؛ مانند «غَیَد؛ نرم بودن بدن» و «غَیِدَ؛ بدنش نرم شد» که وصف آن‌ها «أَغْیَد؛ نرم بدن» است.

و مانند «حَوَل؛ چپ چشم بودن» و «حَوِلَ؛ چشمش چپ شد» که وصف آن‌ها «أَحْوَل؛ چپ چشم» است.

امّا اگر وصف آن‌ها بر وزن «فاعل» باشد، عین الفعل اِعلال می‌شود؛ مانند «خافَ؛ ترسید» که در اصل «خَوِفَ» بوده است و دلیل اِعلال آن بودن وصفش بر وزن «فاعل» (خائف) می‌باشد.

اگر عین الفعل «اِفْتَعَلَ»، «واو» باشد و معنای «تَفاعُل» (مشارکت) را برساند، اِعلال نمی‌شود؛ یعنی، بدل به «الف» نمی‌گردد، هر چند خودش متحرّک و ماقبلش مفتوح باشد؛ چون در «تفاعَلَ» این اِعلال نیست، در «اِفْتَعَلَ» که به معنای آن است نیز نخواهد بود؛ مانند «اِجْتَوَرُوا» که به معنای «تَجاوَرُوا»؛ همسایگی کردند» است و «واو» با این که متحرّک و ماقبلش («تاء») مفتوح می‌باشد، بدل به «الف» نشده است.

امّا اگر «اِفْتَعَلَ» به معنای «تَفاعُل» (مشارکت) نباشد، عین الفعل آن اِعلال می‌شود؛ خواه «واو» باشد؛ مانند «اِقْتادَ؛ کشانده شد» که در اصل «اِقْتَوَدَ» بود و «واو» متحرّک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

و خواه «یاء» باشد؛ مانند «اِرْتابَ؛ شک کرد» که در اصل «اِرْتَیَبَ» بود و «یاء» متحرّک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

و نیز اگر عین الفعل «اِفْتَعَلَ»، «یاء» باشد، اِعلال می‌شود، هر چند به معنای «تفاعُل» (مشارکت) باشد؛ زیرا مخرج «یاء» به مخرج «الف» نزدیک است؛[1] مانند «اِبْتاعُوا» که به

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۳۸.

معنای تَبایَعُوا؛ خرید و فروش کردند» است و در اصل «اِبْتَیَعُوا» بوده است و «یاء» متحرّک و ماقبلش مفتوح، بدل به «الف» شد.

اگر در کلمه‌ای دو حرف علّه (دو «واو» یا دو «یاء» یا یک «واو» و یک «یاء») باشد و هر یک از آن‌ها شرایط اِبدال به «الف» را داشته باشد؛ یعنی، خودشان متحرّک و ماقبل آن‌ها مفتوح باشد، یکی از آن‌ها اِعلال می‌شود، نه هر دوی آن‌ها؛ تا موجب دو اِعلال پشت سر هم در یک کلمه نشود، و آن یک حرف غالباً حرف علّهٔ دوم است که در آخر کلمه می‌باشد؛ زیرا تغییر در آخر کلمه واقع می‌شود[1] مثال دو «واو» مانند «حَوىٰ؛ گندم‌گون بودن» مصدر «حَوِيَ» که در اصل «حَوَوٌ» بوده است و «واو» اوّل سالم و «واو» دوم بدل به «الف» شد.

و مثال دو «یاء» مانند، «حَیا؛ باران» که در اصل «حَیَيٌ» بوده است و «یای» اوّل سالم و «یای» دوم بدل به «الف» شد.

و مثال یک «واو» و یک «یاء» مانند «هَوىٰ؛ میل» که در اصل «هَوَيٌ» بوده است و «واو» سالم و «یاء» بدل به «الف» شده است.

گاهی حرف علّهٔ اوّل اِعلال و حرف علّهٔ دوم سالم می‌ماند؛ مانند «غایَه؛ نهایت» که در اصل «غَیَیَه» بوده است و «یای» اوّل بدل به «الف» و «یای» دوم سالم مانده است.

و مانند «ثایَه» (سایه‌بانی که از سنگ درست می‌شود) که در اصل «ثَوَیَه» بوده است و «واو» بدل به «الف» و «یاء» سالم مانده است.

اگر عین الفعل کلمه‌ای «واو» یا «یاء» باشد و آخر آن، حرف زایدی باشد که از مختصّات اسم است، از اِعلال سالم می‌مانند و بدل به «الف» نمی‌شوند؛ زیرا با اضافه شدن حرف زاید، آن کلمه از فعل که اصل در اِعلال است، دور می‌شود؛[2] مانند «هَیَمان؛

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۶.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۹۰.

سرگردانی» و «جَوَلان؛ گردش کردن» و «حَیَدیٰ» (الاغی که از سایه‌اش رم کند) و «صَوَریٰ» (اسم آبی است یا اسم بیابانی است) زیرا «الف» و «نون» و «الف» تأنیث از مختصّات اسم می‌باشد.

اِبدال «میم» از «نون»

«نون» با دو شرط در تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود:

۱. ساکن باشد.

۲. قبل از «باء» باشد.

خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو کلمه، مانند «مَنْ بَتَّ انْبِذا[1]؛ کسی که با تو قطع مودّت و دوستی کرده را دور بیفکن» زیرا در «مَن بَتَّ»، «نون» ساکن و پیش از «باء» و آن‌ها در دو کلمه واقع شدند و در «اِنْبِذا»، «نون» ساکن و پیش از «باء» و آن‌ها در یک کلمه واقع شدند. ازاین‌رو، «نونِ» ساکن در تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود.[2]

دلیل این اِبدال دو چیز است:

۱. مشکل بودن تلفّظ «نونِ» ساکن قبل از «باء» چون از دو مخرج ادا می‌شوند.

۲. نرمی ادای «نون» و غُنَّهٔ آن (صدایی که از بینی هنگام تلفّظ «نون» شنیده می‌شود)

---

۱. «الف» در «اِنْبِذا» بدل از «نون» تأکید است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۹).

۲. مثال آن جا که «نونِ» ساکن و «باء» در یک کلمه باشند در قرآن مجید، مانند آیهٔ «إذِ انْبَعَثَ أشقاها؛ آن گاه که شقی‌ترین آنها به پا خاست» (شمس، (۹۱) آیهٔ ۱۲).

شاهد در «اِنْبَعَثَ» است که «نونِ» ساکن و «باء» در یک کلمه جمع شدند و «نون» هنگام تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود.

و مثال آن جا که «نون» ساکن و «باء» در دو کلمه باشند؛ در قرآن مجید، مانند آیهٔ «قالُوا یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا...؛ می‌گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟!...» (یس (۳۶) آیهٔ ۵۲).

شاهد در «مَنْ بَعَثَنا» است که «نونِ» ساکن و «باء» در دو کلمه می‌باشند و «نون» هنگام تلفّظ به «میم» تبدیل می‌شود.

با شدّت ادای «باء» هم‌خوانی ندارند.

دلیل انتخاب «میم» برای این اِبدال نیز دو چیز است:

۱. هم مخرج بودن «میم» با «باء».

۲. شباهت «میم» به «نون» در غُنّه.[۱]

نقل حرکتِ متحرّکِ معتلّ به ساکنِ صحیح

در چهار مورد حرکت عین الفعلِ متحرّکِ معتلّ به حرف ساکن و صحیح ماقبل داده می‌شود:

۱. فعلی که عین الفعل آن حرف لین («واو» و «یاء») و حرف ماقبل آن ساکن و صحیح باشد؛ مانند «أَبِنْ؛ آشکار کن» که در اصل «أَبْيِنْ» بوده است. کسرهٔ «یاء» به «باء» منتقل و «یاء» به اِلتقای ساکنَیْن حذف شد.

و مانند «أَقِمْ به پا دار» که در اصل «أَقْوِمْ» بوده است. کسرهٔ «واو» به «قاف» نقل داده شد سپس «واو» به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردید.

و مانند «أَقامَ؛ به پا داشت» که در اصل «أَقْوَمَ» بوده است. فتحهٔ «واو» به «قاف» نقل داده شد سپس «واو» قلب به «الف» گردید.

امّا اگر ساکن حرف علّه باشد، حرکت به ماقبل نقل داده نمی‌شود؛ مانند «بايَعَ» که فتحهٔ «یاء» به «الف» نقل داده نشده است؛ چون «الف» قابل حرکت نیست.

نقل حرکت در این مورد دارای سه شرط می‌باشد:

الف) فعلِ معتلّ العین «فعل تعجّب» نباشد؛ مانند «ما أَقْوَمَهُ و أَقْوِم به» که حرکت «واو» به «قاف» داده نشده است از باب حمل «فعل تعجّب» بر «أَفْعَل تفضيل» در وزن و

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۲ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۱۹.

دلالت بر برتری داشتن. البتّه تنها «ما أفْعَلَه» هم وزن «اَفْعَل تفضیل» است؛ ولی «أفْعِلْ بِه» حمل بر «ما أفْعَلَه» شده است.[۱]

و دلیل عدم جریان نقل حرکت در «اَفعَل تفضیل» شباهت آن به فعل مضارع در وزن و حرف زاید است و در مورد دوم خواهد آمد در اسمی که شبیه به فعل مضارع در وزن و حرف زیادی باشد، نقل حرکت صورت نمی‌پذیرد.[۲]

ب) فعلِ معتلّ العین، مضاعف نباشد؛ مانند «اِبْیَضَّ؛ سفید شد» که حرکت «یاء» به «باء» نقل داده نشده است، تا با «باضّ؛ نازک پوست شد» اشتباه نشود؛ چون از همزهٔ «أبْیَضّ» بعد از نقل حرکت «یاء» به «باء» و قلب «یاء» به «الف» به جهت حرکت یافتن «باء» بی‌نیازی حاصل می‌شود.

ب) لام الفعل حرف علّه نباشد؛ مانند «أهْویٰ؛ دوست می‌دارم» که حرکت «واو» به «هاء» نقل داده نشده است تا موجب دو اِعلال پیاپی نشود؛ یکی اِعلال «یاء» به «الف» در لام الفعل و دیگر اِعلال «واو» به «الف» و سپس حذف آن به واسطه اِلتقای ساکنَیْن بعد از نقل حرکت «واو» به «هاء» در عین الفعل.

۲. اسمی که شبیه فعل مضارع در عدد حروف و حرکات باشد، به شرطی که در آن یکی از نشانه‌های فعل مضارع (وزن یا حرف زیادی) باشد تا به واسطه آن از فعل مضارع تمیز داده شود.

مثال آن جا که در اسم، حرف زیادی فعل مضارع باشد؛ مانند «تِبِیع»[۳] مثالِ «تِحْلِئ؛ پوست نازک طرف روییدن موی» از مادهٔ «بَیْع» که در اصل «تِبْیِع» بوده است و کسرهٔ «یاء» به «باء» نقل داده شده، و دارای حرف زیادی فعل مضارع می‌باشد که «تاء» است.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۲۰.

۲. همان.

۳. «تِبِیع» از مسائل تمرین است و معنایی برای آن نیست.

و مثال آن جا که در اسم، وزن فعل مضارع باشد؛ مانند «مَقام» که در اصل «مَـقْوَم» بوده است و فتحهٔ «واو» به «قاف» نقل داده شـده است سـپس «واو» قـلب بـه «الف» گردیده است و دارای وزن فعل مضارع می‌باشد که «تَعْلَمْ» است.[۱]

امّا اگر اسمی دارای وزن و حرف زیادی فعل مضارع هر دو باشد، نقل حرکت و قلب در آن جریان ندارد؛ مانند «أَبْيَض؛ سفید» و «أَسْوَد؛ سیاه» که هم بر وزن «أَعْـلَم» می‌باشند و هم دارای حرف زیادی فعل مضارع که همزه باشد و اگر نـقل حـرکت و سپس قـلب در آن‌هـا پـیاده گـردد و «أَبـاض» و «أَسـادَ» گـفته شـود، بـا فـعل اشـتباه می‌شوند.[۲و۳]

و نیز اگر اسمی هیچ یک از وزن و حرف زیادی فعل مضارع را نداشته باشد، نقل حرکت و قلب در آن جریان ندارد؛ مثل «مِفْعال» مانند «مِسواك» و «مِفْعَل» حـمل بـر «مِفْعال» شده است؛ مانند «مِقْوَل؛ آلت گفتار» (زبان). روشن است که در آغـاز آن‌هـا «میم» وجود دارد که از حروف زیادی فعل مضارع نیست و وزن فعل مضارع را نـیز ندارند. ازاین‌رو، نقل حرکت در آن‌ها جریان ندارد.

۳. باب «اِفعال» و «اِسْتِفْعال» مانند «إقامَه؛ به پا داشتن» و «اِسْتِقامَه؛ طلب به پا داشتن کردن» که در اصل «إِقْوام» و «اِسْتِقْوام» بودند. حرکت «واو» به «قاف» نـقل داده شـده است، و «واو» به دلیل تحرّک در اصل و مفتوح بودن ماقبل آن قلب به «الف» و یکی از

---

۱. «مَقام» را به ضم «میم» نیز می‌توان خواند، در این صورت ریشه آن «مُقْوَم» بر وزن «يُكْرَم» می‌باشد.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴ و شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۲.

۳. سؤال: اگر اسمی که دارای وزن و حرف زیادی فعل مضارع باشد، إعلال نـمی‌شود، پس چـرا در «یَـزید» (در صورتی عَلَم برای شخصی باشد) إعلال شده است؟ چون در اصل «یَزْیِدُ» بوده است.

پاسخ: إعلال در «یَزید» هنگام فعل بودنش صورت گرفت، سپس از فَعل بودن به عَلَم بودن نقل داده شده است، نه آن که إعلال بعد از عَلَم شدن صورت گرفته باشد.

«اَبان» نیز از این قبیل است نزد کسی که آن را غیر منصرف می‌داند؛ چون وزن آن «اَفْعَل» است که در حال فعل بودن إعلال شده است؛ ولی کسی که آن را منصرف می‌پندارد، وزنش را «فَعال» می‌داند (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴).

دو «الف»[۱] به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردید، سپس «تای» تأنیث عوض «الف» محذوف به آخر کلمه ملحق شد.[۲] و حذف «تاء» از عرب نقل شده است که در باب «اَبنیهٔ مصادر» در ذیل شعر ناظم:

وْاسْتَعِذِ اسْتِعاذَةً ثُمّ أقِمْ　　　　إقامَةً و غـالباً ذَالتّـا لَـزِمْ

شرح آن گذشت.

۴. اسم مفعول، مانند «مَبِیع؛ فروخته شده» و «مَصُون؛ نگه داشته شده» که در اصل «مَبْیُوع» و «مَصْوُون» بودند. حرکت «یاء» در مثال اوّل به «باء» و حرکت «واو» در مثال دوم به «صاد» نقل داده شده است، و «واو» در مثال اوّل و یکی از دو «واو» در مثال دوم به اِلتقای ساکِنَیْن حذف گردید،[۳] و در مثال اوّل ضمّهٔ «باء» به مناسبت «یاء» قلب به کسره شد؛ چون عرب‌ها قلب «یاء» به «واو» را امری ناپسند می‌دانند.

تصحیح و عدم قلب در اسم مفعول «واوی» اندک است؛ مانند «فَرَسٌ مَقْوُودٌ؛ اسب یدک کشیده شده» ولی در اسم مفعول «یائی» مشهور می‌باشد؛ مانند «مَبْیُوع»[۴] زیرا «یاء» خفیف است.[۵]

اگر اسم مفعول از فعل مفتوح العین و معتلّ اللام «واوی» ساخته شود، دو وجه در

---

۱. در این که «الف» محذوف کدام است، میان علمای نحوی اختلاف می‌باشد:
۱. «خلیل»، «سیبویه» و «ابن مالک» معتقدند: محذوف «الفِ» دوم است؛ چون حرف زاید و نزدیک به آخر کلمه می‌باشد و سنگینی تلفّظ نیز به واسطهٔ آن می‌باشد.
۲. «اخفش» و «فرّاء» عقیده دارند: محذوف «الف» اوّل است (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴).

۲. صاحب تصریح گفته است: معروف در نزد علمای نحو آن است که «تای» تأنیث عوض از حروف اصلی آورده می‌شود، و این مطلب قول «اخفش» را تقویت می‌کند که عقیده دارد، محذوف «الفِ» اوّل است (تصریح، ج ۲، ص ۳۹۴ ـ ۳۹۵).

۳. اختلاف در «الفِ» محذوف در بحث پیشین در «واوِ» محذوف در این جا نیز وجود دارد (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۳۹۵).

۴. و مانند این است مثال‌های «مَعِیب» و «مَعْیُوب» و مَدِین؛ بدهکار» و «مدیون».

۵. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۴.

آن جایز است:

الف) تصحیح، و آن بهترین وجه است؛ مانند «مَعْدُوّ؛ تجاوز شده»، از فعل «عَدَا؛ تجاوز کرد».

ب) اِعلال (اِبدال «واو» به «یاء») مانند «مَعْدِيّ» که در اصل «مَعْدُوو» بوده است و «واو» دوم بدل به «یاء» شد «مَعْدُوي» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» بدل به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمّهٔ ماقبل به مناسبت «یاء» بدل به کسره گشت.

امّا اگر اسم مفعول از «فَعِلَ»ی مکسور العین ساخته شود، اِعلال بهتر از تصحیح می‌باشد؛[1] مانند «مَرْضِيّ؛ خشنود شده» که در اصل «مَرْضُوي» بوده است و بعد از قلب «واو» به «یاء» و ادغام آن در «یاء» به شکل کنونی درآمده است و «مَرْضُوّ» نیز آمده است.

و امّا اگر اسم مفعول از «فَعَلَ»ی مفتوح العین، ولی معتلّ اللام «یائی» ساخته شود، اِعلال آن لازم می‌باشد؛ مانند «مَرْمِيّ؛ تیر انداخته شده» که در اصل «مَرْمُوي» بوده است و بعد از قلب «واو» به «یاء» و ادغام آن در «یاء» و تبدیل ضمّهٔ ماقبل «یاء» به کسره به شکل کنونی درآمده است.

تصحیح و اِعلال در «فُعُول»، «فُعَّل» و «فُعَّال»

۱. **«فُعُول»:** اگر اسمی بر وزن «فُعُول» و لام الفعل آن «واو» باشد، در آن تصحیح و

---

۱. این حکم در صورتی است که عین الفعل «فَعِلَ» غیر «واو» باشد؛ مانند مثال بالا. امّا اگر عین الفعل «واو» باشد، تنها اِعلال جایز است؛ مانند «مَقْوِيّ» که در اصل «مَقْوُوو» بوده است و اجتماع سه «واو» در آخر کلمه با ضمّهٔ در کلام عرب ثقیل بود «واو» آخر قلب به «یاء» شد و «مَقْوُوي» گردید. «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گشت و ضمّهٔ ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» به کسره بدل شد «مَقْوِيّ» گردید (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷).

اِعلال هر دو جایز است، خواه مجموع باشد؛ مانند «عِصِيّ» مجموعِ «عَصا» که در اصل «عُصُوو» بوده است اجتماع دو «واو» در آخر کلمه با ضمّه در کلام عرب ثقیل بود «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «عُصُوي» گردید. «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام و ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» مکسور شد و «عُصِيّ» گردید و حرف «عین» نیز به تبعیّت از حرف مابعدش و یا به جهت ثقیل بودن تلفّظ از ضمّه به کسره، مکسور شد و «عِصِيّ» گردید.

و مانند «أُبُوّ» مجموع «أب؛ پدر» که «واو» در آن اِعلال نشده است.

و خواه مفرد باشد، مانند «عُلُوّ؛ برتری» که «واو» در آن اِعلال نشده است.

و مانند «عِتِيّ؛ ستمگر» که در اصل «عُتُوّ» بوده است. اجتماع دو «واو» در آخر کلمه با ضمّه در کلام عرب ثقیل بود «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «عُتُوي» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمّهٔ ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» به کسره بدل گشت «عُتِيّ» شد و ضمّهٔ «عین» نیز به تبعیّت از حرف مابعدش و یا به جهت ثقیل بودن تلفّظ از ضمّه به کسره، مکسور شد «عِتِيّ» گردید.[1]

---

۱. در کلام مصنّف و شارح سه مطلب به چشم می‌خورد که در کتاب‌های دیگر حتّی در کافیهٔ مصنّف به گونهٔ دیگر مطرح شده است:

الف) مساوی بودن مفرد و مجموع در جواز تصحیح و اِعلال، در حالی که اِعلال در مجموع از تصحیح و تصحیح در مفرد از اِعلال بهتر است؛ چون مجموع ثقیل و مفرد خفیف می‌باشد.

ب) مساوی بودن تصحیح و اِعلال در کثرت، در حالی که اِعلال در مجموع بیش‌تر از تصحیح و تصحیح در مفرد بیش‌تر از اِعلال است.

ج) مطلق بودن جواز تصحیح، در حالی که مشروط است به این که «فُعُول» از باب «قَوِيَ» نباشد. ازاین‌رو، اگر از مادهٔ «قوت» وزن «فُعُول» ساخته شود، تنها اِعلال جایز است؛ مانند «قِوِيّ» که در اصل «قُوُوو» بوده است، اجتماع سه «واو» با ضمّه در آخر کلمه در کلام عرب ثقیل بود «واو» آخر قلب به «یاء» شد و «قُوُوي» گردید و «واو» و «یاء»

←

۲. «فُعَّل»: اگر مجموع اسمی بر وزن «فُعَّل» و عین الفعل آن «واو» و لام الفعل آن حرف صحیح باشد،[۱] در آن دو وجه جایز است:

الف) تصحیح این قسم طبق اصل و کاربردش از اِعلال بیش‌تر است[۲]؛ مانند «نُوَّم» مجموع «نائم؛ خوابیده».

ب) اِعلال (قلب «واو» به «یاء») این قسم کاربردش زیاد و شایع است؛ مانند «نُیَّم» که در اصل «نُوَّم» بوده است و دلیل اِعلال آن است که عین الفعل به دلیل نزدیکی‌اش به لام الفعل شبیه آن می‌باشد. ازاین‌رو، همان گونه که لام الفعل اِعلال می‌شود، عین الفعل نیز اِعلال می‌گردد. به همین دلیل «واو» دوم قلب به «یاء» شد و «نُویَم» گردید و «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن بود «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گشت «نُیَّم» شد.

۳. «فُعّال»: اگر مجموع اسمی بر وزن «فُعّال» و عین الفعل آن «واو» و لام الفعل آن حرف صحیح باشد، در آن تصحیح واجب است؛ چون عین الفعل به واسطهٔ «الف» از آخر کلمه فاصله گرفته است؛[۳] مانند «نُوّام» مجموعِ «نائم» و اگر عین الفعل اِعلال شود

← در یک کلمه جمع شده بودند و اوّلی از آن دو ساکن «واو» قلب به «یاء» و در «یاء» ادغام گردید و ضمّهٔ ماقبل «یاء» به مناسبت «یاء» بدل به کسره شد «قُوِيّ» گردید و ضمّهٔ «قاف» به تبعیّت از «واو» بدل به کسره شد «قِوِيّ» گردید (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸).

۱. اگر لام الفعل حرف علّه باشد، تصحیح واجب است؛ تا دو اِعلال پشت سر هم (اِعلال عین الفعل و اِعلال لام الفعل) لازم نیاید؛ مانند «شُوّیً» مجموعِ «شاوٍ؛ بریان کننده» و «غُوّیً» مجموعِ «غاوٍ؛ گمراه کننده» که در اصل «شُوَّيٌ» و «غُوَّيٌ» بودند و «یاء» در آن‌ها به دلیل تحرّک و مفتوح بودن ماقبلش قلب به «الف» شد و میان «الف» و تنوین اِلتقای ساکنَین شد و «الف» به اِلتقای ساکنَین حذف شد و تنوین تابع حرکت ماقبل گشت و اگر عین الفعل همانند لام الفعل اِعلال و «واو» قلب به «یاء» گردد، دو اِعلال پیاپی در یک کلمه پیش می‌آید که نزد عرب امری ناپسند است (تصریح، ج ۲، ص ۳۸۳؛ شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۳۲۸).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۳۸۳.

۳. همان.

و «نُیّام» گفته شود، شاذ و بر خلاف قانون است.

اِبدال در باب «اِفتعال»

در باب «اِفتعال» سه نوع «اِبدال» وجود دارد:

۱. اِبدال فاء الفعل به «تاء»: اگر فاء الفعل باب «اِفتعال» حرف لین باشد، بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام می‌گردد.

مراد از حرف لین خصوص «واو» و «یاء» است؛ چون «الف» در فاء الفعل واقع نمی‌شود.

مثال آن جا که فاء الفعل «یاء» باشد؛ مانند «اِتَّسَرَ؛ قماربازی کرد» که در اصل «اِیتَسَرَ» بوده است و «یاء» بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام گشت.

و مثال آن جا که فاء الفعل «واو» باشد؛ مانند «اِتَّصَلَ؛ پیوست» که در اصل «اِوْتَصَلَ» بوده است و «واو» بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام شد.

دلیل اِبدال «یاء» و «واو» به «تاء» مشکل بودن تلفّظ حرف لین ساکن با «تاء» است؛ چون آن‌ها از جهت مخرج به هم نزدیک و از نظر صفت از هم دورند؛ زیرا «یاء» و «واو» از «حروف مجهوره»اند که در تلفّظ آنها بلندی صدا وجود دارد و «تاء» از «حروف مهموسه» می‌باشد که در نطق به آن‌ها کوتاهی صدا وجود دارد[1] و شرح مطلب را باید از «علم تجوید» اخذ کرد.

امّا اگر فاء الفعل همزه باشد، اِبدال آن به «تاء» شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند «اِتَّزَرَ؛ احرام بست، خود را پیچید» که در اصل «اِئْتَزَرَ» بوده است و همزه بدل به «تاء» و در «تاء» ادغام گشت.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۰.

و قول فصیح اِبدال همزه به «یاء» است؛ مانند «اِیتَزَرَ» که در اصل «اِئْتَزَرَ» بوده است و همزه بدل به «یاء» گشت.

مصنّف برای شاذ بودن اِبدال همزه به «تاء» به «اِئْتَکَلَ؛ غذا خورد» مثال آورده است. شارح می‌گوید: این مثال «اِفْتَعَلَ» از مادهٔ «أکْل؛ خوردن» می‌باشد و فی الجمله فعل دارای همزه است؛ یعنی، این فعل دارای همزه می‌باشد؛ ولی مثال برای بحث ما نیست که در آن بر خلاف قانون، همزه بدل به «تاء» می‌شود بلکه بدل به «یاء» می‌گردد و «اِیتَکَلَ» گفته می‌شود، همان گونه که «ابن ناظم» و «ابن عقیل» در شرح خود از عبارت مصنّف همین برداشت را کردند.[۱و۲]

امّا «اُشمونی»، «مرادی» و «ابن هشام» در شرح خود از عبارت مصنّف استفاده کردند که «اِتَّکَلَ» هر چند شاذّ و بر خلاف قانون است؛ ولی از عرب شنیده شده است.[۳]

۲. اِبدال «تاء» به «طاء»: اگر فاء الفعل باب «اِفتعال» یکی از «حروف مُطْبَقه» («صاد»، «ضاد»، «طاء» و «ظاء») باشد، بدل به «طاء» می‌شود؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «اِصْطَفیٰ؛ برگزید» که در اصل «اِصْتَفیٰ» بوده است و فاء الفعل آن «صاد» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «طاء» گردید.

ب) «اِضْطَرَبَ؛ پریشان شد» که در اصل «اِضْتَرَبَ» بوده است و فاء الفعل آن «ضاد» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «طاء» شد.

ج) «اِطَّعَنَ؛ نیزه زد» که در اصل «اِطْتَعَنَ» بوده است و فاء الفعل آن «طاء» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «طاء» و در «طاء» ادغام گردید.

د) «اِظْطَلَمَ؛ ظلم کرد» که در اصل «اِظْتَلَمَ» بوده است و فاء الفعل آن «ظاء» می‌باشد.

---

۱. شرح ابن ناظم، ص ۳۴۹.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۸۱.

۳. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۳۳۰.

به همین دلیل «تاء» بدل به «طاء» شد.

دلیل نام‌گذاری این حروف به «حروف مُطْبَقه» آن است که هنگام تلفّظ آن‌ها زبان بر سقف بالای دهان منطبق می‌شود و صدا از میان زبان و سقف بالای دهان بیرون می‌آید.[۱] البتّه این مطلب ـ همان گونه که «حمصی» از «دنوشری» و دیگران نقل کرده است[۲] ـ در مورد «صاد» و «ضاد» کمی مشکل است.

دلیل إبدال «تاء» به «طاء» آن است که اجتماع «تاء» با «حروف مُطْبَقه» ثقیل است؛ چون آن‌ها (غیر از «طاء» که با «تاء» هم مخرج است) از جهت مخرج به «تاء» نزدیک و از نظر صفت دورند؛ زیرا «تاء» از «حروف مهموسه» و آن‌ها از «حروفِ إستعلا» هستند.

و دلیل اختیار «طاء» برای إبدال «تاء» به آن، هم مخرج بودن آن‌هاست.[۳]

۳. إبدال «تاء» به «دال»: اگر فاء الفعل باب «إفتعال»، «دال»، «زای» و «ذال» باشد، بدل به «دال» می‌شود؛ چون آمدن «تاء» بعد از آن حروف ثقیل است؛ زیرا این حروف از «حروف مجهوره» و «تاء» از «حروف مهموسه» می‌باشد. و دلیل انتخاب «دال» برای إبدال آن است که با «تاء» در مخرج و با آن حروف در جَهر شریک می‌باشد؛[۴] مانند مثال‌های زیر:

الف) «إدّانَ؛ پاداش داده است» که در اصل «إدْتانَ» بوده است و فاء الفعل آن «دال» می‌باشد. ازاین‌رو، «تاء» بدل به «دال» و در «دال» ادغام شده است.

ب) «إزْدَدْ؛ بیفزای» که در اصل «إزْتَدْ» بوده است و فاء الفعل آن «زای» می‌باشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۱.
۲. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۳۹۱.
۳. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۱.
۴. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۳۳۲.

ازاین‌رو، «تاء» بدل به «دال» شده است.

ج) اِدَّکِرْ؛ به خاطر بیاور» که در اصل «اِذْتَکِرْ» بوده است و فاء الفعل آن «ذال» می‌باشد؛ به همین دلیل «تاء» بدل به «دال» و «ذال» نیز بدل به «دال» و در «دال» ادغام گردید.

حذف

«حذف» بر سه گونه است:

۱. **حذف فاء الفعل**: اگر فعل ماضی، ثلاثی و فاء الفعل آن «واو» باشد «واو» در سه مورد حذف می‌شود:

الف) فعل مضارع، مانند «یَعِدُ»[۱] که در اصل «یَوْعِدُ» بوده است «واوِ» ساکن میان «یای» مفتوح و کسرهٔ لازم واقع شد و آن در کلام عرب ثقیل است. ازاین‌رو، حذف گردید و مثال‌های «تَعِدُ»، «أعِدُ» و «نَعِدُ» حمل بر آن شدند.

ب) فعل امر، مانند «عِدْ» که در اصل «اِوْعِدْ» بوده است و «واوِ» ساکن ماقبل مکسور قلب به «یاء» شد و «اِیعِدْ» گردید و چون اجتماع سه کسره پیاپی در کلام عرب امری ناپسند است «یاء» حذف شد و با حرکت یافتن عین الفعل نیازی به همزه نبود و حذف شد «عِدْ» گردید.

ج) مصدر، مانند «عِدَه» که در اصل «وِعْد» بوده است «واو» آن از باب حمل بر فعل مضارع حذف و کسرهٔ آن به عین الفعل انتقال یافت تا بر فاء الفعل دلالت کند و «تای» تأنیث عوض از «واوِ» محذوف آورده شد و «عِدَه» گردید.

---

۱. و مانند این است مثال‌های «یَرِثُ»، «یَثِقُ»، «یَمِقُ»، «یَسَعُ» و «یَطَأُ».

۲. حذف همزهٔ باب «اِفعال»: همزهٔ باب «اِفعال» در سه مورد حذف می‌گردد:

الف) فعل مضارع، مانند «أُكْرِمُ» که در اصل «أُأَكْرِمُ» بوده است و چون در آن، دو همزه جمع شده بودند همزهٔ دوم حذف شد؛ زیرا همزهٔ اوّل از «حروف مضارع» و نشانهٔ متکلّم وحده می‌باشد، که قابل حذف نیست.

اصل در حذف همزهٔ باب «اِفعال» در فعل مضارع همین مثال است؛ چون در آن، دو همزه جمع شدند و مثال‌های «يُكْرِمُ»، «تُكْرِمُ» و «نُكْرِمُ» بر آن حمل گردیدند تا یک‌نواخت باشند.

ب) اسم فاعل، مانند «مُكْرِم» که در اصل «مُؤَكْرِم» بوده است و همزهٔ آن از باب حمل بر متکلّم وحده از فعل مضارع حذف شده است.

ج) اسم مفعول، مانند «مُكْرَم» که در اصل «مُؤَكْرَم» بوده است و همزهٔ آن از باب حمل بر متکلّم وحده از فعل مضارع حذف شده است.

۳. حذف عين الفعل: اگر فعلِ ماضيِ مضاعفِ مكسور العين به ضمير متحرّک نسبت داده شود، در آن سه وجه جایز است:

۱. حذف عين الفعل بعد از نقل حرکت آن به فاء الفعل، مانند «ظِلْتُ؛ گردیدم» که در اصل «ظَلِلْتُ» بوده است. بعد از نقل حرکت «لام» اوّل به «ظاء» و حذف آن به جهتِ اِلتقای ساکنَیْن با «لامِ» دوم به شکل کنونی درآمده است.

۲. حذف عين الفعل بدون نقل حرکت آن به فاء الفعل، مانند «ظَلْتُ» که در اصل «ظَلِلْتُ» بوده و «لامِ» اوّل با حرکتش برای تخفیف حذف شد.[1]

---

۱. این قسم در دو جای قرآن آمده است:

الف) آیهٔ «... وَ انْظُرْ إِلىٰ إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً...؛ ... بنگر به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می‌کردی...».

←

دلیل حذف «لامِ» اوّل آن است که آن، محلّ ادغام می‌باشد نه «لام» دوم.[۱]

۳. اِتمام (به فکّ ادغام) مانند «ظَلِلْتُ» که طبق اصل می‌باشد.

اگر فعل امرِ مضاعفِ مکسور العین به «نون» مجموع مؤنّث نسبت داده شود، در آن وجه جایز است:

۱. حذف عین الفعل بعد از نقل حرکت آن به فاء الفعل و حذف همزهٔ وصل، مانند «قِرْنَ؛ ثابت شوید» (از مادهٔ «قَرَّ یَقِرُّ») که در اصل «اِقْرِرْنَ» بوده است. بعد از نقل حرکت «رای» اوّل به «قاف» و حذف آن به جهت اِلتقای ساکنَیْن و حذف همزهٔ وصل به دلیل حرکت یافتن «قاف» به شکل کنونی درآمده است.

برخی از شارحان «الفیّه» محذوف را «رای» دوم دانسته‌اند؛ ولی شارح می‌گوید: این قول دور از واقع است؛ چون «رای» اوّل محلّ ادغام می‌باشد، پس میان این قسم و قسم اوّل بحث قبل (ظِلْتُ) فرقی نیست.

۲. اِتمام (به فکّ ادغام) مانند «اِقْرِرْنَ» که طبق اصل می‌باشد.

«ابن قَطّاع» از عرب «قَرْنَ» را که مخفّف «اِقْرَرْنَ» (از مادهٔ «قَرَّ یَقَرُّ» به معنای «قَرَّ یَقِرُّ») است، نقل کرده است و «نافع» و «عاصم» از میان قُرّا به آن قرائت کردند؛ مانند آیهٔ «وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...[۲]؛ و در خانه‌های خود بمانید...».

شاهد در «قَرْنَ» است که در اصل «اِقْرَرْنَ» بوده است. بعد از نقل حرکت «رای» اوّل به «قاف» و حذف آن به دلیل اِلتقای ساکنَیْن میان آن و «رای» دوم و حذف همزهٔ وصل

← (طه (۲۰) آیهٔ ۹۷).

ب) آیهٔ «لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ؛ هر گاه بخواهیم آن را مبدّل به کاه، در هم کوبیده شده می‌کنیم که تعجّب‌کنید» (واقعه (۵۶) آیهٔ ۶۵).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲. احزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳.

به جهت حرکت یافتن «قاف» به شکل کنونی درآمده است.

امّا قاریان دیگر «قِرْنَ» قرائت کرده‌اند؛ چون تخفیف یاد شده در مورد مکسور العین رسیده است.[1]

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۵۸۵.

باب اِدغام

لفظ «اِدغام»

این لفظ به دو گونه آمده است:

۱. «اِدْغام» به تخفیف «دال» که مصدر باب «اِفعال» می‌باشد و مصنّف در این جا این تعبیر را برگزیده است.

۲. «اِدّغام» به تشدید «دال» که مصدر باب «اِفتعال» می‌باشد و در اصل «اِدْتِغام» بوده است و چون فاء الفعل آن «دال» می‌باشد طبق قاعدهٔ صرفی «تاء» از جنس «دال» و در «دال» اِدغام شده است.

«سیبویه» این تعبیر را در کتابش آورده است.

«ابن یَعِیش» گفته است: قسم اوّل تعبیر «بصریّین» و قسم دوم تعبیر «کوفیّین» می‌باشد.

«ادغام» در لغت و اصطلاح

«ادغام» در لغت به معنای داخل کردن چیزی در چیز دیگر است و در اصطلاح صرفیّین ـ آن گونه که از کلامشان استفاده می‌شود ـ داخل کردن حرف ساکنی در حرف

متحرّکی مثل خود می‌باشد، و مثال آن به زودی خواهد آمد.

شرایط «ادغام»

اگر دو حرف، مثل هم و متحرّک و در یک کلمه باشند، باید حرف اوّل بعد از ساکن کردنش در حرف دوم ادغام شود؛[1] مانند «رَدَّ» که در اصل «رَدَدَ» بوده است و «دال» اوّل بعد از ساکن کردنش در «دال» دوم ادغام گردیده است.

و مانند «یَرُدُّ» که در اصل «یَرْدُدُ» بوده است، و حرکت «دال» اوّل به ماقبل داده شده است، سپس در «دال» دوم ادغام گردیده است.

این «ادغام» دارای چند شرط می‌باشد:

۱. حرف اوّل از دو حرفِ مثل هم، در آغاز کلمه نباشد؛ مانند «دَدَن؛ لهو» که «دالِ» اوّل در آغاز کلمه واقع شده است. ازاین‌رو، در «دالِ» دوم ادغام نمی‌گردد. این شرط را مصنّف در کتاب کافیه[2] ذکر کرده است.

۲. کلمه‌ای که در آن ادغام صورت می‌گیرد، بر وزن‌های زیر نباشد:

الف) «فُعَل» مانند «صُفَف» مجموع «صُفَّه؛ تاقچه».

ب) «فُعُل» مانند «ذُلُل» مجموع «ذَلُول؛ رام».

ج) «فِعَل» مانند «کِلَل» مجموع «کِلَّه؛ پردهٔ نازک».

---

۱. «ادغام» باب وسیع و گسترده‌ای است؛ زیرا دو حرفِ مثل هم که در آن‌ها ادغام صورت می‌گیرد گاهی در یک کلمه‌اند و گاهی در دو کلمه می‌باشند و آن چه که مربوط به «علم صرف» است قسم اوّل می‌باشد و قسم دوم در «علم تجوید» مطرح می‌شود.

دو حرفِ مثل هم گاهی هر دو متحرّک می‌باشند و گاهی اوّلی متحرّک و دوّمی ساکن است.

مصنّف و شارح ادغام را تنها در بخش اوّل ذکر کردند و مصنّف بخش دوم را در کتاب کافیه ذکر کرده است (ر.ک: شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۳۴۵).

۲. ج ۴، ص ۲۱۷۶.

د) «فَعَل» مانند «لَبَب» (چیزی است که بر سینهٔ اسب بسته می‌شود تا مانع عقب رفتن بار گردد، ماسهٔ نرم).

۳. قبل از حرف اوّل از دو حرفِ مثل هم، حرف ادغام شده‌ای نباشد؛ مانند «جُسَّس» مجموع «جاسّ؛ جاسوس» زیرا «سین» اوّل در «سین» دوم ادغام شده است. ازاین‌رو، «سین» دوم را نمی‌توان در «سین» سوم ادغام کرد؛ چون لازمهٔ آن، سکونِ «سین» دوم است، در این صورت میان «سین» اوّل و دوم اِلتقای ساکنَیْن پیش می‌آید.[1]

۴. حرکت حرف دوم از دو حرفِ مثل هم، عارضی نباشد؛ مانند «اُخْصُصَ أبِي؛ پدرم را اختصاص بده» زیرا حرکت «صادِ» دوم عارضی است که از نقل حرکت همزهٔ «اَبِي» به آن می‌باشد.

۵. کلمه از اوزان اِلحاقی نباشد؛ مانند «هَیْلَلَ؛ لا إله إلّا اللهُ گفت»؛ زیرا «یاء» برای اِلحاق این کلمه به «دَحْرَج» است و با ادغام غرض از اِلحاق از بین می‌رود.[2]

اگر کلمه‌ای دارای شرایط ادغام بود، با این وصف ادغام نشد، شاذ و بر خلاف قیاس است و باید به نقل از عرب بسنده کرد؛ مانند «أَلِلَ السِقاءُ؛ بوی مَشک آب تغییر کرد».

شاهد در «أَلِلَ» است که شرایط ادغام را دارد، با این وصف ادغام نشده است.

و مانند این شعر:

اَلحمدُ لِلّهِ المَلیکِ الأجْلَلِ　　　الواهبِ الفضلِ الوَهُوبِ المُجْزِلِ

حمد و ستایش برای خداوندی است که دارای مُلک و جلالت شأن می‌باشد و بخشندهٔ فضل و بسیار بخشنده و عطاکنندهٔ نعمت‌های بی‌شمار است.

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۴۷.

۲. همان، ص ۳۴۸.

شاهد در «الأَجْلَلِ» است که دارای شرایط ادغام می‌باشد و برای ضرورت شعری ادغام نشده است.

موارد جواز فَکّ و ادغام

در پنج مورد فکّ[1] و ادغام هر دو جایز است:

۱. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «یاء» باشند و حرکت «یای» دوم نیز لازم باشد.

مثال فکّ، مانند «حَيِيَ؛ زنده شد».

و مثال ادغام، مانند آیهٔ «... وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ...[2]؛ ... و آن‌ها که زنده می‌شوند [و هدایت می‌یابند] از روی دلیل روشن باشد...».

شاهد در «حَيَّ» است که در اصل «حَيِيَ» بوده است و «یای» اوّل بعد از ساکن شدن در «یای» دوم ادغام شده است.

بعضی در توجیه «فکّ» و «ادغام» در این مورد گفته‌اند: آن که ادغام می‌کند نظرش آن است که دو «یاء» دو حرفِ مثلِ هم می‌باشند و حرکت «یای» دوم نیز لازم می‌باشد و دارای شرایط ادغام نیز هستند.

و آن که در این مورد به فکّ می‌خواند نظرش آن است که حرکت «یای» دوم همانند حرکت عارضی می‌باشد؛ زیرا این حرکت تنها در فعل ماضی موجود می‌باشد و در فعل مضارع و امر وجود ندارد و حرکت عارضی در ادغام قابل اعتنا و توجّه نیست، به همین سبب در مثال‌های «لَنْ يَحْيىٰ» و «رأیت مُحْيِياً» ادغام صورت نمی‌گیرد؛ چون حرکت «یای» دوم در مثال اوّل به سبب «لَنْ» و در مثال دوم به سبب «رأیتُ» می‌باشد.[3]

---

۱. «فَکّ» در لغت به معنای «باز کردن» است و مراد از آن در این جا ادغام نکردن می‌باشد.

۲. اَنفال (۸) آیهٔ ۴۲.

۳. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۴۹.

۲. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «تاء» باشند که در آغاز کلمه قرار گرفته‌اند.

مثال فکّ، مانند «تَتَجَلّیٰ؛ آشکار می‌شود».

و مثال ادغام، مانند «اِتَّجَلّیٰ» که در اصل «تَتَجَلّیٰ» بوده است و «تای» اوّل ساکن و در «تای» دوم ادغام گردید و چون ابتدای به ساکن محال است، همزهٔ وصل در آغاز آن آورده شده است.

برخی به ادغام در این مورد ایراد گرفته‌اند که خداوند احدی از فصیحان را خلق نکرده است که در آغاز فعل مضارع همزهٔ وصل قرار داده باشد.[1]

مصنّف بعد از بیان مورد سوم به مطلبی اشاره می‌کنند که جای اصلی آن این جاست. ازاین‌رو، ما آن را در همین جا مطرح می‌کنیم و آن عبارت از این است: گاهی یکی از این دو «تاء» حذف و دیگری باقی می‌ماند و محذوف ـ همان گونه که مصنّف در کتاب شرح کافیه[2] گفته است ـ «تای» دوم است که از باب تخفیف حذف می‌شود و دلیل اختصاص حذف به آن این است که «تای» اوّل بر مضارع بودن فعل دلالت می‌کند؛[3] مانند «تَبَیَّنُ العِبَرُ؛ عبرت‌ها آشکار می‌شود» که در اصل «تَتَبَیَّنُ» بوده است.[4]

۳. آن جا که دو حرفِ مثلِ هم، دو «تای» باب «اِفتعال» باشند.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲. ج ۴، ص ۲۱۸۷.

۳. این قول در اصل از «سیبویه» و «بصریّون» است، ولی «هشام ضریر» و پیروانش از «کوفیّون» عقیده دارند که محذوف «تای» اوّل است؛ زیرا «تای» دوم در باب «تَفعُّل» برای «مطاوعه» می‌باشد و حذف آن به این معنا خلل وارد می‌سازد (تصریح، ج ۲، ص ۴۰۱).

۴. حذف یکی از دو «تاء» در قرآن زیاد آمده است؛ مانند آیهٔ «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ؛ فرشتگان و «روح» در آن شب به اذن پروردگارشان برای [تقدیر] هر کاری نازل می‌شوند. (قدر (۹۷) آیهٔ ۴).
شاهد در «تَنَزَّلُ» است که در اصل «تَتَنَزَّلُ» بوده است.

مثال فکّ، مانند «اِسْتَتَرَ؛ پنهان شد».

و مثال ادغام، مانند «سَتَّرَ يَستُّرُ» که در اصل «اِسْتَتَرَ» بوده است و حرکت «تای» اوّل به فاء الفعل (سین) منتقل و همزهٔ وصل حذف گردید، سپس «تای» اوّل در «تای» دوّم ادغام شد.

اگر به فعل مضاعف ضمیر مرفوع متحرّک، متّصل شود، فکّ لازم است؛ چون اِلتقای ساکنَیْن پیش می‌آید؛ زیرا در ادغام، حرف اوّل که مُدْغَم است، ساکن می‌شود و هنگام اتّصال ضمیر مرفوع متحرّک، حرف دوّم که مُدْغَمٌ فيه است نیز ساکن می‌شود؛ مانند «حَلَلْتُ ما حَلَلْنَهُ؛ باز کردم آن گرهی را که زنان باز کردند».

اصل و ریشهٔ این مثال قبل از فکّ «حَلَّ» بوده است.

۴. آن جا که مضاعف، فعل مضارع مجزوم باشد.

مثال ادغام، مانند آیهٔ «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ...[1]؛

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما، از آیین خود باز گردد [به خدا زیانی نمی‌رساند] خداوند جمعیّتی را می‌آورد که آن‌ها را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند...».

شاهد در «يَرْتَدَّ» است که مضاعف و فعل مضارع می‌باشد، و به وسیلهٔ «مَنِ» شرطیه مجزوم و به صورت فکّ آمده است.

مثال فکّ، مانند آیهٔ «... وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىٰ[2]؛ ... و هر کس غضبم بر او وارد شود، سقوط می‌کند».

---

۱. مائده (۵) آیهٔ ۵۴.

۲. طه (۲۰) آیهٔ ۸۱

شاهد در «یَحْلِلْ» است که مضاعف و فعل مضارع می‌باشد، که به وسیلهٔ «مَن» شرطیه مجزوم و به صورت فکّ آمده است.

۵. آن جا که مضاعف، فعل امر باشد.

مثال فکّ، مانند آیهٔ: ... وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ[1]؛

... از صدای خود بکاه [و هرگز فریاد مزن] که زشت‌ترین صداها صدای خران است».

شاهد در «وَاغْضُضْ» است که مضاعف و فعل امر می‌باشد و به صورت فکّ آمده است.

مثال ادغام، مانند این شعر:

فَغُضَّ الطَّرْفَ إِنَّكَ مِن نُمَيْرٍ و لا كَعْباً بَلَغْتَ و لا كِلابا

[ای عُبَید بن حصین راعی] چشم را فرو گیر؛ زیرا تو از قبیلهٔ «نُمَیر» هستی، نه از قبیله «کَعْب» و «کِلاب».

شاهد در «فَغُضَّ» است که مضاعف و فعل امر می‌باشد که به صورت ادغام آمده است.

از این قسم اخیر دو مورد استثنا شده است:

الف) صیغهٔ دوم «باب تعجّب» («أفْعِلْ بِه») که در آن فکّ لازم است تا صیغهٔ معهود و معلوم آن تغییر نکند، بلکه به همان صورت اصلی محفوظ باشد؛[2] مانند این شعر:

---

۱. لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۹.

۲. مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: این حکم اجماعی است؛ گویا اجماع عرب را اراده کرده است؛ زیرا در این مورد آن چه شنیده است، فکّ می‌باشد، اگر چه از «کسائی» نقل شده است که او ادغام این مورد را اجازه داده است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۵۳).

وقال نـبيُّ المسـلمينَ تَـقَدَّموا و أحبِبْ إلينا أن تكونَ المُقدَّما

پیامبر مسـلمانان فـرمود: بـه سـوی جـنگ بـا دشـمن پـیشی گـیرید و چـه قـدر دوست داشتنی است برای ما که تو ای بزرگ ما، بر دیگران در رفتن به سوی دشـمن پیشی گیری!

شاهد در «أحْبِبْ إلينا» است که مضاعف و صیغهٔ دوم تعجّب می‌باشد و ادغام نشده است.

ب) «هَلُمَّ» که ادغام در آن واجب می‌باشد و در آن دو قول است:

۱. اسم فعل امر، و به معنای «اُحْضُرْ؛ حاضر شو».

۲. فعل غیر متصرّف، که از «های» تـنبیه و «لَـمَّ» تـرکیب شـده است؛ مـانند قـول عرب‌ها: «لَمَّ اللهُ شَعْثَهُ؛ خدا پراکندگی او را جمع‌آوری کرده است».

«الف» در «هاء» برای تخفیف حذف شده است و معنای مثال طبق این قول چنین می‌شود: «خودت را به سوی ما جمع کن».[1]

پایان کتاب

چون که کلام مصنّف بر آن چه که از دو علم «صرف» و «نحو» در نظر داشت، پایان گرفت. گفته است: آن چه که به جمع‌آوری آن اهتمام ورزیدم، به صورت نظم و شعر کامل شد که مشتمل بر بیش‌ترین مطالب «نحو» (به معنای عام آن که شامل «صرف» هم می‌شود) می‌باشد.

در عبارت مصنّف واژهٔ «عُنِيتُ» آمده است و شارح مـی‌گوید: ایـن واژه بـه ضـمّ

---

۱. قول اوّل از «حجازیّون» و قول دوم از «بنی تمیم» است و در قرآن طبق لغت «حجازیّون» آمده است و ذکر آن در این جا بر اساس لغت «بنی تمیم» می‌باشد (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۳۵۳).

«عین» می‌باشد؛ یعنی، از افعالی است که تنها به صورت مجهول آمده است، هر چند به معنای فعل معلوم می‌باشد؛ ولی «ابن أعرابی» لغت‌شناسِ معروف فتح آن را از عرب‌ها حکایت کرده است.

البتّه باید دانست فعل مجهول بودن «عُنِیتُ» از باب «عُنِيَ عِنايةً بالأمر» به معنای «اِشْتَغَلَ وَ اهْتَمَّ بِه» است، وگرنه «عَنىٰ» از باب‌های دیگر که به معنای «قَصَدَ»، «ذَلَّ و خَضَعَ»، «أخَذَ الشيء قهراً أو صُلحاً» و... می‌باشد، فعل معلوم است.[1]

شارح می‌گوید:

مصنّف در بخش قبل به صورت متکلّم وحده (عُنِيتُ) سخن گفته است، اکنون از حال تکلّم به حال غیبت برگشته و به صورت غایب (أحصىٰ) سخن می‌گوید که یکی از محسّنات کلام است. ازاین‌رو، گفته است: او (مصنّف) از کتاب کافیهٔ شافیه، کتاب خلاصه (پاکیزه شده، انتخاب شده) را به صورت فشرده گردآوری کرده است.[2]

و بسیاری از مثال‌ها و مسائل اختلافی میان «بصریّین» و «کوفیّین» را رها کرده است. و آن را به صورت یک کتاب مستقل و جداگانه‌ای درآورده است که از نظر حجم، مثل یک سوّم کتاب کافیه می‌باشد.

دلیل مختصر کردن کافیهٔ آن است که ناظم غنای در مسائل نحوی را برای همهٔ دانش‌پژوهان خواسته است، بدون این که هیچ گونه خصاصت و فقری که برای برخی در اثر نخواندن کتاب کافیه پیش می‌آید، حاصل شود و غنای بدون فقر در مسائل

---

۱. برای آگاهی بیش‌تر، ر.ک: مصباح منیر، ج ۲، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۵ و المنجد ذیل واژهٔ «عَنىٰ».

۲. معلوم می‌شود که مصنّف نام این کتابش را خلاصه نامیده است که برگرفته از کتاب کافیهٔ شافیه می‌باشد، هر چند معروف به الفیّه است.

نحوی به دست نمی‌آید جز با آن کاری که مصنّف انجام داده است که همان تلخیص کتاب کافیه باشد؛ زیرا همّت‌های بسیاری از مردم از رفتن به سوی کتاب کافیه به دلیل بزرگی آن، کوتاه است. ازاین‌رو، به آن اشتغال نمی‌ورزند، در نتیجه بهره‌ای از علم عربی عایدشان نمی‌گردد.

شارح می‌گوید: در عبارت مصنّف، جهل به فقر تشبیه شده است، دلیل آن این است که برخی گفته‌اند: دانش، بخشی از روزی به حساب می‌آید.

وی در ادامه می‌گوید: آن چه در شرح بیت:

أحْصىٰ مِنَ الكافيةِ الخُلاصَه   كما اقْتَضىٰ غِنىً بِلا خَصاصَه

آورده‌ام، از خودم می‌باشد و کسی را ندیدم که متعرّض آن شده باشد.

مصنّف در آغاز کتابش حمد و ستایش خداوند کرده بود، و درود بر پیامبر، آل پیامبر ﷺ و اصحابش نثار کرده بود. در این جا نیز همان کار را با بیانی دیگر تکرار کرده است. ازاین‌رو، شارح می‌گوید: این کار برگشتن بر آغاز کردنی است. در واقع آن حُسن ابتدا را به این حُسن ختام زینت بخشیده است.

آن چه راکه مصنّف در این حُسن ختام آورده با توضیح شارح چنین است:

خدا را حمد و شکر می‌کنم و درود متّصل قلبی و منفصل زبانی می‌فرستم بر «محمّد» ﷺ که بهترین پیامبری است که خدا او را برای دعوت مردم به سوی دین خود فرستاد و با معجزه تأییدش کرد.

و نیز درود می‌فرستم بر آل پیامبر ﷺ که دارای سه صفت می‌باشند:

الف) **«غُرّ»** مجموع «أغَرّ» و آن در لغت به معنای «اسب پیشانی سفید» است و معنای «و آلِهِ الغُرّ» طبق این معنا چنین می‌شود: «آل پیامبر» به دلیل شرافتشان بر دیگر امّت اسلامی، جز برخی از صحابهٔ پیامبر ﷺ، به منزلهٔ اسب پیشانی سفید می‌باشند که

بر آن‌ها برتری دارند.[۱]

احتمال دارد که «آل پیامبر» به معنای «امّت اسلامی» باشد که یکی از اقوال در «آل» است. در حدیث آمده است: «أنْتُمُ الغُرُّ المُحَجَّلُونَ یومَ القِیامة مِن آثارِ الوضوء[۲]؛ شما مؤمنان روز قیامت سفیدرویانِ دست و پا سفید از آثار وضو هستید».

ب) «کِرام» مجموع «کریم» یعنی، پدران و صفات آل پیامبر علیهم‌السلام خوب و پاکیزه‌اند.

ج) «بَرَرَه» مجموع «بارّ» یعنی، آل پیامبر علیهم‌السلام صاحبان اِحسانند.

شارح می‌گوید: در حدیثی که از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» (دو کتاب از معتبرین کتب اهل سنّت) نقل شده است «اِحسان» به «أنْ تَعْبُدَ اللهَ کأنّکَ تَراهُ فإنْ لم تَکُنْ تَراهُ فإنَّه یَراکَ[۳]؛

«اِحسان» آن است که خدا را به گونه‌ای عبادت کنی که گویا با چشم دل او را می‌بینی، پس اگر تو او را نمی‌بینی، قطعاً او تو را می‌بیند».

تفسیر شده است.

و نیز درود می‌فرستم بر اصحاب و یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

مصنّف در مورد اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واژهٔ «صَحْب» را به کار بوده است که اسم جمعِ «صاحب» و آن به معنای «صحابی» می‌باشد و «صحابی» کسی است که به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده و به او ایمان آورده است.

مصنّف دو صفت برای «اصحاب» بیان کرده است:

---

۱. این مطلب بنا بر عقیدهٔ شارح است که از اهل سنّت بوده است، وگرنه به عقیدهٔ شیعه، آل پیامبر علیهم‌السلام بر تمام امّت اسلامی بدون استثنا برتری دارند.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۱۶، حدیث ۲۴۶، در این کتاب به جای «آثارِ الوضوء»، «إسْباغِ الوضوء؛ کامل گرفتن وضوء» آمده است.

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۹۶ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷.

الف) «منتخبین از امّت» یعنی، اصحاب کسانی‌اند که بر دیگر مردم برتری دارند. همان گونه که این معنا در حدیث‌های زیادی وارد شده است.

ب) «خِیَرَه» به فتح «یاء» و «جوهری» در کتاب صِحاح گفته است: «یاء» می‌تواند ساکن هم باشد.

همو گفته است: «خِیَرَه» اسم مصدر از «اِخْتارَهُ اللهُ تعالی؛ خدای تعالی او را برگزید» می‌باشد. چنان چه گفته می‌شود: «فلانٌ خِیَرَةُ اللهِ من خَلْقِهِ؛ فلانی برگزیده خدا از میان خلق است».

آخرین سخن شارح

شارح پس از اتمام شرح خود بر الفیّه می‌گوید:

خداوند تعالی بر من منّت نهاد تا شرح خود را که بدون حشو و زواید است به پایان برسانم، شرحی که به تحقیق و منزّه بودن از عیوب، با پوشیدن لباس دارای نقش و خطوط زینت یافته است (کنایه از این که شرح من دارای تحقیقات ارزشمندی است).

من در این شرح در پی یافتن دلیل‌های این فنّ (علم عربیّت) و آشکار کردن مطالب دقیقی بودم که فکر واندیشه را دربارهٔ آن تا تاریکی شب به کار گرفتم. با این وصف، در پی بیان همهٔ آن‌ها با کوتاه‌ترین عبارت بودم؛ چه این که گفته‌اند: بهترین سخن آن است که الفاظش کم و معنایش زیاد باشد.

در دفع ایراد معترّضین بر لطیف‌ترین اشاره تکیه کردم تا صاحبان عقل دریابند که چه ایرادی به شرح ما نسبت داده شده است.

ما در این شرح چه بسا با شارحان دیگر الفیّه در بیان حکمی یا تأویل کلامی و یا آوردن قاعده‌ای مخالفت کردیم و کسی که آگاهی یا فهمی در مسائل ادبی ندارد، می‌پندارد که این مخالفت، اشتباه و یا عدول از جادهٔ مستقیم ادب است، در حالی که

نمی‌داند ما این مخالفت را عمدی و برای امر مهمّ و بزرگی انجام دادیم.

چه بسا حرفی را کم یا اضافه کردیم و انسان کودن، آن کم کردن را اخلال در معنا و آن زیاد کردن را توضیح و کشف آن معنا گمان می‌کند، در حالی که نمی‌داند این نقصان و زیاده برای نکتهٔ مهمّی بوده است که از نظرش مخفی می‌باشد. ازاین‌رو، اشعار زیر را سرودم:

۱. یا سیّداً طالِعْ هذا الذي فاقَ نظامَ الدُرِّ و الجوهرِ
۲. لا تَعْدُ حرفاً منه أو كَلْمَةً و للخَبيئاتِ به أظهِرِ
۳. و رَوِّضِ الذِهْنَ إذا مُشْكِلٌ يَبْدُو و بالإنكار لا تَبْدُرِ
۴. فليس بالشائِنِ شَأْناً له فقد أتَى المُنْصِفُ في أعْصُرِ

۱. ای بزرگوار! این شرح را که بر رشتهٔ لؤلؤ و سنگ گرانبها برتری دارد، مطالعه کن.

۲. از حرف یا کلمه‌ای از آن نگذر و مطالب پنهان را به وسیلهٔ این شرح آشکار کن.

۳. ذهن خود را هنگام بروز مشکل هم‌چون باغ، وسیع بگردان تا مشکل حل شود و به انکار مبادرت نکن.

۴. برای انسان بدخواه شأن و رتبه‌ای نیست، چه این که در هر عصری انسان منصفی پیدا می‌شود تا به ایراد بی‌جای او پاسخ گوید.

پس ای مخاطب عزیز! این کتاب را از ما اخذ کن که هم‌چون طلای در قالب و لؤلؤیی کنار هم چیده شده است که در روزگار جوانی به رشتهٔ تحریر درآمده است و هنگام پیدایشش برای صاحبان خرد، بر مؤلّفات دیگران برتری یافته است.

چه این که «عبدالله بن عباس» گفته است: به عالم تنها در دوران جوانی علمی عطا گردیده است.

ملخّص

اَبوعبدالله جمال الدين عبدالله بن مالك الجيّاني (٦٠٠ ـ ٦٧١ق) هو من النّحاة الكبار في القرن السابع الهجري. إنّ لكتابه «الألفية» شهرة عالمية و قد كتبت له شروح متنوعة منذ بداية ظهوره حتى القرون التالية بعده.

و من أشهر تلك الشروح المزجيّة هو شرح الأديب الكبير من علماء القرن التاسع الهجري جلال‌الدين اَبوالفضل عبدالرحمن السيوطي المسمّى بـ «النهجةالمرضية».

يعدُّ هذا الشرح منهجاً دراسيّاً في الحوزات العلميّة الدينيّة و خاصةً في ايران و لقرون عديدة. و اَدّى إقبال الدراسين عليه إلى كتابة حواشٍ و شروح كثيرة عليه و اِحدى تلك الشروح هي «الطريقة النقيّة» الشرح الفارسي للنهجة المرضية.

و قد قام المؤلف يشرح هذا الكتاب لما في الشروح الاُخرى من النقائص كعدم تصنيف المواضيع فيها والاكتفاء بتوضيح العبارات والمطالب المستعصية و البعيدة عن أذهان المبتدئين.

مؤسسة بوستان كتاب
مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي
الناشر الأفضل على المستوى الوطني
عنوان المكتب المركزي: إيران، قم، أول شارع شهداء، ص ب: ٩١٧ / ٣٧١٨٥
الهاتف: ‎+٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٥‎، الفاكس : ‎+٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٤‎، التوزيع: ‎+٩٨٢٥١٧٧٤٣٤٢٦‎

الطريقة النقيّة

الشرح الفارسي للنهجة المرضية

جلال‌الدين السيوطي

المجلّد الخامس

نقي المنفرد

مؤسسة بوستان كتاب
١٣٩١ / ١٤٣٣

Abstract

Abū-'Abdallāh Jamāl-ad-Dīn 'Abdallāh bin Mālik al-Jayyānī (600-671 A.H.) is a great Muslim grammarian of the 7th century A.H. His "Alfīyah", or "Millenary", is a world-renown literary work and since it came out numerous commentaries were written on it until many centuries later.
One of the most famous multi-dimensional commentaries on Jayyānī's "Alfīyah" is by the great Egyptian scholar and literary figure of the 9th century A.H., Jalāl-ad-Dīn Ab-al-Fadl 'Abd-ar-Rahmān as-Suyūtī, called "an-Nahjat ul-Mardīyyah". This commentary has been taught in theological schools throughout the Muslim World, and in particular in Iran, for centuries. For this reason, numerous commentaries and explanations have been written on Suyūtī's commentary itself. One such commentary is "at-Tarīghat un-Naghīyyah: Fārsī Commentary on an-Nahjat ul-Mardīyyah".
The writer has embarked on producing this explanatory treatise because other commentaries on Suyūtī's have not classified the contents of the book and merely sufficed with explaining difficult and far-fetched phrases and materials for the beginners.

Būstān-e Ketāb Publishers

Frequently selected as the top publishing company in Irān, Būstān-e Ketāb Publishers is the publishing and printing house of the Islāmic Propagation Office of Howzeh-ye Elmīyeh-ye Ghom, Islāmic Republic of Irān.
P.O. Box: 37185-917
Telephone: +98 251 774 2155
Fax: +98 251 774 2154
E-mail: info@bustaneketab.com
Web-site: www.bustaneketab.com

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūtī

Volume 5

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012